



سیری در معارف اسلام

قلب هدایت شده

متن سخنرانی های

استاد حسین انصاریان

تهران - حسینیه همدانی ها - رمضان - ۱۳۹۴ هـ ش



www.erfan.ir

قلب هدایت شده

(سیری در معارف اسلامی)

- مؤلف: استاد حسین انصاریان
- پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان
- ویرایش: محمد محمدآبادی
- صفحه‌آرا: ف. جانباز و ابوالفضل کریمی
- ناظر فنی: سید ضیاءالدین پورمحمودیان
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهیدفاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همراه: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

- جلسه اول: اهمیت شناخت خود و مسیر هدایت** ۱۳
- شناخت خود و عدم تعدی از جایگاه خویش ۱۵
- چگونه انسان به همه کمالات می‌رسد؟ ۱۵
- ماجرای کسی که اهل و ام بانکی نبود ۱۶
- ادامه روایت امام جواد علیه السلام ۱۷
- جایگاه ما، جایگاه مملوک است ۱۷
- زندگی پاک ثمره قلب هدایت شده ۱۸
- دعا برای حفظ قلب هدایت شده ۱۹
- معنای رحمت الهی ۲۰
- جلسه دوم: شناخت جایگاه خود** ۲۳
- فکر کردن به آینده خود ۲۵
- قرآن و پیامبر عامل زنده بودن انسان ۲۵
- جایگاه‌شناسی، روش صحیح اندیشیدن در مورد آینده خود ۲۶
- زندگی مملوکان و بیداران در دنیا ۲۷
- ویژگی افرادی که جایگاه حقیقی خود را شناختند ۲۸
- ویژگی‌های ائمه ۳۰
- (۱) شناختن جایگاه مملوک بودن ۳۰
- (۲) اصرار بر حفظ هدایت الهی ۳۱
- جلسه سوم: جایگاه قلب در هدایت انسان** ۳۳
- رفیق بد، بدترین شیطان بیرون ۳۵



قلب هدایت شده

- ۳۶..... بدترین خرید و فروش در عالم.....
- ۳۷..... چگونه هدایت الهی را جبران کنیم؟.....
- ۳۸..... همه کارهای انسان کار قلب است.....
- ۴۰..... ماجرای دزدی که پیامبر ﷺ قلب او را هدایت کرد.....
- جلسه چهارم: عشق و علائق معنوی.....**
- ۴۵.....
- ۴۷..... نشان دادن شایستگی مقدمه دریافت فیوضات الهیه.....
- ۴۸..... طلوع عشق معنوی از افق وجود انسان.....
- ۴۸..... شخص توبه کننده، دوست خداست.....
- ۴۹..... معنی عشق به حقایق.....
- ۵۱..... عشق به حقایق ما را به سمت قوانین قرآنی رهنمون می کند.....
- ۵۲..... در میان طلا، بدون چشم داشت به آن.....
- ۵۳..... دنیای بدون خدا پست تر از آب بینی بُر جُدّامی.....
- ۵۳..... خرج کردن اضافه درآمد در راه خدا.....
- ۵۴..... توحید و قوانین بدون نقص الهی مقدمه باور انسان به مملوک بودن.....
- ۵۵..... ذخیره پنهانی برخی اعمال خوب انسان.....
- جلسه پنجم: آثار قلب هدایت شده در دنیا و آخرت.....**
- ۵۷.....
- ۵۹..... صاحبان قلب هدایت شده در دنیا لذات بهشتی را می چشند.....
- ۶۰..... اعمال قلب های هدایت شده در دنیا و آخرت دستگیرشان است.....
- ۶۲..... دست دستگیری کننده بسازید، نه زنجیر پاینده کننده.....
- ۶۳..... دست معصوم همان دست خدا است.....
- ۶۵..... کسی که در خانه خدا می رود، دارای قلب هدایت شده است.....
- جلسه ششم: قلب نورانی.....**
- ۶۷.....
- ۶۹..... قلب، مهم ترین عضو انسان.....
- ۷۰..... نشانه های ورود نور به قلب انسان.....
- ۷۰..... (۱) کندن از مادیات.....
- ۷۱..... (۲) آماده برای زندگی برزخی.....
- ۷۳..... علوم مادی، ملاک برای قبول برزخ و قیامت نیست.....
- ۷۵..... نیایش.....



جلسه هفتم: قلب نورانی (۲)..... ۷۷

- کاربرد نور در قلب چیست؟..... ۷۹
- انعکاس حقایق در قلب..... ۷۹
- قلب‌هدایت شده قطب نماست..... ۸۱
- محاسبه بی‌دینی نسل انسان برای او در قیامت..... ۸۴
- نیایش..... ۸۶

جلسه هشتم: توصیف نور ایمان..... ۸۷

- نورانی شدن قلب به خواست ارادی انسان..... ۸۹
- کناره‌گیری از مغرورکنندگان، اولین نشانه قلب نورانی..... ۹۰
- برخی در "ضلال بعید" هستند..... ۹۱
- بدکاران یقین دارند عالم صاحب ندارد..... ۹۲
- این نور موجب ایجاد ارتباطی نورانی می‌شود..... ۹۶

جلسه نهم: حقیقت بندگی..... ۹۹

- چگونه بنده واقعی شویم؟..... ۱۰۱
- چرا جبرئیل را به عنوان شاخص برای انسان معرفی نمی‌کند؟..... ۱۰۲
- تقوا و نیکوکاری دو حقیقت بندگی..... ۱۰۴
- عقل، معیار ایمان..... ۱۰۵
- عبادت عاقلانه..... ۱۰۶
- قلب، خانه خدا..... ۱۰۷
- نیایش..... ۱۰۸

جلسه دهم: ارزش عقل و قلب..... ۱۰۹

- عقل و قلب، دو عضو ویژه انسان..... ۱۱۱
- عقل، وسیله عبادت خدا و دلال فروش بهشت..... ۱۱۱
- نتیجه استفاده نکردن از عقل..... ۱۱۲
- پروردگار به زیبایی صورت و پول بها نمی‌دهد..... ۱۱۴
- توجه دائمی پروردگار به قلب سالم..... ۱۱۵
- وقتی تصمیم گیرنده فقط خداست..... ۱۱۶



قلب هدایت شده

- نیایش ۱۱۸
- جلسه یازدهم: رابطه هدایت قلب و تسلیم امر الهی بودن** ۱۱۹
- گسترده‌گی نور در قلب موسی علیه السلام ۱۲۱
- نعمت و یزّه خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۲۲
- نورانی شدن و گسترده‌گی قلب در قبال تسلیم امر خدا بودن ۱۲۲
- مانند ابراهیم علیه السلام تسلیم امر خدا باشیم ۱۲۳
- زندگی عاشقانه قلب‌های هدایت شده و نورانی ۱۲۴
- خود خواهی نکردن، موجب خدا خواهی می‌شود ۱۲۶
- نمونه ای از گذشتن از خواست خود و رسیدن به خواست خدا ۱۲۷
- نیایش ۱۳۰
- جلسه دوازدهم: خبر دادن علم الهی از مرگ و بعد از آن** ۱۳۱
- انتقال علم الهی از پیامبر صلی الله علیه و آله به ائمه علیهم السلام ۱۳۳
- در انتقال علم الهی سن مطرح نیست ۱۳۳
- زناکار چگونه گرمای جهنم را تحمل می‌کند؟ ۱۳۵
- سفارش امام مجتبی علیه السلام مبتنی بر علم الهی: آماده مرگ باش ۱۳۶
- گرفتاری هفتصد ساله در برزخ ۱۳۸
- حتما قبل از مرگ ثلث مالمان را در کار خیر مصرف کنیم ۱۳۹
- وصیت نامه بنویسید، البته مایه اذیت دیگران نشود ۱۴۱
- سه توشه برای مرگ ۱۴۱
- نیایش ۱۴۲
- جلسه سیزدهم: معرفت و شناخت سودها و ضررها مقدمه شوق** ۱۴۵
- معرفت به خدا مقدمه میل به حق تعالی ۱۴۷
- گاهی دستگاه ارزیابی زشتی و زیبایی بهم می‌ریزد ۱۴۸
- عقل جزئی مانع از درستی تمام ارزیابی‌ها و شناخت‌ها ۱۴۸
- انواع عذاب ۱۵۰
- عذاب اول ۱۵۰
- هر کسی امید آمرزش دارد مگر قاتل حسین علیه السلام ۱۵۱



فهرست مطالب

- عذاب دوّم، عذابِ حجابِ ظلمانی..... ۱۵۲
- حجابِ ظلمانی باعث بی‌دین مُردن..... ۱۵۲
- فرق عذابِ بدن و عذابِ دل..... ۱۵۳
- فروختن ارزش‌های واقعی به ارزش‌های خیالی..... ۱۵۴
- خدا خریدار مؤمنین..... ۱۵۵
- کسی که خود را به امام حسین علیه‌السلام فروخت..... ۱۵۵
- معرفت مقدّمه خدا خواهی..... ۱۵۶
- سه منفعت در گریه بر ابی عبدالله علیه‌السلام..... ۱۵۶
- جلسه چهاردهم: رابطه قلب با عمل، دعا و گناه..... ۱۵۹**
- خداخواهی، درب دل را به روی ده نور باز می‌کند..... ۱۶۱
- نماز و روزه مهم نیست، نماز و روزه با دل تصفیه شده مهم است..... ۱۶۲
- با حسد نمی‌شود نماز خواند..... ۱۶۳
- آلودگی قلب دعا را بالا نمی‌برد..... ۱۶۴
- خیلی از بلاها به خاطر گناه است..... ۱۶۵
- قلب پاک، منشأ برکات و نیکی‌هاست..... ۱۶۷
- نیایش، طیب گناهان..... ۱۶۸
- جلسه پانزدهم: میراندن و زنده کردن قلب..... ۱۷۱**
- اهمیت قلب در عاقبت انسان..... ۱۷۳
- زندگان مُرده..... ۱۷۴
- تداوم گناه قلب را می‌میراند..... ۱۷۴
- راه زنده شدن قلبِ مرده..... ۱۷۵
- جهنّم ساخته دست بشر..... ۱۷۶
- نتیجه دوری از خدا..... ۱۷۷
- حیاء خدا نسبت به بنده و بی‌حیائی بنده نسبت به خدا..... ۱۷۸
- همراهی خدا با زشت رویان روشن ضمیر..... ۱۷۹
- جلسه شانزدهم: توبه و حیل‌های شیطان..... ۱۸۳**
- در توبه بسته نیست حتی برای قلب منحرف..... ۱۸۵
- کلاه شیطان بر سر عابد..... ۱۸۶



قلب هدایت شده

- هر دعوتی را قبول نکن!..... ۱۸۸
- همیشه آدم باید احوال خودش را از محرمان دستگاه ربوبی بپرسد..... ۱۹۰
- چگونه زن بدکاره بدون توبه بنده خدا می شود؟..... ۱۹۱
- جلسه هفدهم: محبت خدا؛ گریه بر مصائب ابی عبدالله علیه السلام**..... ۱۹۳
- توصیه های دلسوزانه خدا به بنده (شرح حدیث قدسی)..... ۱۹۵
- عزاداری فاطمه زهرا علیها السلام بر امام حسین علیه السلام..... ۱۹۹
- جلسه هجدهم: تابش انوار الهی بر قلب مؤمن**..... ۲۰۳
- معرفت الهی مقدمه خدا خواهی..... ۲۰۵
- معرفت عالم ربانی، مانند نسیم بهار..... ۲۰۶
- ده نور که پروردگار به قلب مومن می تاباند..... ۲۰۷
- نور هدایت..... ۲۰۷
- آیات هدایت مادی پروردگار..... ۲۰۷
- آیات هدایت معنوی پروردگار..... ۲۰۹
- راه خدا خستگی ندارد..... ۲۰۹
- عشق حقیقی به خدا انسان را خسته نمی کند..... ۲۱۰
- جلسه نوزدهم: ابعاد مختلف گناه**..... ۲۱۵
- گناه یعنی مخالفت با قوانین تکوینی عالم..... ۲۱۷
- گناه، مخالفت با پروردگار، انبیاء، ائمه علیهم السلام و عقل..... ۲۱۸
- معنی گناه..... ۲۱۸
- مجوز گناه کردن را از چه کسی گرفته ایم؟..... ۲۱۹
- امتیاز ویژه شب قدر..... ۲۲۰
- روضه: درد دل حضرت زینب علیها السلام خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله..... ۲۲۳
- جلسه بیستم: بهترین یار، ویژگی های مؤمنین**..... ۲۲۵
- بدترین زخم شیطان این است که در قیامت هیچ چیز را گردن نمی گیرد..... ۲۲۷
- مومنین در قیامت بر خلاف دیگران، ضامن و یاور دارند..... ۲۲۸
- صلاح و فساد قلب به دست خود ما است..... ۲۲۸



فهرست مطالب

- چند ویژگی قلب مومنان ۲۲۹
- ویژگی‌های خانم‌های مومن و با کرامت ۲۲۹
- مومنان با یاد خدا قلبشان تکان می‌خورد و ایمانشان زیاد می‌شود ۲۳۲
- با بودن خدا مشکلات و مصیبت‌ها حل می‌شود ۲۳۲
- جلسه بیست و یکم: خداشناسی، خداخواهی، هدایت قلب** ۲۳۵
- دنیا ظرفیت ثواب و عقاب کامل اعمال را ندارد ۲۳۷
- مزد با ارزش‌تر از بهشت ۲۳۸
- کفایت شناخت غیر تفصیلی در خدا خواهی ۲۳۸
- قلب هدایت شده انسان را به همه خوبی‌ها هدایت می‌کند ۲۳۹
- تبدیل ترس به آرامش از طریق هدایت قلب ۲۴۰
- قلب هدایت شده جلو مرگ را می‌گیرد ۲۴۱
- خواستن مادیات به عنوان نعمت الهی، زیر مجموعه خواستن خدا است ۲۴۱
- رفیقی که از بوی شراب و تریاک بدش می‌آید ۲۴۲
- جلسه بیست و دوم: انوار ده‌گانه الهی برای هدایت قلب مؤمن** ۲۴۷
- خداخواهی بیشترین منافع را برای انسان دارد ۲۴۹
- رفتار درست در مقابل خواسته غیر الهی دیگران ۲۵۰
- معنای تسلیم خدا بودن ۲۵۱
- فرزند خوب مصداق «حسنه» ۲۵۲
- پروردگار خوبی‌ها را در قیامت به خودمان برمی‌گرداند ۲۵۲
- هر کس خدا را بخواهد خداوند ده نور را در قلبش وارد می‌کند ۲۵۳
- نور هدایت ۲۵۳
- نور محبت و عشق ۲۵۳
- نور زینت و زیبایی ۲۵۴
- نور ذکر ۲۵۴
- نور تسلیم ۲۵۶
- نیایش ۲۵۶
- جلسه بیست و سوم: قلب‌های محبوب** ۲۵۷
- محبوب‌ترین قلب‌ها که ملک خدا هستند چه ویژگی‌هایی دارند؟ ۲۵۹



قلب هدایت شده

- ۲۵۹..... محکم‌ترین قلب‌ها نسبت به ایمان
- ۲۶۱..... نسبت به مردم قلب نرمی دارند
- ۲۶۳..... پاک‌ترین قلب‌ها از گناه، صاف‌ترین قلوب‌اند
- ۲۶۳..... دو داستان در مورد تاویل آیه «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ»
- ۲۶۳..... الف) آخوندی که پدرش عرق‌خور بود
- ۲۶۴..... ب) پسر هارون الرشید که کارگری می‌کرد
- ۲۶۶..... نیایش
- جلسه بیست و چهارم: تبعیت اختیاری از راه‌نمایان مسیر سعادت و شقاوت**..... ۲۶۷
- ۲۶۹..... چرا اطاعت از اولی‌الامر واجب است؟
- ۲۷۰..... اولی‌الامر چه کسانی هستند؟
- ۲۷۱..... بهشت پاداش عمل اختیاری است
- ۲۷۲..... اربابان کفر گناهان مریدانشان را به گردن نمی‌گیرند
- ۲۷۳..... در کار خدا و اربابان کفر اجباری وجود ندارد
- ۲۷۴..... اگر مراقب قلب نباشیم بت‌خانه می‌شود
- ۲۷۵..... تیرگی قلب با گناهان پی در پی
- ۲۷۵..... برآورده‌شدن خواسته قلب هدایت شده در روز نیمه شعبان
- ۲۷۷..... نیایش
- جلسه بیست و پنجم: قلب در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام**..... ۲۷۹
- ۲۸۱..... لجاجت و مبارزه در مقابل معجزات موسی علیه السلام
- ۲۸۳..... ایرانی‌هایی که فقط پول را می‌پرستند
- ۲۸۴..... نقدی بر کار فرهنگی
- ۲۸۶..... خطر سنگ شدن قلب
- ۲۸۶..... برطرف کردن حجاب دل، فقط به دست خداست
- ۲۸۷..... نور ابی عبدالله علیه السلام در قبر
- ۲۸۸..... نیایش



جلسه اول

اهمیت شناخت خود

مسیر هدایت

شناخت خود و عدم تعدی از جایگاه خویش

وجود مبارک رسول خدا ﷺ دعای مهمی دارند برای کسی که دو مسئله را در طول زندگی رعایت کند، یقیناً اگر رعایت کند به مشکل بر نمی‌خورد و به زحمت نمی‌افتد؛ و علاوه بر آن به فکرش، دینش، اخلاقش و زن و بچه‌اش، ضرر وارد نمی‌شود. حضرت با زبان پاک، و آن حال الهی و ملکوتی‌شان دعا می‌کنند - دقت شود، یک انسان والا و مستجاب‌الدعوه از پروردگار عالم طلب رحمت می‌کنند، «رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ يَتَعَدَّ طَوْفَهُ»^۱. به پیشگاه مبارک پروردگار عرض می‌کند، خدایا رحمت کن، آن انسانی که قدر، اندازه، موقعیت و جایگاه خودش را بشناسد و در هیچ امری از امور زندگی از حدود خودش تجاوز نکند. بنا بر ضرب‌المثل ایرانی "پا از گلیم خودش دراز نکند و فراتر نرود". کسانی که به این روایت، در این هزار و پانصد سال بعد از رحلت ایشان عمل کردند به مقامات بسیار بالای معنوی رسیدند. خود انسان تا حدی می‌تواند بفهمد که جایگاهش چیست، و حدود و اندازه زندگی‌اش چیست.

چگونه انسان به همه کمالات می‌رسد؟

حضرت جواد علیه السلام روایتی دارند در سه بخش است می‌فرمایند: «الْكَمَالُ كُلُّ الْكَمَالِ التَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ وَ الصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ وَ تَقْدِيرُ الْمَعِيشَةِ»^۲، همه کمال برای یک انسان در سه چیز

۱. گلچین صدوق (گزیده من لا يحضره الفقيه)، ج ۱، ص ۱۵.

۲. الکافی ج ۱ ص ۳۳.

است: ۱) التفقه فی الدین، دین را بشناسد، دین شامل سه بخش عقاید، اخلاق و عمل است و بیش از این نیست. شناختن دین هم زمان خیلی طولانی نمی‌خواهد، اگر استادی هنرمند باشد در چهار یا پنج جلسه می‌تواند دین را به ما بفهماند. ۲) اندازه‌گیری در خرج و دخل، امام جواد علیه السلام می‌فرماید این، همه کمال است.

ماجرای کسی که اهل وام بانکی نبود

میخواهم ماجرای را برای شما تعریف کنم. کسی، خبر از این روایت نداشت، ولی وقتی برای من زندگی‌اش را تعریف کرد، دیدم بی‌خبر از این روایت است اما مطابق این روایت زندگی می‌کند، چون پنجاه سال بود به مشکل اقتصادی برنخورده بود، گفتم: چرا شما به مشکل اقتصادی برنخورده‌ای؟ گفت: هیچ وقت در عمرم، خودم را دلگرم به بانک و وام بانک نکردم، چون دیدم سفره روزی من را باید خدا بیندازد نه بانک، بانک خوب است اما برای اینکه مثلا به کسی در یک شهر دیگر دینی دارم، بخواهم از طریق بانک حواله کنم، می‌خواهم سهم امام بدهم، از طریق بانک بفرستم، برادر و خواهر فقیری در شهر دیگری دارم با کارت بانکی برایش پول بفرستم. اما ابدا دلم را گرم به بانک نکردم، مثلا اینطور نبود که بروم با مسئولین بانک صحبت بکنم و بگویم یک میلیارد به من وام بدهید، چون زندگی‌ام را به گونه‌ای نظام دادم که نیاز به وام بانکی نداشتم. حالا شاید خودش علتش را نمی‌دانست، ولی علتش این بود که این آدم در پول، آدم طمعکاری نبود؛ همانطور که آیات و روایات طمع را منع کرده اند. او می‌گفت: "در حد لازم زندگی‌ام می‌چرخد، چه نیازی است که پول قرض کنم؟ خبر هم از زیر و بالا شدن زندگی در این دنیای امروز هم ندارم و دوست ندارم گرفتار شوم و نتوانم نجات پیدا کنم". این روش، خیلی عالی است، او فهمیده که درآمدش کفایت زندگی‌اش را می‌دهد و چه نیازی دارد زیر بار وام کمرشکن برود؛ این وام نگرفتن اولین کارش بود. دومین کاری که کرده بود این بود که می‌گفت: "اگر در طول دوران کسبم مثلا یک میلیون تومان پول داشتم، هفتصد هزار تومان خرید می‌کردم و سیصد هزار تومان را نگه می‌داشتم که اگر جنسی را که از تاجر خریدم و پولش



را دادم - چون معاملات نقد می‌کرد اهل نسیه نبود - و یک وقت جنس را دیرتر خریدند، لنگ نمانم، سیصد هزار تومان پشتوانه‌ام باشد که جنس را ارزانتر نفروشم زیرا در آن صورت ضرر می‌کنم، از همان، خرده خرده خرج کنم تا خداوند متعال گشایش بدهد و جنسم را بفروشم". این مدل اندازه‌گیری در معیشت، باعث می‌شود انسان دچار مشکل و سختی نشود؛ مثلاً وقتی برای خواستگاری دختر من می‌آیند می‌گویم صد میلیون ندارم تا جهیزیه بدهم اما دخترم مومن و باسواد است و فلان مقدار هم می‌توانم جهیزیه بدهم، لکن اضافه‌تر از این زیر بار قرض می‌روم؛ من نمی‌توانم برای نامزدی دخترم دویست میلیون هزینه‌ی تالار عروسی بدهم، نصف خرج از شما و نصف از من، در خانه دور هم جمع می‌شویم، نمازمان را می‌خوانیم، میوه و شامان را می‌خوریم و می‌رویم. با این روش هیچ زمان آدم گرفتار نمی‌شود. این حرفهای ائمه ما عرشی است، این سخنان سبب هدایت و چراغ راه است.

ادامه روایت امام جواد علیه السلام

امام نهم در ادامه روایت‌شان می‌فرماید، خصلت سوم که همه کمال است، این است که اگر حادثه‌ای پیش آمد مثلاً خشکسالی، کم‌آبی، کساد کسب، داغ فرزند و... انسان صبر داشته باشد، در راه ایمان به خدا و رفاقت با خدا و عبادت خدا بماند، خارج نشود، این پیشامدها، او را بی‌حوصله و دل‌سرد نکند و او در دین خدا بماند. این مطلب کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و کلام حضرت جواد الائمه علیه السلام بود.

جایگاه ما، جایگاه مملوک است

حال آنهایی که طبق قول پیامبر صلی الله علیه و آله قدر خود را شناختند، یعنی اندازه و جایگاه خود را فهمیدند، که البته بالاترین و بهترین جایگاهی که آنها فهمیدند این بود که به مرحله یقین رسیدند، و با این یقین و درک، تا آخر عمر زندگی کردند، آنها باور داشتند که ما مملوک هستیم، کلیددار ما مالک ماست، و ما هم قدرت تصرف در تکوینیات عالم را نداریم، به



قلب هدایت شده

این معنا که می‌دانیم هیچ چرخ‌چرخ در این عالم به خواست ما نمی‌چرخد، به خواست یک نفر می‌چرخد، ما چرا ادعای استقلال بکنیم؟ یا به قول قرآن "کوس استغنا بزینم؟ من مملوک، خودم را واگذار به مالکم می‌کنم، مالک من تمام مصلحت دنیا و آخرت من را می‌داند، و وقتی من خودم را در اختیار او و در دست اراده او گذاردم و خودم را واگذار به او کردم، یقین دارم خدایی که از همه عالم داناتر است، می‌داند من را در زندگی چگونه راهنمایی کند. وقتی که این افراد توجه به جایگاه خودشان کردند که ما مملوک هستیم، آمدند یک کار زیبایی کردند، البته این کار اولشان است - من در کتابها که دقت می‌کردم، اینها دوازده ویژگی داشتند، که این عمل آنها یکی از دوازده ویژگی آنان است - کار زیباییشان هم این بود که وقتی جایگاه خود را شناختند، که مملوک هستند و یک مالک هم بیشتر ندارند آن هم پروردگار است، آنگاه تمام وجودشان فریاد «لا اله الا الله» می‌زد، یعنی هیچ معبودی را در کنار خدا علم نکردند که بگویند ما در اطاعت برای خدا شریک قرار می‌دهیم، اینطور نبود که هم از خدا اطاعت کنند، هم از شیطان. هم خدا، هم خرما. هم پلوی معاویه، هم اقتدا در نماز به علی ابن ابیطالب علیه السلام. آنان باور به این بیت حافظ داشتند: «امروز شاه انجمن دلبران یکیست، دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکیست». و در نتیجه با شناخت جایگاه خود آنان دوازده ویژگی پیدا کردند. ویژگی دیگرشان این است که به وجود خود توجه داشتند و چقدر این توجه‌شان زیبا بوده‌است که وجودشان معدن خدا در این عالم است، و خدا در این معدن، دوازده گوهر قرار داده‌است، اینان تا روز آمدن ملک الموت تلاش کردند تا این دوازده گوهر را با کمک خدا، گریه و ناله و با دعا حفظ کنند و بعد هم با خودشان به عالم دیگر بردند.

زندگی پاک ثمره قلب هدایت شده

یکی دیگر از این دوازده ویژگی این بود که قلبشان، قلب هدایت‌شده بود. هدایت آنان با توفیق خدا، بعثت انبیاء علیهم السلام، ولایت ائمه طاهرین علیهم السلام و نظر اولیاء پروردگار صورت گرفته بود. حال این قلب هدایت‌شده برای آنها سه کار کرد: اول اینکه زندگی خیلی پاک‌تری به آنها



داد؛ زندگی بی‌دردسر، زندگی که گناه کبیره نداشت، ظلم به دیگران، بداخلاقی، بدرفتاری، تجاوز و مال حرام نداشت. قلبی که هدایت شده است می‌فهمد چگونه زندگی کند، می‌فهمد که بدن، فکر، چشم، گوش، دست و پا، شکم و شهوت را کجا ببرد و کجا هزینه کند. برای این ویژگی و بقیه ویژگی‌هایشان دائم در حال دعا بودند. قلب هدایت شده، هم زندگی پاکی را در دنیا و هم رضای خدا و بهشت او را در قیامت برای انسان می‌آورد، اما قلب منحرف، هم زندگی آلوده، ناپاک، پریشان و پر از گناه و ظلم می‌آورد و هم اینکه عاقبت، صاحبش را به درون دوزخ هل می‌دهد، حرف خدا هم در قرآن این است: ﴿إِلَّا مَنْ

أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾^۱ با خودتان قلب سلیم بیاورید، اگر در قیامت قلب سلیم آورید همه عاشق این هستند که از شما شفاعت کنند، همه شما را دوست دارند؛ سوره رعد می‌گوید: فرشتگان به استقبالتان می‌آیند^۲، سوره غافر^۳ می‌گوید: فرشتگان عرش و اطراف عرش، تا در دنیا زنده هستید، دعایتان می‌کنند.

دعا برای حفظ قلب هدایت شده

آنان از خدا می‌خواستند که این هدایت قلب را برایشان نگه دارد. معلوم می‌شود هدایت قلب، ضربه‌پذیر است، باید حفظش کرد، راه حفظش هم این است که امام صادق علیه السلام می‌گوید که این دعای «رَبَّنَا لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا» که در قرآن در سوره آل عمران است زیاد بخوانید؛ این دعای اولیاء خداست. این دعا می‌فرماید: خدایا ما که خودمان قلبمان را هدایت نکردیم، تو قلب ما را هدایت کرده‌ای، تو خواسته‌ای که قلب ما هدایت شود، تو با بعثت صد و بیست و چهار هزار پیامبر و با جانشینان پیامبرت، قلب ما را هدایت کرده‌ای، برای هدایت قلب ما هزینه زیادی کرده‌ای؛ اکنون قلب هدایت شده را برای ما

۱. شعراء: ۸۹.

۲. رعد: ۱۳ ﴿سَلَامٌ عَلَيْكُمْ مَّا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَىٰ الدَّارِ﴾.

۳. غافر: ۴۰.

۴. «أَكْثَرُوا مِنْ أَنْ تَقُولُوا رَبَّنَا لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَ لَا تَأْمَنُوا الرَّيْغَ»، (بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۸۱).

حفظ کن چرا که خودت برایش هزینه کرده‌ای و خودت کمک بده که منحرف نشود. یعنی روی دل، از وجود مقدس تو به طرف شیطان، گناه کبیره، حرامها، ظلمها و معصیتها برنگردد. «وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً» خدایا از پیشگاه خودت رحمت به ما عطا کن، ﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾ تو بسیار عطاکننده هستی؛ پول پاک، زن و بچه خوب، کسب مشروع، عبادت و سلامت دین به ما عنایت کرده‌ای؛ تو وهاب هستی، هر چه خوبی از تو بخواهم عطا می‌کنی و دریغ نمی‌کنی.

معنای رحمت الهی

این "رحمت" که آیه می‌گوید چیست؟ جلد اول از پنج جلد تفسیر بسیار ارزشمند نور الثقلین، - که تمام آن را ائمه علیهم‌السلام تفسیر کردند، سخن شخص دیگری نیست - در ذیل این آیه، این روایت بسیار پرفیض را از وجود مبارک حضرت صادق علیه‌السلام نقل می‌کند، که حضرت روز عید غدیر نمازشان را که خواندند و به وجود مقدس حضرت حق عرضه داشتند: «رَبَّنَا إِنَّكَ أَمَرْتَنَا بِطَاعَةِ وَلاَةِ أَمْرِكَ وَ أَمَرْتَنَا أَنْ نَكُونَ مَعَ الصَّادِقِينَ فَقُلْتَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ وَ قُلْتَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ فَسَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا رَبَّنَا فَتُبَّتْ أَفْئَامَنَا وَ تَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ مُصَدِّقِينَ لِأَوْلِيَائِكَ» جواهرتر از این روایت هم مگر داریم؟ این رحمت خداست، که امام صادق علیه‌السلام به پروردگار می‌گوید که خدایا اطاعت از اهل بیت علیهم‌السلام، از ائمه طاهرين علیهم‌السلام، از جانشینان پیامبر را به ما واجب کردی، مگر اطاعت از امامان، بر حضرت صادق علیه‌السلام هم واجب بود؟ ایشان که خودش امام بود؟ اما زمانی که حضرت باقر علیه‌السلام زنده بودند، ماموم ایشان بود، واجب بود از ایشان اطاعت کند، واجب بود از برنامه‌های حضرت سجاد، ابا عبدالله، امام مجتبی و امیرالمومنین علیهم‌السلام اطاعت کند. روایت می‌گوید: پروردگارا به ما امامان هم امر کردی که از امامان قبل از خود اطاعت

۱. آل عمران: ۸

۲. بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۴۱۰.

کنیم، و به شیعیانمان هم امر کردی، «امرتنا» یعنی به ما و شیعیانمان، به همه ما، امر کردی تا از اولی الامر یعنی ائمه طاهرين علیهم السلام اطاعت کنید؛ غیر شیعه می گویند: اولی الامر یعنی فرماندهان لشکر، آیا خدا گفته است که اطاعت از فرماندهی که دائما فرمان می دهد: "مردم یمن را بمباران کنید، بچه ها و زنها را بکشید، عروسی ها را بمباران کنید" واجب است؟ اینها در این پانزده قرن، نه تنها به جان انسانها رحم نکردند، بلکه به قرآن هم رحم نکردند، یعنی معانی آیات قرآن را هرطور دلشان خواست نظام دادند؛ می گویند اولی الامر، فرماندهان ارتش است، شاهان ما هستند، یعنی قرآن گفته اطاعت از سلمان یهودی زاده که شاه عربستان است واجب است؟ خدا گفته است؟ این چنین نیست. خدا به ما امر کرده است از ولایه امر اطاعت کنیم، به ما امر کرده است در این دنیا فقط با طایفه صادقین باشیم. در ادامه روایت، امام صادق علیه السلام دو آیه اش را می خواند: «قلت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم، قلت اتقوا الله و کونوا مع الصادقین»، خدایا ما این امرت را به اطاعت از اولی الامر و بودن با صادقین شنیدیم و بعد از شنیدن هم اطاعت کردیم، «ربنا ثبت اقدامنا»، خدایا در راه اطاعت کردن از ولایه امر و بودن با صادقین به ما ثبات قدم بده، ائمه علیهم السلام را رها نکنیم در دامن شیاطین بیفتیم، صادقین را رها نکنیم، جزء گروه دروغگویان پست کاذب شویم؛ «سمعنا و اطعنا ربنا ثبت اقدامنا و توفنا مسلمین»، خدایا به ما توفیق بده که فقط تسلیم تو باشیم، دل و جان، فکر و بدن، پول، زن و بچه را دنبال خودمان جای دیگر نبریم، تسلیم ماهواره ها نشویم که همه دارایی زندگیمان را رایگان تسلیم غرب و دشمنان تو کنیم - چون کسی که دائم جلوی ماهواره دشمن است، دشمن که به او پولی نمی دهد، این شخص باید دین و اخلاق و زن و بچه را برای آنها حراج کند، آن هم حراج رایگان - در ادامه، روایت می گوید: خدایا روز مرگ، ما را تسلیم خودت بمیران؛ یعنی در عمرمان فقط تسلیم تو باشیم و با همان حالت تسلیم به تو بمیریم، و خدایا با باور به اهل بیت علیهم السلام بمیریم، شک نداشته باشیم و منکر نباشیم. این معنای رحمت در این آیه بود. «رَبَّنَا لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ

قلب هدایت شده

أَنْتَ الْوَهَّابُ». خدایا از وضع دل‌مان راضی نیستیم، خدایا ما با گناه خیلی به قلب حمله کردیم، قلب جای تو، انبیای تو و ائمه طاهرین علیهم‌السلام بود، یعنی ما تیشه به این قلب زدیم، در حالی که به آنها هم ضربه زدیم، دل آنها را هم درد آوردیم، آنها را هم زخم زدیم، نمی‌دانم باطن کار قلب ما در چه حال است؟ تاکنون چه کرده است؟ اگر قیامت بگویی در رحم مادر که بودی این قلب را به عنوان خانه خودم به تو دادم، چرا آن را رایگان فروختی؟ جای جلوه‌ی مرا، چرا دادی رفت؟ چرا خودت را در قلبت بی‌سر و سامان کردی؟ بی‌خانمان کردی؟ می‌گویم همه حرف‌هایت راست و درست است، هر بلائی که می‌گویی من سر قلبم آوردم، هر تیشه‌ای که می‌گویی به این خانه زدم، اما هنوز کامل خراب نشده‌ام، قسمت‌هایی از قلبم آباد است، بی‌خانمان شدم، ولی اصل قلبم از دستم نرفته است.



جلسه دوم

شناخت جایگاه خود

فکر کردن به آینده خود

یکی از سفارشات پروردگار به همه انبیاء خدا و ائمه طاهرين علیهم السلام، این است که درباره خودتان فکر کنید. در بعضی از موارد مثل یکی از آیات سوره مبارکه حشر، فکر کردن در حق خود و آینده خود را، واجب کرده است. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَانظُرُوا نَفْسَ مَا قَدَّمْتُمْ لِغَدٍ﴾، من بر شما واجب می‌دانم که فکر کنید به اینکه برای آینده‌تان چه کار کرده اید؛ انسانی که مسافر این دنیا است، باید خانه، زن و بچه و مال را بگذارد و برود، کمالی بی‌انصافی است اگر غافل از خودش باشد و مانند کرم ابریشم همه نعمت‌های خدا را دور خودش بتند و خودش را نابود بکند، به جای اینکه این نعمتها را خرج یک زندگی پاک در دنیا کند و برای آباد کردن آخرت، پيله درست کند و هيچ روزنه‌ای هم در این پيله برای نفس کشیدن باز نگذارد. عقل و روح، وجدان و فطرتش بمیرد و از او فقط یک جنازه متحرک بماند؛ این گونه انسان‌ها وقتی کاملاً پيله مادیت را دور خودشان بتنند، به فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله مرده‌ای نیستند که با صدای تو زنده شوند، با اینکه بهترین صدای حیات‌بخش، صدای خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله است.

قرآن و پیامبر عامل زنده بودن انسان

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾^۱، اگر خداوند بوسیله قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله با پندار خود، دائم به انسان هشدار می‌دهند، برای این است که انسان‌های مرده

۱. حشر: ۱۸.

۲. انفال: ۲۴.

را زنده کنند، ولی اگر این آدم در پیله بمیرد و هشدارها به او نرسد، هیچ عامل دیگری وجود ندارد برای اینکه زنده شود. ﴿وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَن فِي الْقُبُورِ﴾^۱، خداوند به پیامبر ﷺ میفرماید: آنهایی که با پول، شهوت، ظلم، خیانت و بدرفتاری با خود و مردم، قبرخودشان را کردند و زن و بچه و خودشان را دفن کردند، نمی‌توانی زنده کنی؛ چون در این گور، حتی روزه‌های باقی نگذاشتند و نمی‌توانی و صدایت را به آنها برسانی. ﴿وَتَرَاهُمْ يُنظَرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾^۲ تو آنها را می‌بینی، آنها هم تو را می‌بینند اما صدایت را درک نمی‌کنند، حقیقت را نمی‌فهمند، اینها چشمی برایشان نمانده که تو را به عنوان پیامبر ببینند، تو را یک آدم عادی مزاحم می‌بینند، می‌گویند که تو مزاحم زندگیشان هستی، مزاحم آزادیشان هستی، این حرفها را در روزگار ما هم به امر به معروف می‌زنند.

جایگاه‌شناسی، روش صحیح اندیشیدن در مورد آینده خود

حال ما اگر بخواهیم در حق خود و آینده‌مان اندیشه صحیح داشته باشیم، باید چه کنیم؟ اولاً وقتی اندیشه می‌کنیم، نسبت به گذشته‌مان داغدار می‌شویم، که این عمر را کجا هزینه کردیم، چشم و گوش، دست و پا و حالات را کجا خرج کردیم؟ می‌یابیم که گذشته‌مان مفید نبوده و ضایع شده است؛ طبق قول حکمای الهی، فرصت جبران هم ندارد، گذشته دیگر بر نمی‌گردد، «و ما سيعطيك فأن؟» آینده هم که هنوز نیامده، حرکت کن «فاغتتم الفرصة بين العدمين»، الان که زنده و سالم هستی و متوجه می‌شوی، غنیمت بدان، اکنون بنشین برای آینده‌ات نقشه درستی بریز که ضایع و تباه نشود. با کمک قرآن، روایات و عاقلان می‌توانیم در مدار یک اندیشه صحیح به نفع خودمان قرار بگیریم. که اگر قرار بگیریم مانند کسانی هستیم که به فرموده رسول خدا ﷺ جایگاه‌شناس واقعی هستند، درست جایگاه خودمان را می‌شناسیم، و آن جایگاه که بسیار هم در قرآن مجید و روایات به آن اشاره شده، این است که ما مملوک هستیم نه مستغنی و آزاد، نه موجودی که اجازه داشته باشیم

۱. فاطر: ۲۲.

۲. أعراف: ۱۹۸.



هرکاری خواستیم انجام دهیم، ما در سیطره حکومت مالکی هستیم که فرار از این مالک برای هیچ کس از هیچ راهی امکان ندارد. ما در دایره سیطره حکومت و مالکیت او هستیم، «و لا یمكن الفرار من حکومتک» پس جایگاه طبیعی ما این است که مملوک هستیم نه مالک، اگر مالک خودمان بودیم، اقتضا می کرد که خودمان باعث به وجود آمدنمان باشیم، در آن صورت وجود ما، امروز و دیروز و آینده ما، به کسی مربوط نبود. ولی اختیار هیچ چیز را نداریم، نه در به دنیا آمدنمان اختیار داریم، نه در بیرون رفتنمان از دنیا اختیاری داریم، نه در نود درصد از امورمان در دنیا اختیار داریم. عمر ما قطع می شود، اختیارش را نداریم و نمی توانیم جلو مرگ را بگیریم، بچه که بودیم به ما خیلی خوش می گذشت، در بچگی نتوانستیم خودمان را نگه داریم و ایام گذشت تا اینکه پیر شدیم و

سپید گشتن مو ترجمان این سخن است که سر برآرز خوابِ گران، سپیده دمید!
صدای ملک الموت دارد به گوش می آید. چه زیباست این شعر باباطاهر: «صدای چاوشان مردن آیو»، آنهایی که قدرشناس خودشان بودند، خودشان را فهمیدند و جایگاهشان را شناختند؛ آیا ما در طی این هفته گذشته، این صدایی که باباطاهر می گوید شنیدیم؟ این نشیندن دلیل بر غفلت است، اما بیداران می شنوند.

زندگی مملوکان و بیداران در دنیا

خاطره ای برایتان عرض کنم: دوستی داشتم که یادم نیست چند بار با او هم سفر بوده ام، اما می دانم چهل سال پیش زیاد با او مسافرت رفتیم، تفاوت سنی اش هم با من چهل سال بود، او شصت و هفت ساله و من بیست و چهار ساله بودم، هر کجا که مستقر می شدیم شامش را می خورد، وضو می گرفت، تشک هایمان را که می انداختیم، در صورتی که خودش دو ساعت مانده به اذان صبح بیدار می شد و در ارتباط با پروردگار هم شور و حالی داشت، اما همیشه به من می گفت: اگر صبح برای نماز بیدار شدی و دیدی من بلند نمی شوم کفن، سدر، کافور و وصیتم در ساکم است، در همان شهری که مردم، خودت مرا غسل بده و همان جا هم دفنم کن؛ چون زمین، برای آدم کاری نمی کند؛ البته این در حالی بود که



قلب هدایت شده

می‌توانست بهترین قبر را در حرم حضرت رضا علیه السلام، قم یا حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام بخرد، پولش را داشت اما می‌گفت زمین، برای آدم کاری نمی‌کند، کار ما، به پرونده‌مان مربوط است نه به زمین. اگر زمین کارهای بود که باید برای هارون کاری می‌کرد، چون فاصله قبرش با قبر حضرت رضا علیه السلام خیلی کم است؛ کار که دست زمین نیست، دست مالک است. این آدمی بود که صدای مردن را می‌شنید، مثل من نبود که گوشم کار نمی‌کند، گوش من همان صداهایی را می‌شنود، که حیوانات هم آن صداها را می‌شنوند، من صدای اضافه نمی‌شنوم

صدای چاوشان مردن آيو به گوش آوازه جان‌کنند آيو
رفیقان می‌روند نوبت به نوبت امان وقتی که نوبت بر من آيو

ویژگی افرادی که جایگاه حقیقی خود را شناختند

افرادی هستند در همین دنیا که این آواز بابا طاهر را می‌شنوند و بهشت و جهنم را می‌بینند؛ اگر نمی‌دیدند که امیر المومنین علیه السلام از آنها حرف نمی‌زد، حرف علی علیه السلام حرف خداست، امیر المومنین علیه السلام می‌گوید: این افراد در همین دنیا هستند «هُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُتَكِنُونَ وَ هُمْ وَ الدَّارُ كَمَنْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَدَّبُونَ»، می‌فرماید: انگار اینها بهشت را دارد می‌بینند و همین الان هم از نعمت‌هایش دارند لذت می‌برند، انگار دارند جهنم را می‌بینند و دارند عذابش را لمس می‌کنند. این وصف آنهایی است که خودشان را شناختند که ما مملوک هستیم همه چیزمان دست مالک است، و از این دیدن بهشت و جهنم در دنیا غرق لذت بودند، واقعا مست واقعی بودند چون با یک مالکی سروکار داشتند که با جان و دل لمس می‌کردند، مالک دریای بی‌نهایت رحمت، عشق، مهربانی، رزاقیت، لطف، احسان و کرم است. در سوره مائده می‌فرماید: «وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ؟» چون

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۶۴، ۳۴۲، باب ۱۴: علامات المؤمن و صفاته.

۲. مائده: ۸۴.



می دانستند مملوک هستند، می گفتند: به چه دلیل ما به او وصل نباشیم؟ اگر وصل به او نباشیم به چه کسی می خواهیم وصل باشیم؟ این سوالات را دو یا سه بار خدا در قرآن فرموده است، بعد از خدا چیزی جز گمراهی و جهنم و شیطان وجود ندارد، پس چرا با خداوند ارتباط نداشته باشیم؟ اینها را از جامعه انسانی مُرده پرسیدند. گویا مردم این جامعه به آنها می گفتند زندگی خوبی ندارید و لذت نمی برید، بیایید مثل ما بی دین شوید تا از زندگی لذت ببرید، اما آنها می گفتند: «و ما لنا ان لا نومن بالله»، ما برای چه به پروردگار دلبسته نباشیم؟ شما هم فقط فکر می کنید در لذت هستید اما اشتباه می کنید، در واقع لذت اصلی برای ماست.

شب مردان خدا روز جهان افروز است روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست درباره این بزرگواران، بنده خیلی مطالعه و یادداشت برداری کردم، شاید نزدیک پنج هزار جلد شود. البته روی منبر پیامبر ﷺ راست می گویم اما خودم اهل آنها نبودم و هنوز هم نشدم، دلیلش را هم نمی دانم؛ شاید زمان، اقتضایش را ندارد، نفسها، پولها، لقمه ها و ارتباطات نمی گذارند، نمی دانم، اما دوستشان دارم، صفات و سرگذشت هایشان را که می خوانم از وضع خودم، متاسف و از گذشته ام پشیمان می شوم، و در این روایات گویا با من حرف می زنند که ای انسان، ما می دانیم که هفتاد سال است کاری نکرده ای! درست هم می گویند.

شب آمد یکی زان غریبان آب چنین گفت با من به هنگام خواب

که تو چه می دانی چه خبر است؟ باید از این دنیا بیرون بیایی تا متوجه شوی ما چقدر سود کردیم و تو چقدر ضرر کردی، الان متوجه نیستی، اگر متوجه بودی تو هم مثل ما می شدی، اگر کمی خودت را بالا بکشی صدایمان به گوشت می رسد. در بیداری که نمیتوانیم آنها را ببینیم ولی من بعضی هایشان را بعد از مرگشان در خواب دیدم؛ یک بار به یکی از آنها گفتم: مگر تو نمرده ای؟ گفت: بله مُرده ام. گفتم: اجازه داده اند برگردی؟ گفت: نه، بر نمی گردم ولی اجازه داده اند که گاهی بیایم در مجالس ابی عبدالله علیه السلام شرکت کنم و وقتی هم تمام شد برگردم. اگر آنها را حداقل در عالم رویا ببینید، خبرهای خوبی به شما

می‌دهند، البته اگر حاضر باشند خبر بدهند؛ چون باید آدم را لایق ببینند که خبرهایی به او بدهند، باز گاهی هم دیدم اما حرف نمی‌زنند. یک بار دو روز مانده به عرفه سال قبل، یک نفر دیگرشان را دیدم، حرف نمی‌زد فقط نگاه می‌کرد، من اصرار کردم: «برای چه آمده‌ای؟ برگشته‌ای؟ چیزی نمی‌گفت، گفتم: پس برای چه؟ گفت: آمده‌ام دعای عرفه را گوش بدهم و بروم».

خوشا آنان که الله یارشان بی بحمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنان که دائم در نمازند بهشت جاودان بازارشان بی

این‌گونه افراد اجازه نمی‌دهند هیچ چیزشان هم کم شود، کسبشان، زن و بچه، خواب و خوراکشان را هم دارند، قرآن هم به آنها گفته است چیزی از خودتان کم نگذارید، کم گذاشتن که آدم را رشد نمی‌دهد، اسراف هم آدم را رشد نمی‌دهد؛ «وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا»^۱ در افراط و تفریط نباشید، «جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا»^۲ مردم معتدلی باشید.

ویژگی‌های ائمه

(۱) شناختن جایگاه مملوک بودن

این بزرگواران دوازده ویژگی دارند. با نگاه و یادداشت‌برداری که من از کتابها و قرآن و روایات کرده‌ام، ویژگی‌هایشان خیلی گسترده است؛ یکی از این ویژگی‌ها این بود که جایگاه مملوک بودن خود را شناختند و خود را واگذار به وجود مقدس خداوند کردند، به خاطر بنده بودن و مملوک بودن، با کمال میل به هر چیزی که او برایشان مقدر کند، عمل می‌کنند، می‌گویند یک کارفرما در این عالم هست که "الله" است. ما هم فقط گوش به فرمان او هستیم، بدون اجازه او هیچ کاری نمی‌کنیم، پول هم که داشته باشیم، باید ببینیم مالک ما اجازه می‌دهد که از کجا این پول را دربیاوریم و چطور هزینه کنیم، اسیر این دنیا نیستند؛

۱. فرقان: ۶۷

۲. بقره: ۱۴۳



دوستی داشتیم که انسان مومنی بود و خیلی به فکر آخرت بود، او هم خیلی پول دار بود، ولی همه آن را با خودش به آن دنیا برد، چون قبل از مرگش، در ساختن بیش از صد مسجد، درمانگاه، مدرسه و دارالایتام شرکت کرد، پولش را در مکان‌های خیلی خوبی خرج کرد. چرا اینها اینگونه بودند؟ چون پروردگار عالم به خاطر لیاقتی که نشان دادند دلشان را با کمک وحی، انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام، به سمت هدایت برد و زمینه را برایشان فراهم کرد. این فراهم کردن زمینه، یعنی خداوند کسانی را در مسیر زندگی اینها یا انسان‌ها می‌گذارد که آنها بر اثر رفتارهای الهی که دارند روی اینها اثر مثبت عاشقانه می‌گذارند و اینگونه دل هدایت می‌شود.

(۲) اصرار بر حفظ هدایت الهی

ویژگی دیگرشان این است که در سوره آل عمران آیه هشت آمده است، مُصر هستند: ﴿رَبَّنَا لَا تُغِمْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾ انک انت الوهاب یعنی ما، تو را خوب می‌شناسیم که دست اراده و قدرتت در بخشش، نهایت ندارد. ماجرای برایتان نقل کنم: شخصی در حادثه‌ای توبه کرد اما من دیگر او را ندیدم؛ ولی یکی دیگر از دوستان که با او مراوده داشت و همراه من شاهد توبه او بود، سه سال بعد برایم تعریف کرد: "که این رفیقمان که سه سال قبل توبه کرد را یک شب بعد از نماز مغرب و عشا در حرم حضرت رضا دیدم، دیدم عجب حالی دارد، به من گفت رفیقت کجاست؟ گفتم رفیقم تهران است، گفت: هنوز هم او را می‌بینی و با او رفاقت داری؟ گفتم آره حاجاقا را می‌بینم، گفت: به حاجاقا بگو، بعد از اینکه توبه کردم، خدا یک زنی نصیب من کرد که دین من را، حال من را، عبادت من را، این زن کامل کرد، می‌گفت: من شبها، سحر به عشق تماشای عبادت این زن بیدار می‌شوم، همسر من کاملی هم هست، آنی که خدا از یک زن برای شوهرش می‌خواهد را دارد، نه اخلاق مردها را دارد، نه زن سالار است و نه توقعات اضافه دارد؛ همسر خیلی خوبی برای من است و کامل من را اداره می‌کند". اینگونه خداوند امور را برای بنده‌اش جور می‌کند.



قلب هدایت شده

ناخدایان را کیاست اندکی است ناخدای کشتی امکان یکی است
قطره‌ای کز جویباری می‌رود از پی انجام کاری می‌رود
سوزن ما دوخت هر جا هر چه سوخت آتش ما سوخت هر جا هر چه سوخت

اینهایی که هدایت الهی را حس می‌کنند، تا آخر عمر به خدا اصرار دارند که آن را برایشان حفظ کند و خدا هم این کار را برایشان می‌کند. من که زندگی‌ام به دست مالکی وهاب است، یعنی بی‌اندازه بخشنده است، با او قهر کنم با چه کسی آشتی کنم؟ به او پشت کنم به چه کسی رو کنم؟ قلب اینها را هم پیامبر ﷺ در روایت بسیار زیبا، شرح داده است: «إِذَا دَخَلَ التُّورُ الْقَلْبَ انْفَسَحَ الْقَلْبُ وَ اسْتَوْسَعَ، قُلْتُ فَمَا عَلَامَةُ ذَلِكَ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ التَّجَافِي عَنِ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ»^۱

خدایا دل‌مان را هر جایی بردیم و حالا پیش غریبه‌ها جا خوش کرده‌است، ما بی‌دل مانده‌ایم، همش می‌خواهیم با تو باشیم، اما دل‌مان از دست رفته است، خودمان هم مقصر هستیم، گاهی دل‌مان را به پول دادیم، گاهی به نامحرم و بالاخره دل‌مان پیشمان نیست، مهمان تو هم هستیم.



جلسه سوم

جایگاه قلب در هدایت انسان

رفیق بد، بدترین شیطان بیرون

این مسئله را می‌دانیم که زیر و رو شدن قلب، بینایی و کوری‌اش، و خلاصه همه تحولاتش در گرو عملکرد مثبت یا منفی خود انسان است؛ در جنبه مثبت مسئله، طبق آیات قرآن و روایات فقط خدا یار قلب است، و در جنبه منفی مسئله، تصرف کننده قلب شیطان است، یا شیطانِ درون خود انسان که از این شیطان به هوای نفس تعبیر شده است - هوای نفس مجموعه خواسته‌هایی است که با خواسته‌های پروردگار مخالف است - یا نه، کار تصرف مربوط به شیطان بیرون است که بدترینش رفیق بد است. شما می‌توانید در این زمینه به سه آیه در سوره مبارکه فرقان مراجعه کنید؛ پروردگار در این سه آیه به این شیطان که شیطان غیبی و جنی نیست اشاره می‌کند؛ این شیطان یک انسان گمراه، بدکار و بدعمل است که با دم خطرناکش به گوش انسان می‌دمد و انسان را به دام می‌اندازد و قدرتش هم در حدی است که راحت می‌تواند قلب را از خدا جدا کند و به جای دیگری ببرد. به خاطر اینکه رفیق و دوست است و او نزد انسان جاذبه دارد. آیه با این جمله شروع می‌شود ﴿وَيَوْمَ يَعْصُ الْأُطَّاغِ عَلَىٰ بَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا يَا وَيْلَتَىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا﴾^۱، خداوند متعال اسم رفیقش را هم نمی‌برد و با کنایه به صورت «فلاناً» از او نام می‌برد. در تفاسیر قرآن، نام این شیطان خطرناک را «عقبه ابن معید»

۱. فرقان: ۲۷ و ۲۸.

قلب هدایت شده

ذکر کردند؛ یک آقایی آمد پیش پیغمبر ﷺ مسلمان شد ولی با این «عقبه» خیلی رفیق بود، عقبه گفت: چون به پیغمبر ﷺ ایمان آورده‌ای، من رابطه‌ام را با تو قطع می‌کنم و به دیگر رفیق‌هایم هم می‌گویم رابطه‌شان را با تو قطع کنند؛ خلاصه آنقدر وسوسه‌اش کرد که ایمانش را باخت؛ پروردگار می‌فرماید روز قیامت خسارت این باخت را که می‌فهمد، انگشتانش را با دندان‌های جلو می‌جوّد، «وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا» ای کاش آن رفیقم را که انتخاب کرده بودم به رفاقت با پیامبر ﷺ جابجا نمی‌کردم.

بدترین خرید و فروش در عالم

بدترین خرید و فروش در عالم اینست که انسان، عالیت‌ترین جنس را که وجود پیامبر ﷺ است با پست‌ترین جنس که «عقبه ابن ابی معید» که انسانی مشرک، بت‌پرست، پلید، شهوتران، رباخور و آلوده است، عوض بکند. یکی از حملات قرآن مجید به یهود همین است، که شما آنچه که بهتر بود با آنچه که پست‌تر بود جابجا کردید، آنچه که بهتر بود برای دنیا و آخرتتان زمین گذاشتید، و آنچه که بدتر بود به عنوان ابزار زندگی انتخاب کردید، این بدترین معامله است که انسان بیاید فیروزه آبی رنگ معدن نیشابور را با یک دانه خرمهره که رنگش هیچ تفاوتی با فیروزه نمی‌کند عوض بکند، داستان بشر در طول تاریخ اینگونه است که قرآن می‌گوید: «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ»، نود درصد انسان‌ها از زمان آدم تا الان طلا را دادند و حلب زرد رنگ گرفتند، فیروزه را دادند و خرمهره گرفتند، مروارید را دادند و سنگ‌های ریز سفید در کویر را گرفتند، درخت سبز پرمیوه را دادند و یک ترکه خشک گرفتند، موسی ﷺ را باختند و فرعون را گرفتند، ابراهیم ﷺ را باختند و نمرود را گرفتند، پیامبر ﷺ را باختند و ابوسفیان را گرفتند، امیر المومنین ﷺ را باختند و معاویه را گرفتند، سید الشهدا ﷺ را باختند و یزید را گرفتند؛ این معامله‌ای بوده که در



طول تاریخ در نود درصد مردم جهان در جریان بوده است. با دقت در این جریان تاریخی شما می‌توانید به ارزش خودتان پی ببرید؛ پروردگار مهربان عالم، لطف ویژه‌ای به شما کرده‌است که فیروزه‌ها، گوهرها، مرواریدهای عرشی را بهتان داده است؛ شما انبیاء علیهم‌السلام، ائمه علیهم‌السلام و قرآن را قبول کردید و در خزانه دل به عنوان هدایت جا دادید و دائماً هم به پروردگار لابه می‌کنید **﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا﴾**^۱

از دست و زبان که برآید کز عقده شکرش به درآید
ورنه سزاوار خداوندی‌اش کس نتواند که به جا آورد

چگونه هدایت الهی را جبران کنیم؟

اگر ما می‌خواهیم کار خدا را در حق خودمان تلافی کنیم، چه راهی برای تلافی وجود دارد؟ چگونه می‌شود تلافی کرد؟ می‌خواهیم هدایت و راهنمایی الهی را به طرف خودش، انبیائش، ائمه علیهم‌السلام، قرآن و به طرف آدمهای خوب را تلافی کنیم. حضرت سید الشهداء علیه‌السلام می‌فرماید: اگر عمر دهر را - ازلی و ابدی فقط پروردگار است، «دهر» ابتدا دارد اما انتها ندارد - در اختیارم بگذارید، تا شکر یک نعمت تو را به جا بیاورم، یک نعمت تو را تلافی کنم و عوض بدهم، من حسین ابن علی زورم به این تلافی نمی‌رسد؛ اگر عمر دهر را به من بدهی، تلافی یک نعمت را - نه تلافی همه نعمت‌هایت - نمی‌توانم انجام دهم.

یک خط شعر از مرحوم حاج ملاهادی سبزواری حاکی از داستان ماست؛ این یک خط، می‌گوید که «یا من هم اختفی لفرط نوره، الظاهر الباطن فی ظهوره»^۲، می‌گوید از شدت نورانیت پنهان هستی؛ اینقدر نور وجود مقدست قوی و خیره‌کننده است، که ما بر اثر شدت نور وجودت تو را غایب حساب می‌کنیم، از بس که غرق انواع نعمت‌های او هستیم، نمی‌توانیم نعمت‌ها را ببینیم، درک نکنیم و بفهمیم، واقعا نمی‌توانیم. همین نعمت هوش و حافظه، من دو نفر را در عمرم دیدم آدمهای بسیار پرحافظه و باهوشی بودند، خیلی هم

۱. آل عمران: ۸

۲. شرح المنظومه هادی سبزواری، قسم الحکم، ج ۲، ص ۳۵.



خوب بودند - ما پشت پرونده افراد را نمی‌دانیم - یکی از آن دو نفر حافظه‌اش را به کل از دست داد، او را سر سفره می‌نشانند اما یادش نمی‌آید که حتی باید غذا بخورد، طبق دستور پزشک زمان‌هایی مقرر شده بود تا چه ساعتی به او غذا بدهند یا او را به دستشویی ببرند، ساعت‌هایی که دکتر معین کرده بود او را به دستشویی می‌بردند اما باز هم یادش نمی‌آمد که باید دستشویی کند. هوش و حافظه یک نعمت خداست، چگونه میشود همین نعمت را جبران کرد؟ خیلی جالب است در نهج البلاغه، امیر المومنین علیه السلام می‌فرماید: کل دیدن ما اینکه آسمان، زمین، گلها، باغها، میوه‌ها و رنگ‌ها را می‌بینیم، همدیگر و زن و بچه را می‌بینیم، کل دیدن ما با دو پیه کم وزن که به رنگ سفید و سیاه است انجام می‌گیرد. پیه را در گوسفند و بز دیده‌اید؛ خدا ساختمان چشم را از ماده پیه ساخته است، امیر المومنین علیه السلام می‌گوید برای من علی شگفت‌آور است که دو تکه پیه در دو مخزن، همه چیز را می‌بیند و تشخیص می‌دهد؛ امیر المومنین علیه السلام ویژگی بقیه اجزاء چشم را ذکر نکردند اما یک مطلبی را من درباره چشم برایتان عرض کنم که اصلاً قابل تحلیل و حتی قابل هضم هم نیست. آب در صفر درجه یخ می‌زند، آب از صفر درجه به بالا حرارت پیدا می‌کند، در پنجاه درجه نصف جوش می‌شود و در نود و هشت درجه قل می‌زند؛ قاعده اب که نباید استثنا بخورد، آبی در جهان پیدا نمی‌شود که در صفر درجه یخ نبندد و در چهل و پنجاه درجه داغ نشود، اما خدا این کار را در چشم ما کرده‌است؛ چشم ما پر از آب است، آب چشم یک نفر در دمای صفر درجه یخ نمی‌زند و در گرمای چهل و هفت درجه خوزستان و در مناطق کویری آب چشم قل نمی‌زند و بخار نمی‌کند. اگر بخواهیم، چطور می‌توانیم این نعمت را برای خدا جبران کنیم؟ آن وقت با این چشم، خیلی چشم‌چرانی می‌شود، چقدر با این چشم کار حرام انجام می‌گیرد؟

همه کارهای انسان کار قلب است

در دعای کمیل می‌خوانیم «یا حیب قلوب الصادقین»، ای محبوب قلب راستگویان، پیامبر صلی الله علیه و آله در روایتی می‌گوید: زبان بدون راستگویی قلب راست نمی‌گردد، «لَا يَسْتَقِيمُ إِيْمَانُ



عَبْدٌ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ»^۱، تا قلب راستگو و صادق نباشد، زبان نمی‌تواند راست بگوید، زبان دست خودش نیست، زبان عمله قلب است؛ امام صادق علیه السلام می‌فرماید: چشم عمله قلب است، گوش کارگر قلب است. قلب اول می‌گوید من شهوت جنسی آزاد می‌خواهم، شهوت بعد از خواست قلب به کار می‌افتد و سراغ زنا و گناه بالاتر از زنا می‌رود. قلب است که اول می‌گوید من پول بی‌قید و شرط می‌خواهم و بعد دنبال ربا، اختلاس، دزدی و خوردن مال مردم می‌رود. امام صادق علیه السلام می‌گوید: همه کارهای انسان کار قلب است، قرآن مجید نمی‌گوید قیامت دست و چشم و زبان و گوش و شکم سالم بیاور، بلکه می‌گوید ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ، إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾^۲، اگر قلب و دل سالم بیاوری، منفعت به تو می‌دهیم، اما اگر دل بیمار بیاوری دچار عذاب میشوی. اگر من نوعی یک کلمه در دلم به طور جدی بگویم - حالا فرقی نمی‌کند چه زمانی آن را بگویم - که هر آنچه را در دنیا از حلال الهی می‌خواهم، برای تو می‌خواهم؛ این نشان دادن کمال لیاقت است، خدا حرف راست و راستگویان را دوست دارد، ﴿يَوْمَ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ﴾^۳، قیامت روزی است که صدق صادقان و راستی راستگویان به آنها منفعت می‌دهد، اینها حرفهای خدا در قرآن است. اگر قلب من، به خدا راست بگوید اینکه تو را می‌خواهم و هر چه را می‌خواهم برای تو می‌خواهم، این نشان دادن لیاقت است؛ در این حالت است که پروردگار در قلب تصرف می‌کند. این دعا را خوانده‌اید «یا مقلب القلوب و الابصار»^۴، ای کسی که دگرگونی دل دست توست، تویی که با یک اشاره قلب واژگون را که چهره و صورتش به طرف جهنم است و دارد به همان طرف هم می‌رود از واژگونی برمی‌گردانی، روی دل را به سوی خودت می‌کنی و روشنایی هدایت و راهنمایی را دریاوار به جانب قلب سرازیر می‌کنی؛ این گمشده را راهنمایی می‌کنی از گم‌گشتگی در بیاید و تو را

۱. بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۸۷.

۲. شعراء: ۸۸ و ۸۹.

۳. مائده: ۱۱۹.

۴. الشافی فی شرح الکافی، ج ۲، ص ۱۷۵.

پیدا کند، این حالت اگر پیش بیاید همه درون و برون انسان، کسب، حرف و نگاه انسان عوض می‌شود؛ در این حالت است که عبد از عبادت مطلقا خسته نمی‌شود. امام صادق علیه السلام می‌فرماید، زیاد این آیه را بخوانید، برای حفظ قلب هدایت‌شده جواب می‌دهد، ﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾^۱.

ماجرای دزدی که پیامبر صلی الله علیه و آله قلب او را هدایت کرد

پیامبر صلی الله علیه و آله صبح‌ها برای مردم بعد از نماز سخنرانی پنج دقیقه ای می‌کردند - بعد از ایشان سخنرانی‌ها طولانی شد، اما خودشان تا زنده بودند خیلی مختصر صحبت می‌کردند و طولانی‌ترین مطالبشان خطبه‌های روز جمعه ایشان بوده‌است که من در کتابها نگاه کردم، دو تا خطبه‌شان هفت دقیقه نمی‌شد - خیلی دین را آسان می‌گرفتند، آن روز نوبت سخنرانی ایشان به نهی از منکر رسیده بود، فقط یک منکر را خیلی مختصر بحث کردند، «مردم دزدی نکنید» زیرا مردم در زمان خود پیامبر صلی الله علیه و آله دزدی می‌کردند؛ مثلا در ترازو و کشیدن می‌زدیدند، گندم‌های سر زمین‌ها را می‌زدیدند، گوسفند مردم را می‌زدیدند؛ در حالی که اسلام هم جوان بود، هنوز مردم مثل شما متدین، ثابت‌قدم، قوی‌روح و قوی‌قلب نشده بودند؛ شما خیلی بهتر از مردم آن زمان هستید خود پیامبر صلی الله علیه و آله در حق شما فرموده‌است: آیندگان، برادران من هستند اما شما که امروز دور و بر من هستید اصحاب من هستید، شما با دیدن من مومن شده‌اید ولی آنها با دیدن حرفهای روی کاغذ مومن می‌شوند؛ آنها من را که نمی‌بینند آنها آیات قرآن و روایات ما را روی کاغذ می‌بینند و مومن می‌شوند پس آنها از شما(اصحاب) بهترند. با توجه به این روایت قدر خودتان را بدانید، شما را نزدند، این کانال‌های ماهواره دزدترین دزدان عالم هستند، دین‌دزد هستند، اخلاق کُش هستند، به هم زنده نظام خانواده مردم هستند، باعث رواج طلاق و نابودی ازدواج هستند. چون چیزی به مرگمان نمانده‌است. هفتاد سال که عمری نیست،

دوران بقا چو روز نوروز گذشت روز و شب ما به محنت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم به هم صبح دمید تا چشم گشودیم ز هم روز گذشت

چیزی نمانده است، بین ما و مرگ فاصله‌ای نیست، سید الشهداء علیه السلام می‌فرمایند: مرگ گلوبندی است که به گردن همه افتاده‌است، این گلوبند با گذشت زمان تنگ می‌شود تا اینکه محکم بشود و جان را از بدن بگیرد، از این گلوبندی که روز تولد گردن ما انداختند، خیلی بزرگ بود، اما الان چه اندازه‌ای دارد؟ مدام دارد جمع می‌شود؛ روز و شب دانه‌های این گلوبند دارد کم می‌شود و حلقه‌ها دارد کوچک می‌شود. نمی‌ارزد که ما خود را ببازیم، دینمان و اخلاقمان را ببازیم، طلاق نمی‌ارزد، اصلا نمی‌ارزد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: منفورترین عمل مُباح پیش خدا، طلاق است؛ زنها حوصله کنند و مردها تحمل کنند، همدیگر را تحمل کنند، دعوا نکنند، توقعات نابجا از هم نداشته باشند، زیرا نمی‌ارزد. پیامبر صلی الله علیه و آله، داشت نصیحت می‌کرد، دزدی نکنید، یک شخصی از وسط جمعیت بلند شد و گفت که یا رسول الله! من دزد هستم - دزدهای آن روز واقعا نماز پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده بودند - و با منبر امروز شما می‌خواهم توبه کنم، چه کار کنم؟ فرمودند: چه تعداد از آنهایی که از آنها دزدی کردی می‌شناسی؟ گفت بعضی‌هایشان را، ولی بقیه را اصلا نمی‌شناسم، مثلا جیب یکی را که مسافر در مدینه بوده‌است را زده‌ام و الان به شهر خود رفته‌است، اصلا من نمی‌دانم کی هست؛ فرمودند: توبه تو به این است که از هر کسی دزدی کردی و می‌شناسی یا برو مالش را پس بده، یا نهایتا وقتی آدم ندارد باید حلالیت بطلبد و آنهایی را هم که نمی‌شناسی باید از جانب آنها به آدمهای مستحق به اندازه‌ای که از آنها دزدیدی پول بدهی، خدا گناه دزدی تو را با پس دادن پول مردم و با دادن پول به مستحق می‌بخشد. گفت من توبه کردم، می‌روم این کار را می‌کنم، و رفت این کار را کرد، پاک شد، وقتی حساب کرد دیگر به هیچ کس بدهکار نیست، گفت حالا روزه بگیریم، روزه گرفت پول نداشت، کاسبی هم نداشت، روز اول با آب افطار کرد، آن هم در مدینه در آن گرما، روز دوم هم با آب افطار کرد، روز سوم هم با آب افطار کرد، ولی خیلی ضعیف شد، سه شبانه روز آدم هیچی نخورد ضعیف می‌شود، ناتوان می‌شود، گفت مگر قرآن نگفته



﴿فَمِنْ أَضْطَرِّ غَيْرِ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ﴾^۱، کسی که مضطر شود و از جانش بترسد حرام بر او حلال می‌شود، حالا فرقی نمی‌کند یا گوشت، نان و غذای حرام، یا مال دزدی، امشب را بروم یک چیزی را بدزدم و بخورم تا از ناتوانی درآیم؛ شب از یک دیواری بالا رفت و وارد خانه‌ای شد، دید دو سه تا اتاق دارد که پر از اثاث است و یک زن تنها در یکی از اتاق‌ها خواب است، گشت و در کمد یکی از اتاق‌ها غذای خوشمزه‌ای پیدا کرد، گفت: حالا می‌خوریم و سیر می‌شویم، عیبی ندارد، در حالی که مضطر بود غذا را جلویش گذاشت اما یک لحظه با خود گفت: من که توبه کردم، این که توبه‌ام را بشکنم کمال نامردی است، غذا را نخورد، خیلی کار شجاعانه عظیمی کرد سراغ آن زن تنها هم نرفت و حتی نگاهش هم نکرد؛ جوان بود، غریزه جنسی داشت و علاوه بر آن، وسیله شهوت مفتی هم آماده بود، اما گفت: نه، خدایا با تو قهر نمی‌کنم، من دو سه روز است آشتی کردم، نمی‌خواهم از تو دور شوم. برگشت و گرسنه خوابید. صبح مسجد آمد، منبر آن روز پیامبر ﷺ درباره تشویق به ازدواج بود، خانمی وارد مسجد شد گفت: یا رسول الله من خانه و پول دارم، جوان هم هستم، شوهرم مرده است، چون شما تشویق به ازدواج کردید، من حاضر به ازدواج هستم و نمی‌خواهم دیگر تنها زندگی کنم، ببینید از بین آقایان در مسجد کسی من را می‌خواهد، پیامبر ﷺ فرمود هر کسی از شما ازدواج نکرده است، با این زن ازدواج کند؛ جبرئیل نازل شد، گفت یا رسول الله! خدا می‌گوید هر کس با این زن ازدواج کند سه روز بعد می‌میرد؛ دزد بلند شد گفت: یا رسول الله من حاضرم ازدواج کنم - حتما از زندگی‌اش سیر شده بود - پیغمبر ﷺ عقدشان را خواند و به خانم فرمود: دست شوهرت را بگیر و به خانه‌ات ببر، شوهر را خانه آورد، دزد یک نگاه به خانه کرد، دید خانه دیشبی است، کمد را نگاه کرد دید هنوز غذا هست، گفت: خانم، من خیلی گرسنه هستم، فعلا غذا برایم بیاور - قلب هدایت شده، همان غذای دیشب را که برای خدا نخورد و سراغ آن زن نرفت - به این قلب می‌گویند، قلب هدایت شده، اما اگر سراغ آن زن می‌رفت، قلب منحرف می‌شد،



«لا ترغ قلوبنا». سه روز گذشت، بعد از سه روز مسجدی‌ها آمدند نزدیک آن خانه ببینند شیون آن زن بلند است و ناله می‌زند یا نه؟ دیدند سر و صدایی نمی‌آید، آمدند به پیغمبر ﷺ گفتند: حرف شما که عوضی از آب در نمی‌آید، شما راستگو هستید و خدا هم فرموده بود که هر کسی با این زن ازدواج کند، بعد از سه روز می‌میرد، اما این آقا نمرود. پیامبر ﷺ فرمود: یکی برود و او را پیش من بیاورد، پیش پیغمبر ﷺ آمد، فرمود: چه کار کردی که نمرودی؟ گفت: آقا آن روز صبح که شما این زن را برایم عقد کردید، غذا در خانه بود و به خانم گفتم بیاور، غذا را آورد، تا آمدم قاشق بزنم و مثلاً غذا را شروع به خوردن کنم، صدای ناله یک گدا بلند شد، با وجود اینکه سه روز میشد که خیلی گرسنه بودم، اما دلم سوخت - این قلب هدایت‌شده است - غذا را برداشتم و بردم به آن گدا دادم، پیغمبر ﷺ می‌فرماید: صدقه دادن سی سال مرگ را عقب می‌اندازد، مگر مرگ حتمی الهیه باشد، بعد که جریان روشن شد، پیغمبر ﷺ فرمود: بله، تو از آن غذای حرام گذشت کردی، خدا همان غذا را بهت حلال کرد؛ تو از آن زن آن شب گذشت کردی، خدا همان زن را به تو داد؛ تو مال نداشتی، خدا خانه این زن را به تو داد. این خدای ما است، ما خدا را غیر از این‌جور نمی‌شناسیم، ما خدا را کریم، آسانگیر، رحیم، ثواب می‌شناسیم، ما خدا را هدایت‌کننده قلب می‌شناسیم. قدر خودتان را بدانید.

دلا غافل ز سبحانی چه حاصل مطیع نفس و شیطانی چه حاصل
بود قدر تو افزون از ملائک تو قدر خود نمیدانی چه حاصل

جلسہ چہارم

عشق و علائق معنوی

نشان دادن شایستگی مقدمه دریافت فیوضات الهیه

اگر انسان حقیقتاً در پیشگاه مبارک پروردگار شایستگی خود را نشان دهد، خداوند در حد گنجایش او درهای فیوضات را به رویش باز می‌کند و به قلبش، حالت گیرندگی می‌دهد تا بتواند فیوضات الهیه را بگیرد؛ البته گرفتن فیوضات زحمت دارد ولی حفظ کردن و نگه داشتنش، زحمت بیشتری می‌برد. بعضی از مفسرین بزرگ شیعه در این آیه شریفه که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَاسْتَنْظِرْ نَفْسَ مَا قَدَّمْتُمْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ﴾^۱، می‌گویند: مفهوم «اتقوا الله» دوم در این آیه، با «اتقوا الله» اول فرق می‌کند؛ «اتقوا الله» اول، یعنی خودتان را از همه خطرهای مادی، اخلاقی و شهوانی، گناهان و معاصی حفظ کنید؛ «اتقوا الله» دوم معنایش این است که حالا که خودتان را با آن حفظ کردن از گناه به نقطه مطلوب رساندید و عبدالله و مورد رضایت من شدید، این را حفظ نکنید. «اتقوا الله» اول یعنی بکوشید به مقامات الهی و انسانی برسید و «اتقوا الله» دوم یعنی این مقاماتی که به دست آورده‌اید را نگه دارید، چون تا در دنیا هستید آنچه که به دست می‌آورید از دست رفتنی است، مگر اینکه بیدار باشید، بینا باشید، دلسوز خودتان باشید، و به دست آورده‌ها را حفظ کنید؛ این شایستگی وقتی به حضرت حق تقدیم شود، شایستگی هم به این است که من با حقایقی که در حد خودم فهمیدم اعلام جدی بکنم که تو را می‌خواهم، خواسته‌هایت را

۱. حشر: ۱۸.

هم می‌خواهم، رضایت را هم می‌خواهم، تسلیم پیامبران و وحی تو هم هستم، اینها هم باری به دوش انسان نیست، بلکه طلوع عشق معنوی از افق وجود انسان است، بار و وزن ندارد، چند بار در قرآن فرموده است ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ﴾^۱، من آسانی شما را می‌خواهم من باری به دوش شما نمی‌خواهم، زحمتی برای شما نمی‌خواهم.

طلوع عشق معنوی از افق وجود انسان

چرا می‌گویم طلوع عشق معنوی از وجود انسان است؟ پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ»^۲ از آنجایی که نیت ریشه است، خود اتصال به این نیت ایجاد حال می‌کند، ایجاد عشق می‌کند. نشان دادن شایستگی چون مقدمه آشنایی با محبوب ازل و ابد است، سبب این می‌شود که خودم را در موقعیتی قرار دهم تا این محبوب همه کاری برایم بکند، دنیای پاک و آخرت آباد به من بدهد، رفیق خوب و زن و بچه خوب به من بدهد، مال حلال به من بدهد؛ و او دوست دارد که برای من کار بکند. شکل و کیفیت کارش برای عاشق به گونه‌ای است که عاشق از تجلی لطف او فکر می‌کند خدا در دنیا غیر او را ندارد و می‌خواهد هر چه فیض است هزینه او کند، البته این وقتی است که انسان ارزش عنایات و الطاف خدا را بفهمد، یعنی بفهمد کاری که خدا در حق آدم کرده‌است از چه کیفیتی برخوردار است و چه سودی برای دنیا و آخرتش دارد.

شخص توبه‌کننده، دوست خداست

من برای روشنتر شدن بحث از طریق قرآن و روایات مثال توبه را برای شما مطرح میکنم؛ یکی از الطاف خدا به بنده‌اش توبه است و از صریح آیات قرآن استفاده می‌شود که توبه دو سر دارد؛ توبه رشته‌ای است که یک سرش به دست خدا و رحمت او است و سر دیگرش

۱. بقره: ۱۸۵.

۲. مصباح الشریعه، ص ۵۳.



هم در ارتباط با انسان است. متن قرآن در سوره توبه طرف رحمت خدا را اینگونه بیان میکند که، اول خدا به آدم رو می‌کند و بعد انسان حال توبه پیدا می‌کند - توبه واقعی - زیرا اگر توبه خدا نباشد یعنی روی کردن مولا به عبد نباشد، محال است که عبد به او رو کند، باز هم پشت به او می‌رود و بیدار هم نیست که پشت به خدا دارد می‌رود. امیر المومنین علیه السلام می‌فرماید: وقتی که می‌میرم تازه بیدار می‌شوم، که دیگر کار از کار گذشته‌است و زمانی هم در اختیار نیست، فرصت سوخته‌است. پرودگار چون خودش را تواب معرفی می‌کند - تواب درباره او معنی‌اش این است آن وجود مقدسی که بسیار روکننده به بندگانش است - وقتی رو به یک بنده می‌کند قلب آن بنده با رویکرد خدا آماده برای توبه واقعی می‌شود، آن وقت است که بنده توبه می‌کند، حالا که توبه کرد چه می‌شود؟ قرآن مجید می‌گوید: تائب محبوب خداست، ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ﴾^۱، خدا عاشق توبه‌کنندگان است، روایت چه می‌گوید؟ روایت می‌گوید: «التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ»^۲، زمانی که شخص تائب توبه واقعی می‌کند، اگر خداوند پرونده‌اش را دست یک بازرس قوی برای کنجکاوی بدهد، در این پرونده از اول پرونده که از پانزده سالگی رقم خورده‌است تا زمانی که توبه کرده است، هر چه جستجو بکند یک گناه بین او و بین خدا را در پرونده پیدا نمی‌کند؛ این معنی فیض الهی است.

معنی عشق به حقایق

اگر این فیوضات درک بشود، علاوه بر اینکه عبد احساس بار و سنگینی نمی‌کند، از افق وجود عبد عشق طلوع می‌کند، عشق به چه؟ به همه حقایق. باز این مطلب هم مبهم است، من یک مثال برایتان عرض کنم تا معنی طلوع عشق و «عشق به چه؟» روشن بشود. این جمله برای شب عاشورای حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام است که به برادرش حضرت ابوالفضل علیه السلام فرمود: - و الله دقت بفرمایید تا مطالبی که گفتیم به طور کامل

۱. بقره: ۲۲۲.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۴۳۵.

روشن شود - «فَإِنَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي أَحِبُّ الصَّلَاةَ لَهُ وَ تِلَاوَةَ كِتَابِهِ»؛ برادر جان، خدا می‌داند که من عاشق نماز و تلاوت قرآن هستم، می‌دانیم عاشق با این موتور قوی عشق، با همه وجود به سمت نماز، دعا، استغفار و کار خیر می‌رود. در این زمینه یک روایت هم از وجود مبارک صدیقه کبری علیها السلام بگویم. ببینید در فرمایش ابی عبدالله علیه السلام کلمه محبت بود، اینجا هم در گفتار صدیقه کبری علیها السلام مسئله عشق و محبت مطرح است، «حُبِّبَ إِلَيَّ مِنَ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ» از همه دنیای شما، محبت سه چیز را به من داده‌اند، من عاشق این سه برنامه هستم. (۱) نگاه عقلی به شخصیت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و این نگاه را زهرا علیها السلام تا آخر عمر پیغمبر صلی الله علیه و آله به پیغمبر صلی الله علیه و آله داشت. برای چه این نگاه را داشت؟ برای اینکه همه ارزشهای پیامبر صلی الله علیه و آله را به خودش انتقال بدهد، این محبت کار می‌کند؛ یک آدم لاغر مردنی دهاتی، بچه یک خانواده‌ی کشاورز ندار، نه به صورت عینی و ظاهری بلکه از طریق تلویزیون، عاشق فلان فوتبالیست می‌شود، خود این عشق عامل می‌شود که حرکات آن فوتبالیست را به خودش منتقل کند؛ اول برمی‌دارد در اتاق و حیاط خانه با توپ ادای او را درمی‌آورد، بعد می‌آید در کوچه ادای او را درمی‌آورد، بعد تیم تشکیل می‌دهد و ادای او را در می‌آورد، بعد از پانزده شانزده سال خودش قهرمان فوتبالیست می‌شود؛ یعنی او را به خودش منتقل می‌کند. دختر پیغمبر علیها السلام می‌گوید من عاشق اندیشه در پیامبر صلی الله علیه و آله هستم، زیرا این انسان دریای عظیمی از ارزش‌ها است و چرا خودم را در دنیا معطل بکنم؟؛ بالاترین کار این است که ارزش‌های او را به خودم منتقل کنم و اینچنین کرد. با همین متون، عشق، این یک چیزی که از کل دنیای شما محبوب من است. (۲) «و تِلَاوَةَ كِتَابِهِ»: عاشق خواندن قرآن، فهم قرآن و عمل به قرآن هستم. (۳) «و الانفاق فی سبیل الله»، عاشق این هستم که هر چه خدا به من می‌دهد، علم، مال و آبرو را خرج بندگان مستحقش کنم. شما به من بگویند عاشق خستگی هم دارد؟ گاهی پدر و مادرها به خاطر عشق بچه‌ها از چیزهای

۱. اللهوف علی قتلی الطفوف، ترجمه فهری، النص، ص ۸۹.

۲. وقائع الایام ص ۲۹۵.

دیگر دست می‌کشند، بچه‌ها خیلی توپ‌بازی می‌کنند و گاهی از سر شب تا صبح یک نوزاد نمی‌خواهد اما پدر و مادر به عشق او نمی‌خواهد و با او همراهی می‌کند. اما عشق گاهی جهتش منحرف است، آدم گیر یک چیزهایی می‌افتد که او را می‌کشد، گیر یک تلفن همراهی می‌افتد که عقل، عواطف و عمرش را می‌کشد و شب و روز را از او می‌گیرد، بقیه هم از آدم خسته می‌شوند و فرار می‌کنند، یعنی می‌بینند نشستن پیش چنین آدم سردی به کار او نمی‌آید؛ پس این عشق عشقِ انحرافی است.

عشق به حقایق ما را به سمت قوانین قرآنی رهنمون می‌کند

اما آن شخصی که از درون خودش به طرف پروردگار عالم ارتباط برقرار کرده‌است، او یک چیزهایی را فهمیده است مثلاً اینکه عالم یک پروردگار مهربان، با اخلاق، رزاق، کریم، قوی، بسیار بخشنده دارد و در نتیجه با خود گفته است: او را بپذیرم و غیر او را به عنوان معبود طرد کنم، همین یکی در زندگی‌ام باشد، چون همه چیز پیش اوست، او همه چیز دارد، کلید عالم دست اوست، اراده او دارد کار می‌کند و من دیگر برای چه دنبال بت‌های مرده و زنده بروم، برای چه همه حاجاتم را از پول و دلار بخواهم، برای چه نیازهایم را ببرم پیش کسی که خودش هم نیازمند است و عبد یک کسی دیگر است؛ بنابراین او را انتخاب می‌کنم. او فهمیده است که قوانین بشری از زمان آدم تا حالا نه تنها دنیا را عادلانه اداره نکرده‌است، بلکه ظالمانه اداره کرده‌است و هر روز هم ظلم بیشتر شده‌است، قانون هست، اما دزدی هم هست، قانون هست اما اختلاس هم هست، قانون و مجلس هست اما بدترین فسادهای جنسی هم هست. او با خود فکر می‌کند می‌گوید: اگر این قوانینی که میلیاردها تومان خرج می‌کنند و کیل می‌تراشند، میلیاردها تومان خرج می‌کنند، مجلس در تمام کشورها می‌سازند، میلیاردها تومان خرج می‌کنند و حقوق می‌دهند اما نه تنها خیمه عدالتی برپا نشده‌است بلکه روز به روز در همه جای دنیا خیمه ظلم گسترده‌تر شده است؛ او از این قوانین دل چرکین می‌شود، می‌گوید: بروم سراغ کسی که همه کاره عالم است و ببینم قانون او چیست؟ سراغ قرآن می‌آید، یا خودش می‌آید یا از من و شما آدرس می‌گیرد که قانون خدا

قلب هدایت شده

کجاست؟ می‌گوییم قرآن. یک قوانینی را در قرآن می‌بیند، هم کیف می‌کند و هم عاشق این قوانین می‌شود، می‌بیند پروردگار عالم فرموده‌است: ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۱، بعد دنبال معنی «مِثْقَالَ ذَرَّةٍ» می‌رود، می‌بیند این صاحب هستی دارد می‌گوید: اگر عمل زشت و بد تو، به وزن دانه ارزن باشد در این پهنای آسمان‌ها و زمین و عالم گم نمی‌شود. پروردگار می‌گوید: بعد از به هم ریخته شدن اوضاع عالم وقتی تو را از قبر بیرون آوردم، آن کار شر تو را که به وزن دانه ارزن است، جلوی چشمت حاضر می‌کنم، می‌گوییم: این کار تو است؛ حال انسان می‌بیند با این قانون باید ترمز بگیرد و با خود می‌گوید، من به همسرم بدی نکنم، پدر و مادر می‌گویند به بچه‌مان شر و بدی نکنیم، پولدار می‌گوید سراغ بُخل نروم، آن یکی می‌گوید سراغ حرص نروم، آن یکی می‌گوید سراغ حسد نروم؛ خلاصه انسان می‌بیند که فقط عمل کردن به قوانین الهی آدم را با پاکی و صداقت بالا می‌آورد.

در میان طلا، بدون چشم‌داشت به آن

امیر المومنین علیه السلام هم یک وزیر اقتصاد داشت، آن زمان کامپیوتر و سایت نبود، یک قلم چوبی و یک کاغذ بود، وزارت اقتصاد و دارایی هم دو تا اتاق بود که یک اتاقش پر از طلا بود و دیگری پر از نقره بود؛ این طلاها و نقره‌ها برای زکات و مالیات بود و تا سقف چیده شده بود. «علی ابن ابی رافع» وزیر دارایی امیر المومنین علیه السلام، با همان حقوقی که علی علیه السلام برایش مقرر کرده‌است، خرج معمولی زن و بچه‌اش را می‌گذرانند و دارد زندگی می‌کند؛ او می‌تواند با دور دیدن چشم علی علیه السلام از اتاق دینارهای طلا، ده هزار دینار و از اتاق‌های نقره هم بیست هزار دینار بدارد، این ده هزار دینار و بیست هزار دینار، در دفتر تحویل زکات کم بنویسد، اما این طلاها و نقره‌ها به اندازه بال مگس دل «علی ابن ابی رافع» را تکان نمی‌دهد؛ می‌گوید: به من چه؟، طلا و نقره است ولی به من چه؟ چون حق بیت المال است و باید به مردم برسد؛ من هم یک حقوق‌بگیر هستم، اصلاً چشم به آن طلاها



و نقره‌ها نمی‌دوزد چون تربیت شده‌ی قرآن و نبوت و امامت است، و در مقابل این دو تا اتاق پر از طلا و نقره، والله یک ذره دلش نمی‌لرزد. این حال یک تربیت شده است

دنیای بدون خدا پست‌تر از آب بینی بز جذامی

حالا اگر حال خود امیر المومنین علیه السلام را ببینید ایشان دیگر اعجاب‌انگیز و دیوانه‌کننده است، شما نمی‌دانم بیماری جذام را در کسی دیدید یا نه؟ البته الان دیگر در کشور کم شده‌است، ولی یک زمانی جذام در شمال شرقی ایران زیاد بود، و همه جذامی‌ها را آن زمان در یک محل پرتی بین گرگان و بجنورد به نام آشنخانه جمع کرده بودند، حدود پانصد نفر زن و مرد بودند، من آنجا دیدنشان می‌رفتم، جاده از آمل تا تقریباً گرگان بیشترش خاکی بود، جاده آشنخانه هم خیلی جاده خرابی بود، تمام آنان من را می‌شناختند چون با تک تک آنها سروکار داشتم، بیماری و میکروب بسیار خطرناکی است، آدم را نمی‌کشد ولی اگر وارد خون بشود، تمام بینی را روی صورت می‌خورد، لبها، ابروها، چشم‌ها و دستها را تا نزدیک بازو می‌خورد، پاها را می‌خورد، تمام بدن را بهم می‌ریزد، بدون اینکه دیگر آدم دست، پا، چشم، لب، دماغ، ابرو و چشم داشته باشد، این بیماری جذام است. امیر المومنین علیه السلام می‌فرماید: بدون خدا و دین، تمام دنیای شما - حالا من می‌گوییم: تمام دنیای شما یعنی کره زمین با تمام معدن‌ها، طلاها، نقره‌ها و پولهایش - تمام دنیای شما در نظر علی از آب گندیده‌ی دماغ بز جذامی ارزشش کمتر است. آیا این آدم الهی گول پول را می‌خورد؟ می‌گوید: کل دنیا از آب گندیده دماغ بز جذامی پیش من پست‌تر است، این کجا و گناه کجا؟ این کجا و ظلم کجا؟؛ آنهایی که این آب گندیده پیششان قیمت دارد زناکار، اختلاس‌گر، دزد و ظالم می‌شوند، دائم دل مردم و دل زن و بچه‌شان را آتش می‌زنند و می‌سوزانند.

خرج کردن اضافه درآمد در راه خدا

حضرت علی اکبر علیه السلام یک مقدار کار اقتصادی‌اش بالا گرفت، و درآمدش از حد زندگی طبیعی‌اش بیشتر شد، مثلاً ماهی ده هزار تومان خرجش بود، اما دید ماهی بیست هزار

تومان درآمدش است، همان ماه اولی که دید درآمد بیشتر از زندگی و نیاز زندگی شده است، به کارگزارانش گفت: اول غروب بالای پشت بام خانه من هیزم زیاد می برید و هیزمها را روشن می کنید، در دهانها بیاندازید هر غریبه، مسافر و گرسنه ای که وارد مدینه شد و جا نداشت، دنبال این شعله آتش بیاید تا خانه من را پیدا کند؛ در خانه من شامش را بخورد، استراحتش را بکند، صبحانه و نهارش را بخورد و تا هر چند روزی که باید مدینه بماند، در خانه من بماند و بعد هم برود. من این اضافه را نگه دارم در قیامت چگونه جواب محبوبم را بدهم؟ با اتصال به پروردگار و قوانین پروردگار دنیا پیش آدم بی ارزش می شود، آدم نسبت به بخل، طمع و حرص، آزاد آزاد زندگی می کند و عاشق هزینه کردن این مال اضافه در راهی می شود که محبوب می خواهد؛ البته وقتی آدم این شایستگی را نشان بدهد یعنی تا حدی که او را بشناسد ببیند یک نفر است، دو تا نیست، ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾^۱، شریک ندارد

توحید و قوانین بدون نقص الهی مقدمه باور انسان به مملوک بودن

وقتی انسان به این درک برسد که کارگردان و کلیددار یکی است و این کارگردان محبت بی نهایت دارد، لطف و احسان بی نهایت دارد، می گوید: من چه نیازی دارم کنار او شریک، معبود و خدای دیگری را انتخاب کنم، مگر آن کم دارد؟ و یک مقدار هم که در قوانین بشری فکر می کند می بیند نه تنها در این چند میلیون سال عدالت نساختند بلکه بستر ظلم بیشتر شده اند و آنهایی که قدرتمندتر و پولدارتر بوده اند از همین قوانین سوءاستفاده کرده اند، اما از آیه ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۲ که نمی شود سوءاستفاده کرد، محبوب من به من می گوید: مواظب باش با یک ذره شر در قیامت گیر می کنی. این دو مطلب مقدمه برای دل دادن به او می شود، آن وقت است که می گوید: مولای من، من مملوک و عبد هستم، من دل به تو می دهم، تسلیم تو می شوم، قوانین تو را هم قبول می کنم، با تو زندگی می کنم، با حلال و حرام تو هم بار می آیم، اینها را به پروردگار می گوید و تعهد می دهد.

۱. اخلاص: ۱.

۲. زلزله: ۸.

ذخیره پنهانی برخی اعمال خوب انسان

خدا در قرآن به منافقین می‌گوید: من اگر در باطن شما خیری می‌دیدم درب همه خیرها را به رویتان باز می‌کردم، اما خیری در باطن شما نیست؛ اما وقتی در باطن یک بنده راستگویی یک نیت و تعهد پاکی را ببیند، درجا درب تمام فیوضات را به رویش باز می‌کند و این بنده هم فیوضات را که می‌گیرد، قدرش را می‌داند. در این حالت گاهی بعضی از کارهای آدم را همانطور که در دعای کمیل هم آمده‌است از دید نویسندگان عمل، از دید زمین و آسمان پنهان نگه می‌دارد و ذخیره می‌کند تا روز گرفتاری و مبادا به دادش برسد، مثل اینکه بعضی از خانم‌های خوب بدون خبر شوهرهایشان از اضافه پولی که می‌گیرند برای خرج خانه پس انداز می‌کنند، یک وقت می‌بینند شوهر شب آمد اشک در چشمش است، چه شده؟ می‌گوید: حسابم را رسیدگی کردم و ده میلیون کم آوردم، می‌گوید هیچ غصه نخور، من از پولهایی که این چند ساله برای مخارج می‌دادم پس انداز کردم، دوازده میلیون تومان دارم صبح ده میلیون را به تو می‌دهم و برو کارت را راه بینداز. عبد وارد قیامت می‌شود، پرونده‌اش را رسیدگی می‌کنند، یک جا لنگی پیدا می‌کند، به زبان معمولی بگوییم: ملائکه ناراحت می‌شوند، کاشکی این اشکال را نداشتی و معطل نمی‌شدی؛ ملائکه می‌گویند: پرونده‌اش را هم که رسیدگی کردیم، هیچی دیگر نیست تا رسیدگی کنیم، بهش می‌گویند که لنگ هستی و نمی‌توانی به بهشت بروی، مشکل داری، آن وقت اینجا خطاب می‌رسد: آزادش کنید، یک چیزهایی هم پیش من خدا دارد و شما خبر ندارید، پنهان نگه داشته بودم، خطاب می‌رسد: یک شب نه وضویی و نه طهارتی، یک شب گرم خواب بود، زن و بچه‌اش هم خواب بودند، یک دفعه بیدار شد و اندکی در رخت‌خوابش غلتید و با یک حالی گفت: یا الله، مشکل و گیرش را با همان «یا الله» رد کنید. این است وجود مقدسی که وقتی لیاقت نشانش دهیم و او را بخواهیم، درهای فیوضاتش را باز می‌کند. شصت سال مواظب ما است که خراب نشویم، می‌بینید که چه خبر است، می‌بینید که چقدر مرد و زن و جوان را سیل‌وار، فساد و گناه و معاصی کبیره و ماهواره‌ها می‌برد اما چرا تا حالا شما را نبرده؟ شما غریزه جنسی ندارید؟ شما دوست



قلب هدایت شده

ندارید بدنتان دائم لذت ببرد؟ چرا نمی‌روید؟ چون نمی‌گذارید بروید. این فیض است. فارسی بگویم، همینجوری به شما می‌گوید: حالا که برای من هستی من هم برای تو هستم، حالا که من را دوست داری من هم تو را دوست دارم، حالا که من را می‌خواهی من هم تو را می‌خواهم و در دریای فساد که زندگی می‌کنی نمی‌گذارم دامن آلوده شود. بنده من! من همانی هستم که هفت سال در کاخ عزیز مصر یوسف علیه السلام را نگه داشتیم، تو را هم تا حالا من نگه داشته‌ام و تو هم الان یوسف من هستی.



جلسه پنجم

آثار قلب هدایت شده در

دنیا و آخرت

صاحبان قلب هدایت شده در دنیا لذات بهشتی را می‌چشد

کلام درباره قلب هدایت شده بود که فهم معنای آن، ما را با فهم قلبهای منحرف آشنا می‌کند. خیلی هم نیاز نیست که داستان زندگی صاحبان قلبهای منحرف را به‌طور گسترده بشنویم، زیبایی و شیرینی مسئله در فهم آثار قلبهای هدایت شده است؛ راه هدایت شدن قلب تا حدودی در جلسات گذشته بیان شد، صاحبان قلبهای هدایت شده خوب می‌دانند که این قلب در پیشگاه مقدس پروردگار از چه ارزشی برخوردار است، به این خاطر در آیه هشت سوره آل عمران، خداوند از قول آنها نقل می‌کند، که به پیشگاه پروردگار التماس می‌کردند **﴿رَبَّنَا لَا تُرِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا﴾** خدایا خودت نگهدار این قلبی باش که او را تبدیل به یک گوهر ارزشمندی کردی که ارزشش برای کسی روشن نیست، حافظ و امانت‌دار این قلب باش، و مراقب باش که این قلب، دچار بیماری خطرناک انحراف نشود. قلبی که خودت کمک کردی راه این قلب به سوی تو باز شود، این قلب با انبیاء توحید، اولیاء تو، کلام، رحمت و صفات تو، در ارتباط است. صاحبان چنین قلبی تمام افکار، نیت‌ها، اعمال و اخلاقشان را به گونه‌ای تحقق و از خودشان ظهور می‌دهند که این واقعیات ظهور داده شده، در دنیا و آخرت دستشان را بگیرد و به سوی سعادت ابدی ببرد و قطعاً هم می‌برد؛ چون دست دیگری نیست که انسان را به سوی سعادت ابدی، به سوی رضایت الله و لقاء الله



ببرد، در آخر هم به سوی بهشتی ببرد که جنبه مادی دارد و برای لذات بدنی‌شان است. قلب و روحشان، در رضایت الله و لقاء الله لذت می‌برد و حتی اگر به قیمت جانشان هم تمام شود، حاضر نیستند از این لذت سرّ و لذت باطن، دست بکشند و لذتهای شیطانی را نه تنها لذت نمی‌دانند بلکه زجر می‌دانند. این در قرآن هم آمده است؛ وقتی زلیخا - زن کاخ‌نشین مصر - و زنان مهمان، همه باهم تصمیم گرفتند که یوسف علیه السلام را از آن کاخ و سالن آینه‌کاری، با پرده‌های زربافت، گرانترین فرشها، زیباترین در و پنجره‌ها، چرب‌ترین و شیرین‌ترین غذاها به زندان بیندازند؛ زندان آن موقع مصر، زندان فراعنه بود، که زندان بدی هم بود، یوسف علیه السلام گفت: ﴿قَالَ رَبُّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونِي إِلَيْهِ﴾^۱. با اینکه بخاطر دوازده سال زندگی در دربار از داخل زندان‌ها خبر داشت و همه چیز را می‌دانست؛ وقتی محکومش کردند و حکمش را دادند، با وجود آن همه سختی و تاریکی زندان و کتک‌هایی که به زندانی‌ها می‌زدند و تحقیرهایی که می‌کردند، اما گفت: خدایا این زندان که نه اتاق درست و حسابی دارد و نه غذا و استراحتی، برای من محبوب‌تر است از عملی که این زنان، مرا به آن دعوت می‌کنند؛ یعنی آنجا منفور من و اینجا معشوق من است. صاحبان قلب هدایت شده در دنیا هم لذتی شبیه لذت بهشت را، از یاد خدا، عمل برای او، کمک و هدایت مردم، راهنمایی و دلسوزی برای مردم، می‌برند

اعمال قلب‌های هدایت شده در دنیا و آخرت دستگیرشان است

اثر قلب هدایت شده‌شان این است که تمام افکار، اعمال و اخلاقی را که از خودشان ظهور می‌دهند، دست آنها را می‌گیرد و آنها را به جانب رضایت و لقاء حق، بهشت و سعادت ابدی می‌برد. این چیزی است که صد و بیست و چهار هزار پیامبر علیهم السلام، اولیاء و بندگان شایسته خدا با همه وجود باور کرده بودند؛ سوره مبارکه غافر به عشق یک درباری نازل شده است که از کارمندان عالی‌رتبه فرعون بود، اما قلب هدایت‌شده داشت، آنجا چه کار

می‌کرد؟ آنجا رفته بود و قدرت، صندلی و مقام را کرایه کرده بود که با این قدرت و صندلی و مقام به درد هر مظلومی درمان شود، اسمش را من نمی‌دانم چیست ولی پروردگار از او تعبیر می‌کند به «مومن آل فرعون» نه مومن آل موسی - مومن آل موسی که هارون برادرش بود - مومن آل فرعون یعنی چه؟ یعنی این آدمی از خانواده خود فرعون بود، از فرعونیان بود، اما قلب هدایت شده داشت. یک کسی به حضرت صادق علیه السلام در حال گریه شدید عرض کرد: یا بنی الرسول الله! در معارف شما آمده‌است که «لعن الله بنی امیه قاطبة»^۱، خدا بی‌استثنا کل بنی امیه را لعنت کند، و من جزو بنی امیه هستم از نسل و زاد و ولد بنی امیه هستم ولی شیعه شما هستم، عاشق شما هستم، فرمودند: مگر تو این آیه قرآن را نخوانده‌ای، «فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي»^۲، این ملاک قرآنی را ندیدی؟ که پروردگار از قول طالوت نقل می‌کند که هر کسی در مسئله حق از من پیروی کند از من است، تو طبق این آیه قرآن از بنی امیه نیستی، «انت منا» تو دیگر جزو ما هستی و این لعنت‌هایی که مردم می‌کنند شامل حال تو نمی‌شود. قلب هدایت شده هارون، اینقدر به موسی ابن عمران علیه السلام در این دربار خدمت کرد، تا جایی که جان موسی را او نجات داد، نجات جان پیامبر مگر عمل کمی است؟ یعنی این مومن آل فرعون کارهایی که کرد، اخلاقی و رفتاری که به خرج داد همه را تبدیل به یک دست قدرتمندی کرد که دستش را در دنیا و آخرت بگیرد، اما آنهایی که قلب انحرافی دارند، قلب بی‌دینی دارند، اینها با این قلب افکار، اعمال، رفتار، عقایدی را از خود بروز می‌دهند که پابندشان می‌شود، به تعبیر دیگر امیرالمومنین علیه السلام در دعای کمیل «قَعَدْتُ بِي أَعْلَالِي»، غل‌ها، زنجیرها، پایندهایی که به پای وجود خودم زدم «قعدت بی» یعنی کامل من را زمینگیر کرد، دیگر آن قدمی که به طرف تو بیایم ندارم، پاهایم بسته است، قدمی که به طرف کار خیر بروم ندارم، قدمی که به جانب به خدمت به عباد تو برود ندارم، آن قدم زنجیر شده‌است، و هر روزی که بر این

۱. مفاتیح الجنان، زیارت عاشورا.

۲. ابراهیم: ۳۶.

افراد می‌گذرد غل‌ها بیشتر و سنگینتر می‌شود، پاهایشان قفل‌تر می‌شود و نهایتاً طبق این آیه شریفه ﴿وَنَذِرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًا﴾^۱ اینها روز قیامت به محض اینکه وارد جهنم می‌شوند، پاشنه پا تا زیر زانو - کل ساق پا - خم می‌شود و به پشت ران می‌چسبد و دیگر نمی‌توانند بلند شوند.

دست‌دستگیری کننده بسازید، نه زنجیر پابند کننده

خطاب این حرفها به شما حرام است، تا کی بنا دارید با این اوضاع زمان با این بی‌حجابی‌ها، با این فیلم‌ها، با این ماهواره‌ها، با این بداخلاقی‌ها، با این پولهای حرام مدام به دانه‌های این زنجیر اضافه کنید، تا کی؟ این ثمری که از گناهان برده‌ای چه بود؟ چی مانده‌است؟ آیا قابل نشان دادن هست؟ اینکه بگویی من شصت سال گناه کردم این هم سودش است، این هم منفعتش است، بعد هم پایان کار آدم را خیلی خطرناک می‌کند. من بالای سر مریضی رفتم، او را نمی‌شناختم، رد می‌شدم در اتاق دیدم روی تخت افتاده‌است، پیرمردی بود، شاید از هشتاد عمرش گذشته بود، با خودم گفتم: به عنوان اینکه پیرمرد و مسلمان است، عیادتش بروم، بالای سرش بروم بینم کاری ندارد، پولی نمی‌خواهد، دواپی نمی‌خواهد، وقتی رفتم بالای سرش و گفتم حالت چطور است، خیلی بی‌رودربایستی شروع کرد به پروردگار دری‌وری گفتن، من به پرستار گفتم: آرزایم دارد؟ گفت: نه، فراموشی دارد؟ گفت: نه، آن وقت من بیست و یکی دو سالم بود گفتم: چرا به پروردگار دری‌وری می‌گویی؟ گفت: این یکی از پاسبان‌های بسیار بداخلاق تند زمان رضاخان بود، که چند سال چادر از سر زنها و دخترها با کتک زدن کشید، پول آن را خورد، امر آن فرعون را اطاعت کرد، حالا اگر دارد دری‌وری به پروردگار عالم می‌گوید، قابل قبول است، چون زنجیرهایی را به پای قلب و عقل خودش بسته است و عقلش کار نمی‌کند، قلبش کار نمی‌کند، در همان شهر، چند وقت بعد دیدن یک مریض دیگر که در حال مرگ بود رفتم و چند ساعت بعد هم از دنیا رفت، به او گفتند: انصاریان دیدنت آمده‌است، او من را از



نزدیک ندیده بود، اما مرا می‌شناخت، وقتی به او گفتند: فلانی به دیدنت آمده‌است، خیلی به زحمت خودش را به حرف زدن واداشت، حدود هفتاد سالش بود، گفت: حالا که شما آمدی بالای سر من دو تا مطلب را می‌خواهم به شما بگویم، اول اینکه با غصه دارم می‌میرم، گفتم: آقا شما انسان بزرگواری هستید، پنجاه سال برای دین و مردم زحمت کشیدید، چرا با غصه داری می‌روی؟ گفت: برای اینکه آرزو دارم یک بار دیگر دو رکعت نماز ایستاده برای پروردگار بخوانم اما دیگر نمی‌توانم، غصه دو رکعت نماز ایستاده را دارم؛ یعنی قلب برای عبادت الله و نماز هنوز فشار به او می‌آورد و قانع نمی‌شود که دیگر پا ندارد، دست ندارد، بدن ندارد، حرکت ندارد و دارد از غصه دو رکعت نماز می‌میرد. گفت یک حرف هم با تو دارم، و آن این است که در تمام دریای خلقت خداوند مرواریدی، لولویی، مرجانی و گوهری پرقیمت‌تر از رساندن حرفهایش و حلال و حرامش به مردم وجود ندارد، تا نفس داری این گوهر را دائم به مردم برسان. این قلب هدایت شده است. این چه می‌گوید، آن چه می‌گفت. برادرانم خواهرانم! خیلی از شما اول زندگی‌تان است، خیلی‌ها وسط‌های زندگیتان است، از ما که جاده را طی کردیم و نزدیک است غروب بکنیم، بشنوید باور بکنید که برای خودتان با رفتار و اعمال و کردارتان دست‌دستگیری‌کننده بسازید، نه زنجیر پایبندکننده.

گر قدمت هست چو مردان برو و عملت نیست چو سعدی بنال

این شعر عربی سعدی «رَبِّ اَعْنِي» چقدر زیباست، می‌گوید: خدایا دو تا کمک به من بده، «اَعْنِي» اول اینکه زنجیرهایی که بستم را باز کن، چون دست خودم به این زنجیرها نمی‌رسد، خشک شدم، زنجیرها را که باز کردی حالا به من توفیق بده، من با این عمر باقیمانده، با این اخلاق، رفتار و کردارم دست برای دستگیری خودم بسازم.

دست معصوم همان دست خدا است

امیر المومنین علیه السلام عمرشان شصت و سه سال بیشتر نبود، اما کاری در عمر خودش کرد که نهایتاً لقبش یدالله - دست خدا - شد و دست خدا چقدر کار از دستش برمی‌آید.

قلب هدایت شده

امیرالمومنین علیه السلام با این دستی که برای خودش ساخته بود، چقدر کار از دستش برمی‌آمد. ابی عبدالله علیه السلام چه دستی برای خودش ساخت، چه دست قدرتمندی، چه دست گسترده‌ای، چه دست کارگشایی. مرد جوانی در طواف خانه خدا دید یک خانم جوان زیباچهره‌ای هم طواف می‌کند، از خود بیخود شد، آمد و دست این خانم را در دستش گرفت تا لذت ببرد، چون قلبش قلب هدایت شده نبود، منحرف بود، قلب منحرف برایش مهم نیست که کجا به نامحرم دست دراز کند؛ در کنار خانه توحید و مسجد الحرام، دستش به دست زن چسبید، هر کاری کرد درآورد، نتوانست، مامورها دو نفر را گرفتند، زن که تقصیر نداشت، هر دو را بیرون مسجد الحرام آوردند، علمای سقیفه جمع شدند و هر کدام یک فتوا دادند، یکی گفت: باید دست این جوان را از میچ قطع کنیم به گونه‌ای که به دست زن لطمه نخورد و زن آزاد شود. فکر نکنید این ماجرا را ما - آخوندهای شیعه - در کتابهایمان نقل کردیم، این را دیگران نقل کرده‌اند، فقیه دیگری گفت: نه، میچش را قطع نکنید بلکه خنجر خیلی تیزی بین دو دست آرام آرام بکشید، حالا یک مقدار دست این خانم لطمه می‌خورد چاره‌ای نیست و یک مقدار هم دست مرد لطمه می‌خورد، تا دو تا دست از هم باز شود؛ این نظر در شورای فتوا پذیرفته نشد. گفتند: اینجور هم نمی‌شود که دست این جوان برای همیشه به دست این زن چسبیده باشد، شخص دیگری هم امسال حج آمده‌است که این حرفها را خوب بفهمد، از او هم پرسیم. یک کسی گفت: ابی عبدالله الحسین علیه السلام مکه است، گفتند: اینکه دنبال او بفرستیم بی‌احترامی است، ما بلند شویم این مجرم را برداریم و پیشش ببریم، هر دو جوان را پیش ابی عبدالله علیه السلام آوردند، گفتند: چند تا فتوا داده شده‌است، مثلاً میچ را قطع کنیم یا به گونه‌ای خنجر بگذاریم تا دستها جدا شود، فرمود: من فتوایم این نیست، شما اشتباه می‌کنید، برای دست زدن به نامحرم که دست قطع نمی‌کنند، وسط دو دست خنجر نمی‌کشند، گفتند: فتوای شما چیست؟ فرمود: خدایا این دو تا دست را از هم دیگر جدا کن، دو تا دست جدا شد، قلب هدایت شده، دست‌ساز برای دستگیری است، اما قلب منحرف پایندساز است.



کسی که در خانه خدا می رود، دارای قلب هدایت شده است

این که من می آیم در خانه خدا شب جمعه گردن کج کنم بگویم: بارم را سبک کن، من را ببخش، من را جهنم نبر. اما قلب منحرف می گوید: مسخره است، چون قلب منحرف شده پا ندارد که بیاید، اما تو که می آیی هنوز پایبند برای خودت درست نکرده ای، گاهی یک نخ نازک به پایت بستی اما وقتی شب می شود یک تکان می دهی و نخ پاره می شود. نه چشمت را کور کردی که گریه نداشته باشی، نه زبانت را لال کردی که یارب یارب نتوانی بگویی، نه دستت را بستی که نتوانی دست به گدایی بلند کنی، او هنوز با ماست، علتش این است که ما هنوز داریم به طرفش میرویم. اگر با ما نبود که ما جای دیگر بودیم، پیش کسان دیگر بودیم. شما که می آیی دم در، یک کار خیلی کوچکی است و مسئله مهمی نیست، اما نتیجه اش جالب است، می گویی: آقا ببخشید یک چایی بریز من خستگی ام در برود و بروم یک ساعت راحت بشینم و مجلس را گوش بدهم، دعا بخوانم، یعنی چایی را مقدمه برای آمدن به زیارت الله، به لقا الله، به رحمت الله قرار می دهید، اما آن شخصی که قلبش منحرف است می گوید: امروز ده ساعت کار کردم، یک شیشه عرق به من نمی رسد تا خستگی ام را درکند. شما چایی را می خواهی تا تبدیل به شنیدن و گریه کردن کنی، اما او عرق را می خواهد به رضایت ابلیس تبدیل کند.

جلسہ ششم

قلب نورانی

قلب، مهم ترین عضو انسان

از آیات کتاب خدا صریحاً استفاده می‌شو که سر و سامان داشتن زندگی دنیا و آخرت انسان در گرو قلب سالم است. قیامت هم بیشترین مسئله مربوط به انسان، قلبش است. وقتی می‌خواهد در مورد عذاب سخن بگوید، می‌فرماید: ﴿الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ﴾^۱، آتش مشرف به دل است، مشرف به قلب است، و وقتی در مورد بهشت سخن می‌گوید، می‌فرماید: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ﴾^۲، قلب پاک را وارد بهشت می‌کنند، پس باید به اندازه لازم به این عضو پردازیم. مواظبش باشیم، دچار کفر، شرک، حسد، کینه، طمع، حرص و بخل نشود. چون همه اینها بیماری است اگر این عضو بیمار شود همه اعضاء را بیمار می‌کند، اعمال و اخلاق را، قطعاً فاسد می‌کند، و این بیماریها اگر بر او حاکم شود و درمان نشود آتش دوزخ در او اشراف پیدا می‌کند اما وقتی پاک نگهش دارم، قلبی آرام، با مهر، با محبت، با رقت، با ایمان، با صدق است، اعضا و جوارح هم همه آن حالات را پیدا می‌کنند، انسان یک عمل صادقانه پیدا می‌کند، یک اخلاق صادقانه پیدا می‌کند یک سرمایه‌دار سنگین الهی، هم در دنیا و هم در آخرت می‌شود.

۱. همزه: ۷.

۲. اعراف: ۴۳.



نشانه‌های ورود نور به قلب انسان

(۱) کندن از مادیات

روایت بسیار مهمی از رسول خدا ﷺ است، خیلی از کتابها هم نقل کردند، «إِذَا دَخَلَ التُّورُ الْقَلْبَ انْفَسَحَ الْقَلْبُ وَ اسْتَوْسَعَ، قُلْتُ فَمَا عَلَامَةُ ذَلِكَ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ التَّجَافِي عَنِ دَارِ الْغُرُورِ وَ التَّرَوُّدُ لِسُكْنَى الْقُبُورِ وَ التَّأَهُبُ لِيَوْمِ الثُّشُورِ^۱، هنگامی که نور وارد دل شود، دل به خاطر گل جمال آن نور و برای آن نور خودش را گسترده می‌کند، جا باز می‌کند، چون جای این نور نباید تنگ باشد، این یک خورشیدی است که محل مناسب خودش را می‌خواهد، می‌خواهد با تمام وجودش طلوع بکند، با تمام وجودش سود و منفعت بدهد، خب این نور چیست؟ براساس دیگر روایات، این نور، نور ایمان به خدا و قیامت است. پیغمبر ﷺ هم نمی‌گوید این نور را کسی دیگر وارد قلب شما می‌کند بلکه می‌گوید: «اذا دخل النور»، وقتی شما قلبت را آماده کنی، این نور برای ورود به قلب آماده است. این آینه را اگر کسی به طرف این نور بگیرد، منعکس می‌شود، راه باور کردن خدا و قیامت خیلی راه آسانی است، فکر می‌خواهد، فهم قرآن و روایت می‌خواهد، هر کسی قرآن را در حد خودش فهمید و روایات اهل بیت علیهم‌السلام را، یا با درس خواندن یا به محضر پیغمبر ﷺ و امام مشرف شدن، یا در نبود آنها با همنشینی عالم ربانی فهمید، این نور وارد دل می‌شود، دل خودش را برای این نور گسترده می‌کند، یعنی این توان و این قدرت را پروردگار به قلب داده‌است که تا این نور وارد شود، یک افق عظیم گسترده‌ای برای طلوع این نور در اختیار این نور می‌گذارد. ایمان به پروردگار، به معاد، عشق به خدا، به انبیاء علیهم‌السلام، به ائمه طاهرين علیهم‌السلام و به اولیاء خدا همان نور محبت است. یک کسی بلند شد در حرف پیامبر ﷺ عرض کرد: «فَمَا عَلَامَةُ ذَلِكَ»، نشانه ورود این نور به قلب چیست؟ چقدر زیبا این نشانه‌ها بیان شده‌است، چقدر این

۱. إرشاد القلوب إلى الصواب (للدیلمی)، ج ۱، ص ۴۸.



روایت نور دارد، «التجافی عن دارِ الغرور»، این نشانه اولش است، کنده بودن از مادیاتی که مانع حرکت انسان به سوی خداست، این یک نشانه‌اش است. پول دارد، مغازه هم دارد، کار هم دارد، درآمد هم دارد، ولی به همه آن‌ها می‌گوید که من برده و زندانی و اسیر شما نیستم، من شما را می‌خواهم تا برای سفر الی الله به من کمک کنید، برای کاری دیگر نمی‌خواهم، نه می‌خواهم میلیاردها تومان از شما اندوخته کنم، نه کشته مرده یک خانه پنج هزار متری در کامرانیه هستم، نه کشته مرده گرانترین لباس هستم که خودنمایی بکنم و فخر بفروشم، شما را فقط به عنوان یار می‌خواهم تا من را برای رسیدن به محبوبم یاری کنید. بالاخره در دنیا چاره‌ای ندارم، خانه و مغازه می‌خواهم، درآمد و خرید و فروش می‌خواهم، به من اجازه ندادند که بروم گوشه یک خانه و در را به رویم ببندم و مردم بیایند بگویند: عابد و زاهد است، ثواب دارد کمکش بکنیم، نه، به من گفتند دنبال سهم دنیایی‌ات برو، «و لا تُنَسِ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا»^۱، حتی به من گفتند یادت نرود که سهمت را از دنیا برداری، بر می‌دارم اما به امر محبوبم و به فرشم، به خانها، به مغازه‌ام به پولم به همه، می‌گویم: شما را برای کمک برای حرکت کردن به سوی جمال ازل و ابد می‌خواهم، من دنبال لقاء زیبای مطلق هستم، اسیر نیستم.

۲) آماده برای زندگی برزخی

«و التَّجَافِي عَنِ الدَّارِ الْغُرُورِ وَ التَّرَوُّدُ لِسُكْنَى الْقُبُورِ»، یک علامت دیگر این نور وقتی وارد دل می‌شود این است که انسان هر روز با چشمش می‌بیند دارند مرده به قبرستان می‌برند، هر روز می‌بیند افراد بزرگی، بزرگ دنیایی یا بزرگ معنوی، وکیلی، وزیری، رئیس و مرجع تقلیدی می‌میرند و می‌برند در خاکشان می‌کنند و هیچ فرقی بین این افراد با مردم معمولی نیست، «سکنی» یعنی محل اقامت و منزل اقامت، یک علامتش این است که این نور، این نور ایمان، این نور باور به قیامت، این نور محبت به خدا، این نور محبت به ائمه علیهم‌السلام و انبیاء علیهم‌السلام و اولیاء و پاکان، که همین نور را هم با کمک انبیاء علیهم‌السلام و اولیاء گرفته

۱. بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۲۵۰.

است، برای بعد از زندگی چهل پنجاه ساله، شصت هفتاد ساله دنیوی که زندگی برزخی است به او کمک می‌کند. و برزخ هم عالمی است که در قرآن به آن صریحا اشاره شده است، «وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»^۱، در سوره غافر هم به برزخ اشاره شده است، خبرهای زیادی هم از زمان پیغمبر ﷺ تا حالا البته نه به طور گسترده، برای نمونه که من بیدار شوم و بفهمم، اولیاء خدا از برزخ خودشان به زنده‌ها خبر داده‌اند یا زنده‌های پاک‌طینتی در عالم رویا از برزخ پاکان خبر گرفتند یا چشم‌دارها برزخ را دیدند و به ما خبر دادند. یا به آنها اجازه دادند ببینند خبر زندگی برزخی را به ما بدهند، یا به یکی اجازه دادند که لایق بوده‌است در عالم رویا برزخ خوبان را ببیند، یا به یکی اجازه دادند با چشم سر برزخ پاکان را مشاهده کند. خبرها هم همه با آیات قرآن و روایات هماهنگ است اینهایی که من در کتابهای قرن سوم تا کتاب‌هایی که الان می‌نویسند. یک علامت این نور این است که اینها برای اثاثیه و ابزار زندگی در برزخ در فعالیت هستند، می‌گویند یک خانه ما در دنیاست که بعد از شصت هفتاد سال باید تحویل ورثه بدهیم یا با یک زلزله می‌ریزد یا یک سیل می‌خورد و می‌برد یا یک آتش‌سوزی خاکسترش می‌کند، چون بیدار هستند، اسیر مال و ثروت و خانه و اثاث خانه نیستند. چون بیدارند، به کل اینها می‌گویند ما شما را برای یاری دادن به خودمان برای رسیدن به لقاء خدا می‌خواهیم، فکر نکنید زیاد بشوید، نقاشی شوید، آینه‌کاری و خوشگل شوید، می‌توانید دل ما را ببرید و ما را عاشق خودتان کنید و ما را اسیر بکنید ما را غفلت‌زده کنید؛ نه، اولاً با شما با قناعت و بدون اسراف و بدون افراط زندگی می‌کنیم و در زندگی کردن هم شما را هدف قرار نمی‌دهیم و فقط شما را به عنوان یار انتخاب کرده‌ایم، «نِعْمَ الْعَوْنُ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ»^۲ پیغمبر ﷺ می‌فرماید: دنیا چه خوب یاری برای یاری دادن به ما، برای آباد شدن آخرت‌مان است. اما خوب یاری است برای آنهایی که نور دارند. چه داستان‌های زیبایی هم در زمینه برزخ نقل شده‌است.

۱. مومنون: ۱۰۰.

۲. الکافی، ج ۵، ص ۷۲.



علوم مادی، ملاک برای قبول برزخ و قیامت نیست

فکر هم نکنید که این حرفها باید به تایید علوم شیمی و فیزیک و دندانسازی و چشم‌پزشکی و هسته‌ای و انرژی‌های جهان برسد و هماهنگ با اینها باید باشد، این علوم اصلا در حد رد و قبول این حرفها نیستند، فیزیک، شیمی، چشم‌پزشکی، روانکاو، ریاضی، چه ربطی به عالم معنا دارد؟ اینها بر عهده وحی و انبیاء خدا ﷺ و ائمه طاهرین ﷺ است، قاعده قبول و رد اینها، علوم مادی نیست، علوم مادی برای خودش محترم است و عالمان این علوم اصلا اجازه ندارند که آنها را وارد این صحنه کنند و ملاک باور برزخ قرار دهند. تمام ارزش شما به این است که این حرفها را از طریق قرآن و نبوت پیغمبر ﷺ و امامت امامان قبول کردید؛ این ایمان است، این ارزش و حقیقت است، این علوم هم قدیمی می‌شوند، هم دائما در معرض تغییر و تحول است، اما این حرفهای انبیاء ﷺ و خدا و ائمه ﷺ نه کهنه می‌شود، نه در معرض تحول است، قطعا مرگ، برزخ، قیامت، حساب و کتاب هست؛ اما اصلا ملاک رد و قبول این حرفها علوم مادی نیست، البته علوم مادی برای انسان‌ها، کارهای خوبی کرده‌است؛ اتوبان و ساختمان صد طبقه ساخته، دندانپزشکی و چشم‌پزشکی مدرن آورده، الاغ و قاطر و اسب را جمع کرده و قطار و ماشین و هواپیما آورده‌است و ما از آن، به خاطر اینها هم ممنونیم؛ اما حوزه معنویت، حوزه قرآن، وحی، توحید، معاد، چگونه مردن، برزخ، و جریاناتی که در اینها اتفاق می‌افتد، اصلا ربطی به این علوم ندارد، که گفته شود دیگر دنیا، دنیای علم است، دنیای انرژی هسته‌ای و کشف ستارگان است، دنیای این حرفها نیست؛ چرا خلط می‌کنید؟ چه کسی گفته است این حرفها، میزان حق باطل بودن مسائل الهی و معنوی است؟ هر کسی هم گفته، عقل درست و حسابی نداشته است! پاسکال، یکی از مهمترین ریاضیدانان جهان و اهل فرانسه است، در زمان او هنوز ماشین نبود و داشت با درشکه دو اسبه از روی پلی رد می‌شد، دو تا از اسبها رَم کردند، اسبها درشکه را بالا و پایین کردند، پاسکال با درشکه و اسبها از بالای پل در رودخانه افتادند، پاسکال نجات پیدا کرد؛ چهل سالش که بود استاد ریاضی مهمترین دانشگاه‌های فرانسه بود، بعد از اینکه از رودخانه نجات پیدا کرد، عُزَلت

گرفت، به او گفتند: چرا همه چیزت تغییر کرده است؟ گفت: برای اینکه با علم ریاضی، که دیگر حرفی در آن نیست و قابل تغییر نیست، حساب کردم و فهمیدم همین الان و میلیاردها سال پیش و میلیاردها سال بعد، باز هم، ضرب دو در دو، چهار می‌شود، پس در این تصادف هم که باید مرده باشم، پس چرا نمردم؟ چه کسی من را نجات داد؟ خودم که خودم را نجات ندادم، آب هم داشت مرا می‌خورد، درشکه دو اسبه هم که با من در رود خانه افتاد؛ آنجا بود که فهمیدم عالم، کلیددار و صاحب و کارگردان دارد، از حالا به بعد می‌خواهم سراغ او بروم، پس در نتیجه به علوم مادی ربطی ندارد که در این حقایق، دخالت بکند. اگر الان یک پرفسور و استاد دانشگاه غربی اینجا باشد، یک نگاهی به شما، به منبر، به حرفها، به وقت دعا و مناجات و تاریکی جلسه کند، با هیچ قانون علمی‌اش وفق نمی‌دهد؛ این فضا عالم دیگری دارد، این یک حرف و داستان دیگر است، می‌نشیند و می‌پرسد اینها یعنی چه؟ ما هم برای او خدا، قیامت و وحی را توضیح می‌دهیم، دلیل هم برایش می‌آوریم؛ او هم یا قبول می‌کند یا نه، اما با دانشش نمی‌تواند دخالت در وضع شما بکند و بگوید چون کار شما، عدم استراحت و گریه شما در این نیمه شب، با قواعد علم من وفق نمی‌دهد، پس کل آن باطل است، اصلاً دانش مادی همچنین حوزه‌ای را ندارد. کسی هم بخواهد به این طرف دخالتش بدهد، کاملاً اشتباه می‌کند. حال از همه مهمتر گیرندگی این نور است که شما را به قوی‌ترین صورت، نگاه داشته است، این جاذبه خیلی عجیب و دیوانه‌کننده است. من کاری به واجبات ندارم، اما شما را به خدا قسم با توجه به دهه‌های عاشوراهايي که با هم بودیم، اگر امشب یکی بیاید تک تک شما را از آخر مجلس تا من که اینجا نشستم صدا بزنند و بگویند همین الان نقداً هزار میلیارد دلار نو به تو می‌دهم، اما قول قطعی بده از الان رابطه دلت را با ابی عبدالله علیه السلام قیچی کنی، آیا می‌کنید؟ خیر؛ این نور اینقدر جاذبه دارد، چند سال است ماهواره‌ها دارند بیداد می‌کنند، شما چرا ماهواره‌ای نشده‌اید؟ چرا روزه‌هایتان را نمی‌خورید؟ چرا بی‌نماز نمی‌شوید؟ چون این نور است که نمی‌گذارد، چرا ماه رمضان را عاشقانه بغل گرفتید؟ بخاطر این نور است. این نور عجیب است، ساخته‌های این نور هم عجیب هستند، البته ما هم که این نور را



داریم با یکدیگر تفاوت داریم، بعضی‌هایمان لامپ صد هستیم، بعضی‌ها دویست، بعضی‌ها پانصد، بعضی‌ها یک ستاره، بعضی‌ها قمر و بعضی‌ها خورشید، تفاوت داریم اما همه سر یک سفره نشستیم، بالای این سفره انبیاء علیهم‌السلام، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و صدیقه کبری علیها‌السلام نشسته‌اند، کمی پایین‌تر، اولیاء خدا علیهم‌السلام و بعد هم ما نشستیم، ولی همه سر یک سفره، نه ما آنها را رها می‌کنیم و نه آنها حاضرند ما را رها کنند، روایتی در اصول کافی است، به امام هشتم علیه‌السلام گفتند: یابن رسول الله! مرا دعا می‌کنید؟ امام چهره‌اش درهم رفت، آن شخص گفت: مگر من چه گفتم که عصبانی شدید؟ امام فرمود: همه شما، پیش ما هستید، چطور دعایتان نمی‌کنیم، شما که در مقابل ما هستید، ما یادمان می‌رود شما را؟ شما پیش ما هستید، پس چرا می‌گوی آقا ما را دعا می‌کنی؟ دیگر اینگونه حرف نزن. «اویس قرنی»، بعد از سه روز که از سفر آمد، در این کوچه‌های خاکی مدینه و هوای گرم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفت: «أَسْمُ رَائِحَةُ رَحْمَانٍ مِنْ طَرَفِ الْيَمَنِ»، بوی خدا از یمن می‌آید، گفتند: یک شترسوار آمده بود شما را ببیند نبودید و گفت مادرم به من گفته است: نصف روز مدینه بمان، من طاقت فراق تو را ندارم، او هم نصف روز ماند و رفت. یمن کجا مدینه کجا؟ الان عالم ملکوت کجا تهران کجا؟ اگر همین الان، صدیقه کبری علیها‌السلام، علی علیه‌السلام، حضرت مجتبی علیه‌السلام و ابی عبدالله علیه‌السلام، پرده این عالم را بلند کنند، به خدا قسم می‌گویند که از این مجلس در تهران، بوی خدا می‌آید؛ نمی‌دانید این نور چه کارها می‌کند! روایتی است از وجود مبارک امام زمان علیه‌السلام که می‌فرماید: شیعیان من! فرج مرا می‌خواهید؟ در این روایت نگفته است: دعای ندبه، قرآن، توسل و ذکر، در آن روایت می‌گوید، فرج مرا می‌خواهید؟ پس خدا را به عمه‌ام زینب علیها‌السلام قسم بدهید؛ این سازندگی این نور است. «و تزود لسکن القبور و التاحب لیوم النشور»، یک علامت این نور، این است که انسان را وادار می‌کند آخرت‌ساز خوبی شود.

نیایش

خدایا به سمت تو آمدیم، اما قدم قوی نداشتیم که مثل اولیاء بیاییم، آرام آرام آمدیم، در این چند ساله عمرمان گاهی آمدیم، نه همیشه و زیاد، یک دو قدمی هم به عقب

قلب هدایت شده

برگشتیم، اما دوباره آمدیم، مهم این است که در این حرکت آرام، در این حرکتی که گاهی با گناه، عقب ماندیم، دلمان به تو خوش است، دلگرم به کرم تو و آقائی ات هستیم، خیلی برایمان لذت دارد فهمیدیم جاذبه این نور اینقدر زیاد است که در این دنیایی که دریای فساد است، ما را رها نکرده‌ای، به روی سینه‌مان نزدی و بگویی برو، دوستان داری، ما را می‌خواهی و ما هم تو را می‌خواهیم.



جلسہ، مقم

قلب نورانی (۲)

کاربرد نور در قلب چیست؟

کلام در مسئله ورود نور در قلب، به معنای جامع‌اش بود. این نور همان ایمان است، همان معرفت، همان محبت به پروردگار، محبت به انبیاء علیهم‌السلام و ائمه طاهرین علیهم‌السلام و اولیاء الهی است، اگر بخواهید بدانید کاربرد این نور چیست، باید به سوره غافر، سوره یس و داستان حبیب نجار، به بخش آخر قرآن سوره تحریم و داستان آسیه و مریم علیهم‌السلام، به روزگار پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و داستان سلمان، مقداد، ابوذر، عمار، ابوالهیشم ابن تیهان، و اوج این مسئله را در هفتاد و دو نفر یاران ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام مراجعه کرد. در این منابع، انسان می‌فهمد این نور چه کاربرد عظیمی دارد، قلب را تصفیه و پاک می‌کند و حقایق در این قلب منعکس می‌شود.

انعکاس حقایق در قلب

در کتابهای قرن هفتم می‌خواندم؛ پادشاه چین قبل از قرن هفتم، یک سالن بزرگی را درست کرد که ورودی و خروجی یک درب بزرگ داشت، دو دیوار هم در شمال و جنوب سالن بود، اما پنجره نداشت؛ دو گروه نقاش دعوت کرد، یک گروه نقاش‌های هنرمند ماهر چینی، و یک گروه نقاشان هنرمند ماهر رومی، بین این دو دیوار، وسط سالن یک مانع ایجاد کرد که همدیگر را نبینند، به هر دو گروه گفت: مطابق با هنرتان به در این دو دیوار بهترین نقاشی را بکشید. این دو گروه یک سال کار می‌کردند، چینی‌ها یک دیوار طولی و رومی‌ها هم روی دیوار روبرویی کار می‌کردند، بعد از پایان تاریخ تعیین شده به سلطان



چین خبر دادند که کار ما تمام است. پادشاه گفت: مانع را جمع کنید، جمع که کردند دو دیوار نقاشی شده هنرمندانه پدید آمده بود که چشم بینندگان به شدت از تماشای این دو نقاشی لذت می‌برد، هر دو خیلی زیبا بود، اما مسئله‌ای که بود این بود که با اینکه نقاشان رومی و نقاشان چینی در این یک سال همدیگر را ندیده بودند، اما هر دو دیوار عکسش یکی بود، هیچ تفاوتی بین نقاشی چینی‌ها و رومی‌ها دیده نمی‌شد، خیلی تعجب کردند که نه همدیگر را دیدند و نه نقش را ما به آنها دادیم که از روی آن نگاه کنند و دیوار را نقاشی کنند؛ ما به هر دو گروه واگذار کردیم که هنر نقاشی خودتان را به بکار ببرید، چطور شده این دو نقاشی هیچ تفاوتی باهم ندارند؟ چینی‌ها خیلی رنگ مصرف کرده بودند، ده مدل رنگ با قلم که ظرف خالی رنگ‌ها و قلم‌هایی که با آنها کار کرده بودند، یک جا جمع بود؛ اما رومی‌ها نه یک دانه قلم داشتند نه یک ظرف رنگ، هیچی، ولی اینقدر نقاشی این رومی‌ها زیبا بود و برق می‌زد بهتر از نقاشی چینی‌ها بود ولی اصلاً با هم تفاوت نداشت به رومی‌ها گفتند شما چی کار کردید قوطی رنگ‌هایتان کجاست؟ قلم‌های به کار برده کجاست؟ گفتند: ما اینجا نه رنگ و نه قلم به کار بردیم، کار ما در این یک سال، فقط صیقل دادن و پرداخت دیوار بود، کاری با این دیوار کردیم، که دیوار عین آئینه شده‌است و کل نقاشی چینی‌ها را در خودش منعکس کرده‌است، در ادامه، این مرد عالم قرن هفتم، از این داستان این استفاده را می‌کند و می‌گوید: دلت را صیقل بده تا نقش صفات خدا، حقایق آفرینش، حقایق گذشته، حقایق آینده، با کمک نبوت و امامت و وحی که مرتباً به تو هنر پرداخت می‌دهد، در صفحه این دل منعکس شود، حالا یک مطلب جالب اینجا هست که این آقا در کتاب خودش بیان نکرده است، این را من محضر مبارکتان عرض می‌کنم که این نقش، حقایق ثابت است، یعنی نه خدا تغییر دارد، نه آنچه در گذشته به جریان افتاده تغییر می‌کند، نه نبوت انبیاء علیهم‌السلام، نه امامت امامان علیهم‌السلام و نه حقایق بعد، که یک بخشش برزخ است، و یک بخشش هم قیامت است. اینها وقتی که در دل منعکس شود، چون اصل حقایق تغییر نمی‌پذیرد، این دل هم که در سایه رحمت خدا صیقل خورده است تخریب نمی‌شود، تغییر پیدا نمی‌کند و نقش‌ها از بین نمی‌رود و چون این نقش بیرون ثابت است و



عکسش هم در دل ثابت می‌ماند، در نتیجه دلی که نور در آن وارد می‌شود، تمام آثار این نقش که رضایت الله، لقاء الله، رحمت الله و جنت الله است، در قیامت هم برای آن دل ثابت می‌ماند، ﴿يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ﴾^۱.

قلب هدایت شده قطب نماست

علامت ورود این نور به دل چیست؟ این نور دل را صیقل می‌دهد، البته قبلا صاحب دل آنرا مقداری صیقل داده‌است، ولی وقتی این نور داخل دل می‌شود، ته مانده‌های غیر صیقلی را هم از بین می‌برد و با خودش حقایق الهیه را وارد می‌کند و بعد دل عین قطب نما می‌شود، انسان را برای حل مشکلات خودش و برای حل مشکلات دیگران هدایت می‌کند. حضرت باقر علیه السلام می‌فرماید: مرد متدینی همسری داشت که این همسر، از شوهر قبلش دو تا پسر داشت، این خانم هم خانم معمولی و عادی بود، خیلی خانم فوق‌العاده و ارزشمند و قابل توجهی نبود، مثل خیلی از خانم‌ها که معمولی هستند، این هم معمولی بود ولی شوهرمرده بود و جوان بود و دو تا پسر داشت و با این آقا ازدواج کرد، این آقا همسر دیگری داشت که باارزش، باتقوا، عقیقه، پاکدامن، بزرگوار و مومن بود؛ خداوند یک پسر به این خانم مومن داد. دامن مادر و قدم او در بچه اثر شدیدی دارد، «الْجَنَّةُ تَحْتِ الْأَقْدَامِ أُمَّهَاتٍ»^۲، بهشت زیر پای مادران است، قدم‌برداری مادران یعنی سلوک مادران، رفتار مادران، منش و کردار مادران، باطن مادران، بچه‌ها را بهشتی می‌کند، این مرد، سه تا پسر داشت یکی برای خودش از این زن باتقوا و دو تا هم برای آن همسر دوم. وقت مردن، امام باقر علیه السلام می‌فرماید: چشمش را باز کرد، گفت: هر چه ثروت که خدا به من داده‌است، برای یکی از شما سه نفر است و از دنیا رفت، معلوم نکرد که از این سه تا بچه، ثروت برای کدام‌هایشان باشد فقط گفت: کل ثروت به جا مانده‌ی من، برای یکی از شما سه نفر

۱. ابراهیم: ۲۷.

۲. میزان الحکمه، ح ۲۲۶۹۱.

قلب هدایت شده

است. بعد از مراسم پدر، دادگاه آمدند، پیش قاضی، داستانشان را گفتند، امام باقر علیه السلام می فرماید: قاضی گفت، حل این جریان، از عهده من خارج است، من نمی توانم حکم بدهم و بلد نیستم - این قاضی معلوم می شود خیلی آدم خوبی بوده است - حالا تشریف ببرید، ده روز دیگر بیایید تا کمی فکر کنم، امیر المومنین علیه السلام می فرماید: در شغلها تنها شغلی که لبه جهنم است، شغل قضاوت است، حالا شغل ما هم می تواند جهنم درست کند، مثل اینکه من لباس پیوشم درس هم نخواندم، بیایم یک عمری برای مردم سخنرانی کنم و خودم هم نفهمم چون مایه ندارم، به قول یکی از علمای اهل هند، «ما لیس من الدین را فی الدین» می کنم، چیزی که اصلا ربطی به دین ندارد به مردم به عنوان دین می قبولانم، ولی حضرت دیگر نگفتند که شغل دیگری هم این ویژگی را دارد یعنی لب جهنم است، ما طلبه ها از جهنم یک خرده دور هستیم، ما طلبه ها هم قیامت محاکمه داریم، حالا یا از مردم رضایت می گیرند و می بخشند یا نمی بخشند، می گویند: «خذوه فغلوه» دست و پایش را ببندید و بکشید طرف جهنم، اما امیر المومنین علیه السلام می فرماید، که قاضی بغل جهنم است، اگر با علم، حقی را به ناحق امضا بکند به جهنم می رود، مگر اینکه تا نمرده است برود و آن حق غارت شده را به مظلوم برگرداند، البته انجام چنین کاری هم بسیار مشکل است. گفت: من بلد نیستم، بارک الله به آنهايي که هر چی از شان می پرسند و بلد نیستند، می گویند: آقا نمی دانیم، عذاب گردن نمی گیرند، که یک باطلی را به عنوان حق به مردم انتقال بدهند، یک شهادت ناحق بدهند و حق مظلومی را با آن شهادت پایمال کنند، قرآن می گوید: اگر دادگاه شما را خواست تا شهادت بدهید و واقعا برایتان ثابت شد که باید بر علیه قوم و خویش خود شهادت بدهید تا حق به حقدار برسد، علیه پدر و مادر و قوم و خویش هایتان شهادت بدهید، قرآن به صورت واضح بیان می کند؛ اگر من علیه پدرم شهادت بدهم، ممکن است پدرم به مشهد برود و در حرم مرا نفرین کند، مهم نیست، مهم آنست که من حکم پروردگار را عمل کردم. قاضی گفت: این وصیت خیلی پیچیده است، بلد نیستم حکم بدهم، گفتند: خب چه کار کنیم؟ قاضی



گفت: شما به بنی قنم که سه تا برادر هستند مراجعه کنید، آنها کار شما را حل می‌کنند. اینجا برای حل این مشکل که ارث برای کدام یکی از این سه نفر است، علم و قانون و تبصره و ماده به کار نمی‌آید. اینجا، کار یک دلی است که در تصرف پروردگار است؛ ﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾^۱. اینجا یک همچنین دلی لازم است، قطب‌نمای الهی لازم است، که فقط در سینه بی‌کینه و بی‌آلودگی موجود است و قاضی، این قطب‌نما را نداشت. سه نفری پیش برادر اول آمدند، بنی قنم یعنی فرزندان قنم، دیدند چهره این فرد باوقار و باعظمت و بزرگوار است، این برادر خیلی پیر بود، به این سه برادر گفت: شما را درست فرستادند، اما باید بروید پیش بهتر از من، این دیگر چه انصافی است، که آقا از من بهتر در آخوندها ده هزار تا بیشتر است، از من عالم‌تر بیشتر است، از من معمارِ متخصص‌تر بیشتر است، از من تاجرِ متخصص‌تر بیشتر است، از من دکترِ متخصص‌تر بیشتر است، این را اگر در خودم بفهمم خب معلوم است آدم خودبینی نیستم و خدایین هستم. این رباعی از پرقیمت‌ترین رباعیات ادبیات ایران است:

گر بر سر نفس خود امیری، مردی بر کور و کر، ار نکته‌نگیری، مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن گر دستِ فتاده‌ای بگیری، مردی

این‌ها در جامعه فراموش شده گفت شما باید بروید پیش بالاتر از من، بالاتر از تو کیست؟ گفت برادرم، آمدند پیش برادر دومی دیدند یک خرده از آن جوان‌تر است، سرحال‌تر است، گفتند: ما می‌خواهیم برایمان قضاوت کنید، گفت: باید پیش برادر سوم بروید، پیش برادر سوم آمدند دیدند، یک برادر شاد و بانشاطی است، گفتند: آقا چرا برادر بزرگ‌ترتان و برادر بعد از بزرگ‌ترتان، ما را به شما راهنمایی کردند؟ آن پیر چرا مشکل ما را حل نکرد؟ گفت: آن از من کوچکتر است و دومی هم از من کوچکتر است، برادر بزرگ‌تر من هستم، آن مشکلی که شما می‌خواهید حل شود، قطب‌نمایش پیش من است، گفتند: اگر شما از آن دو تا بزرگ‌تر هستید چرا اینقدر سرزنده و بانشاط و باحال هستید؟ گفت: اولی یک همسر دارد که روز و

۱. آل عمران: ۸

شب بلای عالم را سرش می‌آورد ولی تحمل کرده‌است، زنی بددهان، بداخلاق، بدرفتار و تلخ دارد، گفتند: چرا طلاقش نمی‌دهد؟ چون آن زن کسی را ندارد و برادرم دلش می‌سوزد او را طلاق بدهد، دربه در می‌شود؛ او از دست زنش پیر شده‌است. گفت برادر دومم یک زن دارد گاهی بداخلاق است و گاهی خوش اخلاق است، او یک خرده جوان‌تر از آن برادرم مانده‌است، اما برادرِ بزرگ من هستم، که خدا یک همسری نصیب من کرده‌است، از بس این زن خوب است من کنار او غصه ندارم، رنج ندارم، اعصاب خوردی ندارم، من سنم بیشتر از آن دوتااست، اما زخم من را جوان نگه داشته‌است، حالا مشکلتان را بگویید، گفتند: پدر ما داشت می‌مُرد، وصیت کرد اموال من برای یکی از شما سه نفر است، برای کدام است؟ این برادر سوم که قلبش قطب‌نما بود، گفت: اول شما سر قبر پدرتان بروید، با کلنگ قبر را بشکافید و اسکلتش را دریاورید، اسکلت پدرتان را کنار قبر آتش بزنید و خاکسترش را برای من بیاورید؛ بعدش من قضاوت خواهم کرد. پسر آن زن باتقوا گفت: آقای قاضی، نیازی نیست ما پدرمان را بسوزانیم، من از هر چه حقم بوده‌است، برای این دو برادر گذشتم، تا این را گفت، آن مردی که قلبش قطب‌نما بود گفت: من قضاوت نمی‌کنم، کشور قاضی دارد، پیش آن قاضی که شما را به من راهنمایی کرده‌است برگردید، تا او حکم بدهد، پیش قاضی آمدند و داستان را گفتند، گفت: تمام مال برای این تک پسر زن عقیفه است که می‌خواست حرمت پدر را حفظ کند، گفت پدرم را آتش نزنید، اما آن دو تایی که این پدر، پدر اصلی‌شان نبود، دلشان نمی‌سوخت، گفتند: باشد، می‌روییم استخوان‌هایش را درمی‌آوریم و آتش می‌زنیم. «قیل یا رسولَ الله فما علامتُ ذلک» دلی که نور واردش شده‌است، چه نشانه‌هایی دارد؟ حضرت فرمود چهار تا نشانه دارد. سه تا را دو جلسه قبل مختصر شرح دادم اگر خدا توفیق بدهد، فردا شب با یک روایت و سه آیه مطلب را بیشتر توضیح می‌دهم.

محاسبه بی‌دینی نسل انسان برای او در قیامت

اگر زنی در جوانی کمر شوهرش را بشکند، مویش را سفید کند و پیرش کند، در قیامت خدا با او چه خواهد کرد؟ یعنی اگر بخواهد انتقام این ظلم سی چهل ساله را از آن زن



بگیرد و در مقابل انتقام زن مظلومه‌ای را از مرد بد اخلاق، تلخ، بدعق و بددین بگیرد چه خواهد کرد؟ آرامش خانه‌ها برای چه به هم خورده‌است؟ تلخی‌ها برای چه به جای شیرینی‌ها به میدان آمده‌است؟ اصلاً به این جنس دوپا باید گفت تو که از انسانیت دور بودی، اخلاق نداشتی، تلخ بودی برای چه زن گرفتی؟ و برای چه باعث شدی چهار تا بچه به دنیا بیایند، چرا جنایت کردی؟ یک نسل را له کردی و معلوم نیست نسل بعد هم وضعشان چطور می‌شود، در دادگاه قیامت ده میلیون مرد و زن را ردیف می‌کنند و می‌گویند اینها همه نوه و نتیجه‌ها و نسل تو هستند که بر اثر بدعملی تو نسل اول بی‌دین شدند، نسل دوم هم به تبعیت از نسل اول بی‌دین شدند، نسل سوم و چند نسل بعد هم بی‌دین شدند و تو این چند میلیون بی‌دین را به دنیا آوردی. این مسائل را مردم حسابگری نمی‌کنند، خیال می‌کنند همه چیز همین الان است، در حالی که آثار هر چیزی تا قیامت ادامه دارد. از مدت‌ها قبل من در مجلات علمی می‌خواندم که پژوهشگران دنبال این هستند که از روی شیارهای کوزه، صدای کوزه‌گران را هنگام کوزه‌گری کشف کنند، در این مقام هم می‌گویند: خوش صداترین مرد دنیا داود علیه السلام بوده‌است، می‌گویند: آن صدا نبود نشده‌است، چون هیچ چیزی در عالم نبود نمی‌شود، می‌خواهیم صدای داود علیه السلام را که در فضا ثابت مانده‌است را ضبط کنیم. کار ما با زمان حاضر تمام نمی‌شود، کار ما ماندگار است، تلخی ما، بی‌دینی ما و بددینی ما وقتی به بچه‌های ما منتقل می‌شود از آنها هم به نسل بعدشان منتقل می‌شود و به بعدی‌ها شدیدتر منقل میشود، چهار نسل بعدمان هم کافر، مشرک و نجس می‌شوند و قیامت هم تاوان کل این‌ها را ما باید پس بدهیم. دوستی داشتم، یقین دارم از اولیاء خدا بود، یک شب من را تک و تنها به خانه‌اش صدا زد و گفت: من چیزی به عمرم نمانده‌است و دکتر گفته سه ماه دیگر می‌میری، نه به زخم گفتم، نه به رفیق‌هایم، فقط به تو دارم می‌گویم: اگر من مُردم، بدان که از دست بدی‌های پسرم دارم می‌میرم، خب جوان! چرا قاتل پدرت می‌شوی؟ قیامت چه جور جواب خدا را می‌خواهی بدهی؟ بعضی از عروس‌ها، خانه و خانواده را به آتش می‌کشند، بعضی از دامادها یک خانه و خانواده را به آتش می‌کشند، چرا؟ مگر عالم صاحب ندارد؟

نیایش

خدایا! هر شب و روز قلب ما را نگاه می‌کنی، قلب ما در محضر تو است، آیا همان قلبی است که تو می‌خواهی؟ نور دارد؟ روشنایی دارد؟ قطب‌نماست؟، مولای ما! داری قلب ما را نگاه می‌کنی، در قلب ما نامحرم نمی‌بینی؟ یعنی خانه خودت را که به دست ما خراب شده‌است، نمی‌بینی؟ خدایا اگر یک کسی دیوار خانه‌اش خراب شود، برود پیش یک معمار و یک بنا، که کارش این است، بگوید بیا دیوار خانه ما را درست کن، نمی‌آید؟ می‌آید. ما هم خانه‌ی خراب را پیش تو آوردیم، قبول نمی‌کنی تعمیرش کنی؟ آن‌را از خرابی دریاوری؟ الان هم این کار را در حق ما انجام بده، عقب نینداز، چون زین العابدین علیه السلام هر شب در سحر می‌گوید: یک عده‌ای را با عذاب بیدار می‌کنی که دیگر فایده‌ای ندارد. با عذاب دلشان را صاف می‌کنی دیگر فایده‌ای ندارد.

جلسہ ہشتم

توصیف نور ایمان

نورانی شدن قلب به خواست ارادی انسان

رسول خدا ﷺ می‌فرماید: نور وقتی که وارد قلب شود، قلب خودش را برای آن نور گسترده می‌کند، و پرگنجایش می‌کند، از روایات دیگر استفاده می‌شود این نور، نور ایمان است، نور معرفت است، نور محبت به خدا و انبیاء ﷺ و ائمه طاهرين ﷺ و اولیاء الهی است. البته این نور وارد قلب کسی می‌شود که تا حدی به پروردگار عالم شایستگی گرفتن این نور را نشان بدهد، و به قول قرآن «لَمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ»^۱، برای کسی است که بخواهد، پروردگار می‌فرماید: اگر کسی این نور را نخواهد من به زور به او نمی‌دهم، به اجبار به او نمی‌دهم، به او عقل داده‌ام، خودش تشخیص می‌دهد نور چیست؟ ظلمت چیست؟ کار خوب و بد چیست؟ اگر تفصیلاً هم نداند، اجمالاً که می‌داند، می‌داند اگر برود خودش را از بالای پشت‌بام بیندازد پایین می‌میرد، این را می‌داند. می‌داند که اگر خودش را از بدی‌ها در امان نگه دارد، خانواده‌اش در مردم آبرودار می‌شود، و خیلی چیزهای دیگر را می‌داند. بعد از دانستن باید بخواهد، «لَمَنْ شَاءَ» برای کسی است که بخواهد، وقتی خداوند متعال بخواهد آب حیات به انسان بیاشاماند، اگر انسان هم محکم بایستد و بگوید تشنه‌ام نیست، در این صورت نمی‌آشامد، من باید بگویم که تشنه هستم تا او از دادن آب دریغ ندارد، درست است که بزرگ، آقا، غنی و مُعْطَى است، اما من باید بگویم: خواستن من یک

۱. تکویر: ۲۸.

قلب هدایت شده

خواستن واقعی است، گاهی می‌آمدند پیش پیغمبر ﷺ، پیش ائمه ﷺ - روایاتش زیاد است، حتی در اصول کافی هم هست - می‌گفتند: ما دلمان می‌خواهد بهشت برویم، ما دلمان می‌خواهد با شما باشیم، ما دلمان می‌خواهد مستجاب‌الدعوه باشیم، پیغمبر ﷺ یا ائمه ﷺ می‌دانستند که راست می‌گویند، راهنمایی‌شان می‌کردند، می‌خواهید با ما باشید؟ راهش این است می‌خواهید بهشت بروید؟ راهش این است، می‌خواهید مستجاب‌الدعوه شوید؟ راهش این است، رضای خدا را می‌خواهید؟ راهش این است. بعد هم باید راه را طی کرد، وقتی آدم راه را طی بکند به مقصد می‌رسد یعنی آن نور هم در قلبش ظهور می‌کند، هم کمکش می‌دهد، هم جهت هر چیزی را به او نشان می‌دهد و خداوند هم کمکش می‌کند که یقین پیدا بکند و شکی در قلبش باقی نماند، پروردگار کم کم چشم آدم را هم باز می‌کند، البته فضایی که در مقابل دید انسان قرار می‌دهد متناسب با گنجایش ایمانی و یقینی و اعتقادی و اخلاقی و رفتاری و عملی انسان است.

کناره‌گیری از مغرورکنندگان، اولین نشانه قلب نورانی

یک کسی بلند شد در منبر پیغمبر ﷺ عرض کرد علامت وارد شدن این نور به قلب چیست؟ نشانه‌اش چیست؟ از کجا بفهمیم این نور در دل ما آمده یا نیامده‌است؟، پیغمبر ﷺ چهار تا علامت برای ورود نور به قلب بیان کرد، که عنوان علائم و نشانه‌ها را من گفتم، یکی «التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ»^۱ بود، هر چه که می‌خواهد سرت کلاه بگذارد - پول، شهوت، صندلی، زن، مرد و رفیق - این نور تو را وادار می‌کند تا از کلاه‌گذارها، این مغرورکنندگان و گول‌زنندگان - غرور یعنی گول - کنار بکشی. به قول خود شیطان، که در عالم خواب، به آن مرد، در نجف گفت، گفت ما هر چه رفتیم بند به گردن شیخ انصاری رحمته الله بیندازیم و او را یک قدم به طرف خودمان بکشیم، گردن نداد تا ما بند را بیندازیم، شیطان به چنین آدمی دسترسی ندارد. در چنین شرایطی پول و شهوت حرام و



۱. الأملی (للطوسی)، النص، ۵۳۳.

صندلی نابجا، به آدم دسترسی ندارد، نمی‌تواند سراغم بیاید، می‌آید من را نمی‌بیند و رد می‌شود. "تجافی" یعنی کناره گرفتن، یعنی خود را برابر تیرهای زهرآلود گول‌زننده قرار نمی‌دهم، از اول عمرتان هم مرتب این دو تا اسم یوسف و زلیخا را شنیدید، هفت سال خود زلیخا، طبق آیه قرآن ﴿وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ﴾^۱ می‌گوید من دنبال یوسف دویدم، آن هم در یک سالنی که چهار تا دیوار داشت و درهایش را هم قفل زده بودند، اما به او نمی‌رسید. در زمانه ما، سالن با درهای قفل شده دیگر لازم نیست، در کوچه و خیابان و پارک، هر گول‌زنی بخواهد به من برسد، راحت به من می‌رسد، راحت هم حرفش را می‌زند، راحت هم تلفنش را می‌دهد و راحت هم رابطه برقرار می‌کند و من هم کاملاً تسلیم هستم؛ کی می‌خواهم کنار بکشم؟ آیا دیر نشده‌است؟ از پول حرام کی می‌خواهم کنار بکشم؟ از صندلی که خودم می‌دانم حقم نبوده است چه زمانی کنار می‌کشم؟ پیامبر ﷺ در جواب اینکه چرا کنار نکشیدند؟ می‌گوید: دل تاریک بوده‌است، وقتی صندلی و پول و غریزه جنسی، به دل تاریک برسد، از حول حلیم در دیگ می‌افتد. آن وقت که بچه‌ی خانه پدرش بود، دو تا دمپایی‌اش از نداری لنگه لنگه بود، اما حالا که به صندلی رسیده‌است، توانسته از یک صندلی، چند میلیارد بدزدد؛ پولهایی که اگر دزدیده نمی‌شد، کارخانه می‌شد، خانه می‌شد، کار برای جوان‌ها تولید می‌شد، دخترهای بی‌شوهر، شوهر می‌کردند، بچه‌های بی‌زن، زن می‌گرفتند، کل این مشکلات در آن پولهایی است که دزدیده شده‌است.

برخی در "ضلال بعید" هستند

بسیاری، فرسنگ‌ها از این حرفها دور هستند، خیلی دورند؛ اسمشان مسلمان است، ولی بسیار دورند. این را قرآن می‌گوید ﴿فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ﴾^۲، یک عده‌ای را می‌گوید "فی ضلال" دورند و یک عده‌ای را می‌گوید ﴿فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾^۳ در یک دوری آشکاری هستند، یک

۱. یوسف: ۳۲.

۲. ابراهیم: ۳.

۳. یوسف: ۸.

قلب هدایت شده

عده‌ای را می‌گوید، "فی ضلال بعید" یعنی آنی که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علیهم‌السلام دورش را بگیرند، از آلودگی و جنایت و دزدی و رشوه و اختلاس و ربا و شهوترانی حرام، برنخواهد گشت. یک رباعی باباطاهر دارد فکر می‌کنم طعنه به اینها می‌زند، به اینهایی که خیلی دورند، می‌گوید که

بشم واشم ازین عالم بدر شم بشم از چین و ما چین دورتر شم

بشم از حاجیان حج بپرسم که این دوری بسه یا دورتر شم

آن وقت‌هایی که سفر از ایران تا مکه، هفت هشت ماه طول می‌کشیده است، مسیر چند هزار کیلومتری را با قاطر، الاغ و اسب می‌رفتند، آنها که حجشان تمام می‌شد، به ایران برمی‌گشتند و دو سه ماه بعد آنهايي که مستطیع بودند راه می‌افتادند، اینقدر دور شدن بس است؟ یا دورتر شوم؟ یا باید بروم و سر از طبقه هفتم جهنم دریاورم، چقدر باید دور شوم؟

بدکاران یقین دارند عالم صاحب ندارد

خدا برای انسان در این منظومه شمسی، میلیاردها نعمت را به کار گرفته‌است تا این را وارد رَجْم مادرش کرده‌است. میلیاردها نعمت به کار گرفته‌است و نُه ماه در رَجْم مادر رشد کند، بعد میلیاردها نعمت به کار گرفته‌است تا بیست سالش شده‌است، اما او، یا سه تا دوست دخترِ حرام دارد، یا سه تا دوست پسرِ حرام دارد، یا چهل سالش شده‌است و چند میلیارد دزدی کرده‌است، چه شد پس این همه هزینه خدا برای ساختنت؟ چرا همه چیز را نجس کردی؟ حرام کردی؟ یعنی به اندازه عدد «یک میلیاردیم» هم احتمال ندادید عالم خدا دارد؟ قیامت دارد؟ صد و بیست و چهار هزار نفر پیغمبر علیهم‌السلام و دوازده امام علیهم‌السلام راست گفتند؟ یعنی نشد این احتمال را بدهید؟ نه یقین کنید، نه ایمان بیاورید، فقط احتمال بدهید. یعنی به اندازه عدد «یک میلیاردیم» احتمال بدهید که عالم صاحب دارد و قانون دارد، این را نشده‌است که احتمال بدهید؟ بی‌مروت‌ها، ناجوانمردها، دزدان روز روشن، بی‌حجاب، رباخور، رشوه‌گیر، دروغگو، ظالم، عرقخور، فاسد، معاشر بد، جانی، موادفروش، موادکش یعنی بعد از پنجاه شصت سال به اندازه عدد «یک میلیاردیم» هم نشده‌است تا



احتمال بدهی عالم خدا دارد؟ انبیاء علیهم السلام راست گفتند؟ ائمه علیهم السلام راست گفتند؟ دوری چقدر؟ آن وقت بعضی از عاشقانش را در قرآن اسم می‌برد و پایان آیه می‌گوید «كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ»^۱، بین او و بین من هیچ چیزی مانع و فاصله نمانده است. در سفر ملکوت، جبرئیل علیه السلام یک جا ایستاد و پیغمبر صلی الله علیه و آله عبور کرد، به جبرئیل علیه السلام گفت چرا نمی‌آیی؟ گفت: من یک بند انگشت اجازه بیشتر آمدن ندارم، اصلاً جای من نیست، مقام من آنجا نیست، من آنجا راه ندارم، انبیاء علیهم السلام، امامان علیهم السلام و اولیاء کجا رفتند و این هفت میلیارد جمعیت زمان ما کجا، بدنه عظیم مردم ایران کجا رفتند، دختران کجا رفتند! زنان کجا رفتند! فاصله بین بعضی از زنها و دخترها نه با فاطمه زهرا علیها السلام، که عالی‌ترین مقام در زنان اولین و آخرین است، نه، توقعی ندارم بگویم چقدر از ایشان فاصله گرفتید؟ از زینب علیها السلام، دخترش چقدر فاصله گرفتید؟ از خدیجه علیها السلام مادرش چقدر فاصله گرفتید؟ از زن فرعون، که چند شب دیگر می‌خواهیم قرآن روی سرمان بگذاریم، سه شب می‌خواهیم خدا را قسم بدهیم که تو را به حق زن فرعون، ما را راه بده، چقدر فاصله گرفتیم؟ عقل ندارید؟ وجدان ندارید؟ احتمال یک میلیاردیم درصد هم نمی‌دهید عالم خدا دارد؟ پایان این دنیا قیامت است؟ نه، اگر احتمال می‌دادند که این بازی‌ها را نداشتند، معلوم است که احتمالش را هم نمی‌دهند. شخصی لاغر، زرد، رنگ‌پریده و مضطرب در کوچه نشسته بود، کسی به او رسید و گفت چه شده است؟ گفت: تازه چند روز است به شک افتادم که آیا قیامت هست یا نه، اینکه به شک افتادم باعث شده است حالم اینجوری بشود، اگر دو روز دیگر یقین کنم، قلبم از کار می‌ایستد و می‌میرم، تازه به شک افتادم. اما دزدها، اختلاس‌چی‌ها، رباخورها و شهوترانان هر چه می‌خورند بدن و شکمشان از پهنا بزرگ‌تر می‌شود و هنوز به شک هم نیفتادند، یقین دارند عالم خدا ندارد، قیامت هم وجود ندارد، اگر شک هم می‌کردند باز یک خرده لاغرتر بودند، یک خرده دستشان در دزدی و اختلاس می‌لرزید، اما هنوز شک هم نکردند، آنها یقین دارند که عالم صاحب ندارد. بعد هم برای خودشان دلیل تراشیدند که همه دارند

می دزدند، همه دارند می خورند، همه دارند رشوه می گیرند، ما چرا نگیریم؟، ما چه چیزمان از آنها کمتر است؟ این دیگر چه بازی مسخره عجیبی است، که دزدی و اختلاس و رشوه و ربای دیگران را حجت بر خود می دانند، که آنها هم این کارها را بکنند، به جای اینکه زنان زینب علیها السلام را حجت بدانند، این مفاصد دیگران را حجت می دانند، به جای اینکه مردان قمر بنی هاشم علیهم السلام را حجت دینشان بدانند، برای اعمالشان، مفسدین را حجت خود می دانند، این چه بازی عجیبی است. این همان مسخّی نیست که قرآن می گوید یک روزگاری از بس که بنی اسرائیل نجس و آلوده و رباخور و حرامخور و دزد و اختلاسچی شدند، نهایتاً دیگر من خشم بر آنها گرفتم و گفتم: ﴿كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾^۱، بوزینه های پست بشوید و همه بوزینه شدند، بوزینه، سنبل بازی است، در همه چیز بازیگر شدند، یعنی روح و اخلاق و رفتار و کردار و منش آنها شبیه بوزینه شد، آن وقت اگر من بوزینه شدم، دیگر نمی فهمم که بوزینه شده ام، دیگر شعورم نمی رسد. ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا، الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۲ همه چیزشان به باد رفته است اما خیال می کنند که ما هر کاری می کنیم خوب است، می دزدیم خوب می دزدیم، روابط نامشروع داریم کیف می کنیم. آنها دلائل شیطانی و پوچ و واهی برای خودشان ساختند و اعمال دیگران را ملاک عمل خودشان قرار دادند. اما شماها که نور در دلتان هست از فریبکاریها و فریب کاران کنار ماندید، هر چه دنبالتان می آیند، بهتان نمی رسند، هر چه تیر برایتان می اندازند به شما نمی خورد، چون در مسیر دنیای گول زنده نیستید و بیرون از آن جاده، در یک جاده دیگر دارید حرکت می کنید. من بعضی چیزهایی را که برایتان می گویم، کتابی نیست، واسطه ای هم نیست، خودم با دو گوش خودم شنیدم، این دیگر بهترین مطلب و محکم ترین حرف است، تا اینکه بگویم فلانی گفت: خواب دیدم، خواب دیدی برای خودت دیدی، خواب که حجت نیست، یا شنیدم، خب از کی شنیدی؟

۱. أعراف: ۱۶۶.

۲. كهف: ۱۰۳ و ۱۰۴.



این شنیدم را قرآن برایش اعتبار قائل است، اما من خیلی چیزها را از خود سرچشمه گرفتم، شما همتان با مفاتیح سر و کار دارید، پسر بزرگ مرحوم حاج شیخ عباس قمی، صاحب مفاتیح، خودش گفت، من چند سال با او ارتباط داشتیم، پنجاه و پنج سالش بود فوت کرد، همسایه بودیم، می‌گفت: وقتی پدرم را در یکی از حجره‌های صحن امیرالمومنین علیه السلام دفن کردیم، فردایش که روز اول مرگش بود نه، بعد از شب اول قبرش، او را در عالم رویا دیدم، به من گفت: علی - پسر اولش اسمش علی بود - یک جلد از بحار الانوارهای بیست و چهار جلدی - قبلا بحار بیست و چهار جلد قدیمی بود - را من نداشتیم، برای تالیفاتم از فلانی امانت گرفتم که از رویش بنویسم، من در آن حال مریضی که داشتم، یادم رفت این جلد را پس بدهم، حالا که مُردم آدم این طرف، اینجا می‌بینم یک جلد بحار پیش من مانده و برای من نیست، آخه قرآن می‌گوید ﴿فَبَصُرْنَا الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾^۱ بعد از مرگ، چنان چشمت در دیدن تیز می‌شود که از اول بچگی تا دم مردن همه چیزت را می‌بینی، هیچ چیز جا نمی‌ماند، خلوت‌هایت را می‌بینی، رفاقت‌های پنهانت را می‌بینی، دروغ‌هایت را می‌بینی، رشوه‌هایی که پنهان گرفتی، اختلاس‌ها همه را می‌بینی، حالا که آدم اینجا می‌بینم یک جلد بحار پیشم مانده‌است، برای فلانی است این کتاب را فردا که بیدار شدی ببر و به او بده. حاج میرزا علی آقا گفتند: من صبح بحار را گذاشتم زیر بغلم و پیش آن عالم در نجف بردم، گفتم: ظاهرا این جلد از بحار پیش پدرم جا مانده بود، گفت: بله جا مانده بود، گفتم: آوردم خدمتتان بدهم، دست شما درد نکند، گفت: شب پدرم را خواب دیدم، گفت علی جان این بحاری که من امانت گرفته بودم جلدش خراش نداشت، داشتی می‌بردی پایت گیر کرد و زمین خوردی، بحار روی خاک افتاد و جلدش یک ذره خراش برداشت، این خراش را برو از صاحبش رضایت بگیر. این نور است، حاج شیخ عباس چرا در خواب بچه‌اش بعد از مرگ می‌آید و ماجرا را می‌گوید؟ چون او یقین به خدا و قیامت داشت و همین یقین را برد، بعضی از انسان‌ها یک میلیاردیم درصد حتی احتمال

اینکه عالم خدا داشته باشد و قیامتی باشد و انبیاء علیهم السلام راست می‌گویند را نمی‌دهند. شما چرا این گیرها را نکردید؟ چون از تیراندازها کنار هستید، آنها هر غلطی می‌خواهند بکنند، هر تیری می‌خواهند بیندازند، هر نامه‌ای می‌خواهند بدهند، هر شماره تلفنی و پیشنهادی می‌خواهند بدهند به شما نمی‌رسد، چون کنار هستید. اگر یک روز در راهشان بایستی میبینی یک روزه چطوری دینت را آتش می‌زنند، چون بلدند. البته اینجور زندگی که من دارم می‌گویم سخت هم است، کنار ایستادن سخت است، پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌گوید: آخر الزمان، حفظ دین از نگه داشتن آتش در کف دست سخت‌تر است، بعد می‌گوید: چه ذوقی دارم که این مسلمان‌های آن زمان و مومن‌های آن زمان را ببینم، زمان من، دین نگهداری مثل آتش در مشت نبود، زمان آنها دین نگهداری مثل آتش در مشت نگه داشتن است.

این نور موجب ایجاد ارتباطی نورانی می‌شود

این نور چه کمکی به انسان می‌کند؟ این نور وقتی می‌آید، خدا با او می‌آید. چون ملازم با خداست، معاد، انبیاء علیهم السلام، ائمه علیهم السلام، قرآن، عشق و عبادت هم می‌آیند. شما کل آسمان‌ها و زمین را ببینید، میلیاردها سال است که سرپا، منظم، خوش گردش و خوش منفعت است، چرا؟ چون خدا می‌گوید ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ اینها دارند با نور خدا زندگی می‌کنند. ﴿أُولَئِكَ هُمُ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾^۲ زندگی‌کنندگان با این نور از تمام جنبندگانی که من آفریدم بهترند. این نور چه ارتباطی بین آدم و خدا و انبیاء علیهم السلام و ائمه علیهم السلام قرار می‌دهد؟ امیر المومنین علیه السلام دستش روی پیشانی‌اش بود، سرش را حرکت می‌داد و چهره‌اش در هم می‌رفت، میثم رسید، گفت: علی جان، به قول ما ایرانی‌ها، خدا بد ندهد، چه شده‌است؟ فرمود: سرم شدیداً درد می‌کند گفت: چی شده‌است؟ فرمود: چون تو(میثم) سر درد داشتی،

۱. نور: ۳۵.

۲. بینه: ۷.



من علی هم سرم درد گرفت! این نور، رابط هم هست، در مورد این ارتباط آیات قرآن چه غوغایی برای انسان برپا می‌کند. در اصول کافی است، به ما دارد حرف می‌زند، یعنی قافیه نسبت به ما اینقدر تنگ است که چاره‌ای نبود جز اینکه خدا اینجوری و این مدلی حرف بزند، که به ما حالی کند و بفهماند - ما ذات حرف را نمی‌دانیم - «مَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدَّدِي فِي مَوْتِ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ إِنِّي لِأَحَبُّ لِقَاءِهِ وَ يَكْرَهُ الْمَوْتَ»، در هیچ چیزی در این عالم، من خدا، جز وقت قبض روح بنده مومنم دودل نشدم، زیرا او از مرگ ناراحت بود، دلش نمی‌خواست بمیرد، ولی من باید جانش را بگیرم، چون وقتش تمام بود، در هیچ چیز من دودل نبودم. ناراحتی بنده‌ام را اصلاً نمی‌خواهم، ولی چاره‌ای نیست، باید جانش را بگیرم، اما چه کار کنم؟ من عمر جاوید به کسی ندادم و بالاخره باید جانش را بگیرم. ناراحتی من از ناراحتی‌اش، نمی‌خواهم ناراحت شود، اما دیگر اینجا باید مرگ را بپذیرد چه باید کرد. ببینید این ارتباط چقدر قوی بود! موارد دیگر هم داریم که دیوانه‌کننده است، می‌ترسم از شدت شوق عقلمان به هم بریزد، که در داستان بین عبادش و خودش، چه خبرهای عجیبی است. یک آدم خیلی خوبی را موسی عليه السلام در مسیر کوه طور به مصر دید، بدجوری گرگ پاره‌اش کرده بود، گفت: خدایا بنده‌ات چرا اینجوری مرد؟ خودت که راحت می‌توانستی به ملک الموت عليه السلام بگویی جانش را بگیر، گرگ چرا آمد پاره‌اش کرد؟ خطاب رسید: موسی! گرگ را خودم مامور کردم، برود زمینه مرگش را فراهم کند، تا ملک الموت عليه السلام جانش را بگیرد. خیلی دوستش داشتم، اما یک گناهی داشت نمی‌خواستم آخرت خجالت‌زده‌اش کنم و جریمه‌اش کنم، به گرگ گفتم: برو پاره‌اش کن، همین درد پاره شدنش، کفاره گناهش باشد، تا دیگر هیچ جریمه‌ای برایش در قیامت نماند. بعضی بلاها به ما می‌رسد، از کوره درمی‌رویم، آی خدا! چرا من؟ خب همین تو هستی که باید اینجور شوی، اگر آنوری بودی که کاری با تو نداشت، نیشگونت نمی‌گرفت، چون رقیقت هستم، نزدیکش هستم، معصوم که نیستم، گاهی اشتباه می‌کنم، سریع جریمه‌ام می‌کند،



قلب هدایت شده

که آنجا دیگر تلنگر نخورم. تازه در قرآن می‌گوید: خیلی گناهانت هم تلنگر نمی‌زنم
می‌بخشمت، آنها را مجانی بهت می‌بخشم. خدایا تو دیگر کی هستی؟
عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو دل ز ما گوشه گرفت، ابروی دلدار کجاست
هر سر موی مرا با تو هزاران کار است ما کجائیم و ملامت‌گر بی‌کار کجاست
می‌گوئید بعضی از گناهانت را با تلنگرها تصفیه می‌کنم و ﴿یَعْفُو عَن كَثِيرٍ﴾ اما بسیاری را
بی‌تلنگر می‌بخشم، چون دوستت دارم، این تلنگرهای من را قبول کن، چون پاکت
می‌کند، حمام می‌برمت، آبش یک خرده داغ است، اما تحمل کن.



جلسہ نم

حقیقت زندگی

چگونه بنده واقعی شویم؟

از همه وجود انسان دو چیز به عنوان مهم‌ترین و باارزش‌ترین عنصر مورد توجه خاص پروردگار است، از همه اعضا و جوارح ما و حقایق پنهان وجود ما، کار برمی‌آید، کارهایی که مثبت است، که نه از فرشتگان عالم، حتی ملک مقرب این کارها برمی‌آید و نه از جنی که تقریباً موجود قدرتمندی است - «جن» موجود ناپیدایی است، یقیناً با چشم سر دیده نمی‌شود، ولی قدرت دارد، مایه وجودش هم مایه به شدت حرارتی است، آفریده شده از "فی النار" است که نمی‌دانیم هم این عنصر خلقتی آنها چیست، مثل ما هم مکلف هستند، و دارای اختیار اند و مجبور نیستند، می‌توانند راه خدا را انتخاب کنند و می‌توانند راه خلاف را انتخاب کنند، یک سوره کامل هم به نامشان نازل شد در آن سوره پروردگار تقسیمشان کرده به مومن و کافر، زمان نزول قرآن هم خیلی‌هایشان به قرآن ایمان آوردند و عمل هم می‌کردند این کارهایی که از ظاهر و حقایق نهان انسان درمی‌آید از آنها هم در نمی‌آید - این جمله را من در خیلی از کتابها دیدم عنوانش هم حدیث قدسی است، حالا یا صادر شده باشد یا صادر نشده باشد ولی تحقیقش را در دوره تاریخ نشان داده است، در روایاتمان هم هست، گوشه‌هایی را هم قرآن اشاره دارد، حدیث قدسی این است «عبدی اطعنی»^۱ تو بنده واقعی من شو، بنده واقعی شدن هم با دو مرحله قابل تحقق است، دو مرحله هم خیلی مهم است، به شرائط زمان هم کار ندارد اگر کسی بخواهد این دو مرحله را تحقق بدهد در هر روزگاری و در هر زمانی می‌تواند تحقق بدهد، فرقی نمی‌کند در

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۱۰۲، ۱۶۵.



دربار فرعون باشد یا در تهران که چند هزار مسجد دارد، این همه آدم مومن دارد و آدم فاسد هم دارد، آدم عیش و عشرتی هم دارد، آدم بی‌دین هم دارد. البته تحقق در تهران خیلی راحت‌تر از تحقق در دربار فرعون است، در دربار فرعون یک زن این دو حقیقت را تحقق داد آیه‌اش را بدون توضیح می‌خوانم: ﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ﴾.^۱ این هم از عجایب است که پروردگار می‌فرماید: برای کل اهل ایمان تا قیامت نمونه می‌خواهم نشان بدهم که اهل ایمان یک وقت در کارهایشان، در اقتصادشان و در رفتارشان خودشان را توجیه نکنند، هم یک مراقبه دقیق نسبت به خودشان داشته باشند، مواظب باشند چه کار دارند می‌کنند و هم یک محاسبه دقیق نسبت به کارهایشان داشته باشند و هر دو این محاسبه دقیق و آن مراقبت، تقوا لازم دارد، ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾^۲ واجب است تمام اعمالتان باشید، واجب است نسبت به کارکردهایتان هم محاسبه دقیق داشته باشید تا سرتان کلاه نرود یا اعمالتان را توجیه نکنید، هم در مراقبت بیدار باشید و هم در محاسبه آدم‌های صافی باشید، همه جا نگوئید مصلحت اقتضا می‌کند دروغ بگوییم، این توجیه است، همه جا نگویید: چون چاره‌ای نداریم، دچار این پول شدیم، چاره‌ای نداریم یعنی خدا تمام درهای حلال را به روی ما قفل زده‌است، آیه می‌گوید: در محاسبه هم توجیه‌گر نشوید.

چرا جبرئیل را به عنوان شاخص برای انسان معرفی نمی‌کند؟

پروردگار یک زن را که مومن تا قیامت است نمونه معرفی می‌کند. چرا پروردگار جبرئیل علیه السلام را به عنوان نمونه معرفی نمی‌کند؟ چرا میکائیل علیه السلام را به عنوان نمونه معرفی نمی‌کند؟ برای اینکه کاری که از وجود انسان در امور مثبت چه در ظاهرش، چه در حقایق پنهانش برمی‌آید، از جبرئیل علیه السلام بر نمی‌آید، سازمان خلقت او اینگونه نیست، ولی از انسان برمی‌آید. یقیناً آسیه علیها السلام زن فرعون، از فرشتگان مقرب پروردگار افضل است، این فرموده حضرت

۱. تحریم: ۱۱.

۲. حشر: ۱۸.



رضاء رضاء است که چنین انسان‌هایی «افضل من ملك مقرب». جالب است که راویان این روایت هم حضرت رضاء رضاء تا پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله هستند، یعنی ما روایتی به این طلایی نداریم که سلسله سند از حضرت رضاء رضاء شروع بشود و به رسول خدا صلی الله علیه و آله ختم شود، که یک راوی غیر از معصوم در روایت نباشد، نه فضل ابن شازان است، نه ابن ابی عمیر، نه یونس ابن عبدالرحمان است، نه محمد ابن مسلم رضی الله عنه است. حضرت رضاء رضاء می‌فرماید: من از پدرم پدرم از پدرش او از پدرش تا امیر المومنین علیه السلام و او از پیغمبر صلی الله علیه و آله، که چنین افرادی «افضل من ملك مقرب»، چون کاری که از دست این برمی‌آید که از دست آنها بر نمی‌آید. آسیه رضی الله عنها نمونه برای همه مومنین است. در آیه «وَ صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ» شوهرش را به رخ ما می‌کشد، ولی آن شوهر مانع از این نبود که بنده‌ی من این دو حقیقت را تحقق بدهد یعنی فرعون را به هیچ حساب نکرد، یعنی کاباره، مشروب، ربا و رشوه، ارتباط با دختران نامحرم و با مردان نامحرم را اصلاً به هیچ حساب نکرد، این چه حالی، کرامتی، عظمتی، بزرگواری، انسانیتی و چه عقلی است؟ چه قلبی است؟ چه اخلاقی است؟ ادامه آیه ۱۱ سوره تحریم می‌فرماید: «إِذْ قَالَتْ رَبِّ اِنِّ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنَ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»، این گفتارش برای وقتی است که دست و پایش را با میخ طویله به زمین چسباندند و یک سنگ بزرگ هم برداشتند تا رویش بیندازند تا اینکه اسکلتش زیر این سنگ صاف شود، خدایا! خانه‌ای در بهشت برای من بنا کن، نه بهشت تنها، بلکه «رَبِّ اِنِّ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا» من با خودت می‌خواهم در بهشت باشم، بی تو بهشت را نمی‌خواهم، یعنی من در بهشت هم می‌خواهم این حالت جذبه شدید بین من و تو برقرار باشد، در بهشت باشم اما از تو لذت ببرم. این دو حقیقت را چه در دربار فرعون، چه در کنار فرعون و چه در تهران و شیراز و اصفهان امروز با توجه به اینکه گوشه به گوشه‌اش مفاسد سنگینی هست ولی از دربار فرعون بهتر است، می‌شود تحقق داد. همه شهرهای امروزی ایران مسجد دارد، حسینیه دارد، همه جا عالم ربانی و واجد شرائط دارد، افراد مومن و متدین دارد.



تقوا و نیکوکاری دو حقیقت بندگی

این دو حقیقت، عبارت از تقوا و نیکوکاری همه‌جانبه است، یعنی هر خیری پیش آمد حذفش نکنم، چه این خیر عبادتِ الله باشد، چه این خیر خدمت به خلق خدا باشد، در حد خودم یک نفره که نمی‌توانم تمام کارهای نیک را در این شهر انجام بدهم، در حد قدرتم، پولم و توانم می‌توانم انجام بدهم. بیشتر نه، اما همان مقداری که می‌توانم انجام بدهم، کامل و جامع می‌شوم. شخصی فوق العاده عاشق امیر المومنین علیه السلام است، این عاشق دلباخته، روزی پیش امیر المومنین علیه السلام می‌آید، جلسه غوغایی بین این عاشق و بین امیر المومنین علیه السلام بوده‌است، جلسه شاید نزدیک دو ساعت شد و در پایان دو ساعت این عاشق، یک ناله زد و از دنیا رفت، از همان مرگ‌هایی که شبها دعا می‌کنیم نصیبمان شود، مرگ کنار علی علیه السلام، به امیر المومنین علیه السلام گفت: «صِفْ لِي الْمُتَّقِينَ»، علی جان اهل تقوا را برای من توصیف کن، متقین چه کسانی هستند؟ چی ویژگی‌هایی دارند؟ همین یک آیه را حضرت خواند، البته دو مطلب را خارج از آیه فرمود: «اتقِ اللَّهَ وَ احْسِنْ»، «هَمَّام» از هر چی گناه ظاهری و باطنی است دست بکش، اعضا و جوارح ظاهر را نگذار آلوده بشوند، و نیروهای باطنی‌ات را هم نگذار آلوده به حسد، کبر، کینه و دوئیت شوند، همه را تصفیه کن و زیر و رو کن، بعد این آیه را خواندند، ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾^۱ خدا با اهل تقوا و با اهل عبادت و خدمت به خلق معیت دارد، یعنی همراه اینهاست، یار اینهاست، مونس اینهاست، «هَمَّام» قانع نشد «و لَمْ يَقْنَعِ هَمَّامٌ بِهَذَا الْقَوْلِ وَ عَزَمَ عَلَيْهِ»، اصرار کرد؛ علی جان چهره اینها را به من نشان بده، امام صد و ده صفت درباره اهل تقوا برای او بیان کرد، آن دو عنصری که خدا بهش خیلی نظر دارد یکی عقل است و یکی قلب است، که با این دو بال به طرف تقوا و احسان یعنی عبادت و خدمت به خلق، چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله احسان را اینجور معنی کردند، «الإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُن تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»^۲، احسان یعنی خدا را به گونه‌ای

۱. نحل: ۱۲۸.

۲. الوافی، ج ۱۱، ۲۶.



عبادت کردن که انگار داری او را می‌بینی، «فان لم تکن تراه»، اگر تو او را نمی‌بینی «فانه یراک» او که دارد تو را می‌بیند. نماز باحالی، نیمه شب باحالی، سحر باحالی، کار خیر خالصانه‌ای، یکی از این دو عنصر عامل فهم و درک مسائلی است که آن مسائل اجرایش آدم نپخته را میوه پخته می‌کند و قیامت این میوه لیاقت دارد که فرشتگان به خدا تعارف کنند، که پروردگار بگوید قبول کردم، آنها را در بهشت بگذارید، الان اگر ما میوه کال وارد قیامت شویم، اصلا قابل ارائه نیستیم، شما خودتان میوه کال را حاضر هستید بچینید و بخورید؟ میوه نارِس گس؟ سفت و دل‌درد آور است، اما عاشق میوه رسیده هستید، حتی نوبرش را که گاهی ده برابر قیمت است می‌خرید. بالاخره یک گونه‌ای باید باشد قیامت که ما را در بشقاب رضایت الله بگذارند و به پروردگار ارائه بدهند، بگویند شصت سال در دنیا با فهم معارف یا با مطالعه یا با رفتن در مجالس علم معارف را درک کرد و عمل کرد و از کالی درآمد و پخته شد، یا در معدن دنیا یک سنگی بود اینقدر آفتاب نبوت و ولایت و قرآن به او تابید تا تبدیل به الماس و عقیق و فیروزه و دُر شد، حالا قابل ارائه به تو است، البته ملائکه میوه کال را ارائه نمی‌دهند چون می‌دانند از اول اصلا لیاقت سلطان ازل و ابد را ندارد.

عقل، معیار ایمان

به خاطر اینکه در همه اعضای ما، عقل واسطه بین ما و حقایق عالم است آن است که به ما کمک می‌دهد تا با دل درک بکنیم و لمس بکنیم، پروردگار به این عنصر توجه ویژه دارد، هزار بار هم در قرآن از عاقلان تعریف کرده‌است، عقل را به همه انسان‌ها داده‌است، عاقلان یعنی آنهایی که عقل را به کار می‌گیرند، «لعلکم یعقلون، لعلکم تعقلون، و ما یعقلها الا العالمون» یعنی بلند شده دنبال معرفت رفته‌است، حالا یا درس خوانده‌است و عارف به حقایق شده‌است یا نه مثل پدرهایمان پنجاه سال محرم و صفر و ماه رمضان و فاطمیه دنبال منبرهای چاق و چله علمی بودند و خودشان نیمچه عالم شده بودند، به این خاطر این عضو مورد توجه ویژه خداست. وقتی در محضر امام صادق علیه السلام تعریف کسی را



قلب هدایت شده

می کردند امام عادت نداشت کلام مردم را قطع کند، این ادب ائمه علیهم السلام بود صبر می کردند، مثلا نیم ساعت در مورد یکی حرف می زدند، فلانی اینجور نماز می خواند، اینجور روزه می گیرد، اینجور مستحبات عمل می کند، تمام که می شد امام علیهم السلام می فرمود: «کیف عقله» عقلش را بگویند بینم چیست تا نمره بدهم، من به نماز و روزه و این حرفها نمره نمی دهم، نماز عاقلانه نمره دارد زیرا معبود را شناخته است، عبادت را هم شناخته است، آمده خودش را بین معبود و عبادت قرار داده است، هم از عبادت و هم از معبود دارد فیض می گیرد، این نماز و روزه عاقلانه است. نمازم را بخوانم، بعد از سلام هم یک نفس راحت بکشم، خوب شد خواندم راحت شدم، عجب باری به دوشم بود، یا شب عید فطر بگویم کلک ماه رمضان کنده شد، نه پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی گفت کلک ماه رمضان کنده شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز عید فطر را می خواند و بعد از عید فطر هم شش روز روزه می گرفت، می گفت: از ماه رمضان نمی توانم دل بکنم، می خواهم آرام آرام بیرون بروم.

عبادت عاقلانه

عبادت عاقلانه و خردمندانه اینگونه است که لذت می برم بیایم بایستم و با معبودم حرف بزنم، بگویم: «الله اکبر بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله رب العالمین»، دوباره «الرحمن الرحیم»، دوبار الرحمن بگویم، دوبار الرحیم بگویم، یعنی در «بسم الله الرحمن» دو بار وجودم ناله عاقلانه و عارفانه بزند و در بعد از «الحمد لله الرحمن»، دو بار هم الرحیم بگویم، هر کدام از رحمانیت و رحیمیت را دو بار به رخس بکشم بعد بگویم «مالک یوم الدین»، ای رحمانی که «مالک یوم دین» هستی، ای رحیمی که «مالک یوم دین» هستی، من از قیامت چه دغدغه ای دارم زیرا غرق رحمانیت و رحیمیت تو هستم، در همین دریا هم دارم شنا می کنم تا به قیامت. اینجوری آدم نماز می خواند اگر کسی پیشش نباشد، نمی تواند خودش را نگه دارد و اگر کسی پیشش باشد می گوید: محبوبم غریبه هست، تنها شدم با تو حال می کنم اینجا را بگذار عادی بگذرانم، نمی خواهم این بیگانه بفهمد که بین من و تو چه خبر است، دلم نمی خواهد کارم را با



تو به رخ این غریبه بکشم چون نمی فهمد، اگر یک وقت در نماز یک قطره اشک بریزم بعد از نماز می گوید: دیوانه شدی؟ چیزی دیدی؟ به او چه بگویم؟ بگویم:

تو ذوق لعل خوبان را چه دانی تو شور این نمکدان را چه دانی
تو را با اطلس و مخمل بود کار قماش گلزاران را چه دانی

چی بهت بگویم؟ تو کجایی من کجا هستم، چطوری به تو بفهمانم؟، تو باید بیایی و به جای من، از چشم و گوش من ببینی و بشنوی که چه خبر است، در روایات نماز را ببینید، نماز را خدا می گوید: «قَسَمْتُ الصَّلَاةَ بَيْنِي وَ بَيْنَ عَبْدِي»، نماز را بین خودم و بندهام تقسیم کردم، یکی او می گوید و یکی من می گویم، او می گوید «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» من به او می گویم: منتظر رحمانیت و رحیمیت من باش، او می گوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» من می گویم: من هم از تو سپاسگزاری می کنم، سپاس من به این است که به تو پاداش عظیم بدهم، نماز را بین خودم و بندهام قسمت کردم، او می گوید و من می گویم. من می گویم تو را دوست دارم او می گوید: وجودت محدود است اما تو را به نامحدودیت خودم دوست دارم، من نسبت به تو «اَشَدَّ حُبًّا» هستم.

قلب، خانه خدا

زمانی که ما را داشت در رحم مادر می ساخت، کتابهای امروزی ظاهر قضیه را می گویند ولی ما باطنش را می گوئیم، اینها در کتابهای جنین شناسی که ترجمه هم شده است نوشته اند: وقتی در رحم مادر شروع به اعضاسازی می شود، اول آدم یک گوشت بسته است و هیچ شکلی ندارد، وقتی نوبت ساختن اعضا می رسد اول قلب را می سازد، این را علم جنین شناسی می گوید، ما چی می گوئیم؟ می گوئیم: ما تا اینجا حرف شما را قبول داریم، اول قلب جنین درست می شود، چرا قلب؟ برای اینکه می گوید: وقتی بندهام را در رحم مادر می سازم، اول باید خانه خودم را در وجودش بسازم ﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ﴾^۲ من در

۱. شرح أصول الكافي (صدرا)، ج ۱، ۴۸۸.

۲. آل عمران: ۹۶.



وجود بندهام اول خانه خودم را می‌سازم، چون در بین اعضا و جوارح او هیچ چیز گنجایش من را ندارد، روایت را من گشتم پیدا کردم، برای پیغمبر ﷺ است، برای خانقاه نیست، در کتابهای خانقاهی این روایت زیاد آمده است که پیغمبر ﷺ از قول خدا نقل می‌کند «لا یسعی ارضی و لا سمائی»^۱ تمام آسمانها و زمین گنجایش من را ندارند «و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن»، اما دل بنده من گنجایش گرفتن من را دارد، به همین دلیل قلبمان باید دست خودمان باشد؛ هر بیگانه‌ای، نامحرمی، دختری، مردی، زنی، رفیقِ عوضی‌ای، پولی و مالی، خواست وارد آن بشود و آنجا جا بگیرد، جا خوش کند، پرچم محبت بزند که ما را عاشق خودش کند، بهش بگوییم ببخشید اینجا خانه کسی دیگر است، لطفاً بفرماید بروید. ما می‌توانیم راه ندهیم، ما می‌توانیم نپذیریم. بعد به پروردگار بگوییم که محبوب من دیدی چقدر خانه‌ات مورد حمله قرار گرفت؟ اما نگذاشتیم، حالا من عاشق هستم و گواه من این قلبِ چاک چاک در دست من است، جز این سندِ پاره پاره چیزی ندارم من همین را می‌توانم قیامت بیاورم، به نمازهایم، به روزه‌هایم کاری نداشته باش، به دلم کار داشته باش،

﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَىٰ اللَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾^۲

نیایش

ای دلدار و دل‌آرای من! دلم و تو دیگر یکی شده است، بر رخ تو چشم تماشای من، ماه رمضان خوب بیمارستانی است، اگر در دلمان خرابی هست جراح سی شب حاضر است، پروردگار بالاترین جراح است، بدهید آشغالها و غریبه‌ها و بیگانه‌ها را جراحی کند و دور بریزد. من روایت و آیه خیلی دیده‌ام، کتاب خیلی دیده‌ام از کتابهای قرن سوم تا حالا را دیدم، کتابهای مربوط به امور اسلامی و امور طبیعی را هم زیاد دیدم، اما تا حالا ندیدم و نقل نشده است که کسی به او بگوید: آمدم، اما پروردگار بگوید: خوش نیامدی، آمدی که بیا، تا حالا هر جا رفتی رفتی، اما حالا که آمدی دیگر بیا، قبولت می‌کنم.

۱. مجلسی محمد باقر، بحار الأنوار ج ۵۸ ص ۳۹.

۲. شعراء: ۸۸ و ۸۹.



جلسه دهم

ارزش عقل و قلب

عقل و قلب، دو عضو ویژه انسان

کلام به اینجا رسید که خداوند مهربان به دو عضو از اعضای انسان نگاه خاص دارد، عنایت ویژه دارد، علتش هم این است که راه انسان را به بهشت از این دو عضو کشیده است. و در صورت تعطیل فعالیت مثبت این دو عضو انسان با اختیار خودش، با انتخاب خودش مستحق کیفر و عذاب می‌شود. یک عضو عقل است که واسطه بین ما و حقایق عالم است که با مطالعه، با شنیدن، این حقایق الهیه طبیعیّه انتقال به درون انسان پیدا می‌کند و انسان حقایق را درک می‌کند، وقتی درک کرد حجت خدا به او تمام می‌شود. حجت خدا تمام می‌شود یعنی تمام درهای عذر در قیامت به روی او بسته خواهد شد. و وقتی همه درهای عذر بسته شود انسان محکوم می‌شود و با محکوم شدنش راهی جز تن دادن به کیفری که خودش برای خودش فراهم کرده ندارد.

عقل، وسیله عبادت خدا و دلال فروش بهشت

کسی از امام صادق علیه السلام سوال کرد «ما العقل»، عقل چیست؟ این عقلی که اینقدر در مورد آن در کتابهای آسمانی، زبان انبیا و زبان شما به چه معناست؟ امام ذات عقل را بیان نکردند چون به درد پرسش‌کننده هم نمی‌خورد، البته اگر بیان هم می‌کردند به درد ما هم نمی‌خورد، امام به دو نتیجه، از نتایج و آثار عقل اشاره کردند، اگر این دلال الهی که ما را با حقایق آشنا می‌کند نداشتیم، هیچی را نمی‌فهمیدیم اما حالا که داریم وقتی حقایقی را مطالعه می‌کنیم یا از



۱. الذریعة إلى حافظ الشریعة (شرح أصول الکافی جیلانی)، ج ۱، ۱۲۱.

قلب هدایت شده

زبان یک انسان الهی می‌شنویم درک می‌کنیم که حقیقت چیست. امام علیه السلام فرمودند: «العقل ما عُيِدَ به الرحمن» این یک دلّالی است که به وسیله او خدا عبادت می‌شود، چطور به وسیله او خدا عبادت می‌شود؟ خیلی ساده است، ما وقتی که در برابر احسان، عطا و محبت کسی قرار گرفتیم، مثلا وسط گرمای روز شخصی یک لیوان آب خنک دستمان داد، در اوج گرسنگی شخصی یک پرس غذا به ما داد، در برهنگی لباس به ما داد، در بدهکاری دین ما را عطا کرد، در شوهر دادن دختر چهار تا قطعه جنس به ما کمک کرد، طبع ما خلقتش به گونه‌ای است که ما از عمل این عطاکنندگان و احسان‌کنندگان خوشحال می‌شویم، تشکر و سپاسگزاری می‌کنیم، عقل وقتی می‌نشیند نعمت‌هایی که صاحبش دارد را می‌شمارد، می‌بیند کار یک عالم، قادر، بصیر و رحیم است، حالا اسم اصلی‌اش هم اگر نداند می‌رود می‌پرسد نام آن کسی که این همه نعمت را سر سفره من گذاشته کیست؟ خب انبیاء یا قرآن، یا عالم ربانی، معرفی می‌کند که نام مبارکش الله جل جلاله است، طبعش می‌گوید: سپاسگزاری کن، انبیاء راهنمایی می‌کنند که سپاسگزاری از او این است که غیر از او را عبادت و پرستش نکنیم، وجود پر قیمت خود را هزینه غیر از او نکنیم، آن وقت آدم با اختیار، با خوشحالی و با شادی وارد مدار بندگی حضرت او می‌شود. این کار عقل است، «ما عبد به الرحمن». وقتی عبد وارد عبادت رب شد، حضرت رب نتیجه عبادتش را بهشت ابد قرار داده است «اُكْتُسِبَ به الجنان». عقل دلّال دانی بهشت به ما شد.

نتیجه استفاده نکردن از عقل

این عضو واقعا مورد نگاه ویژه خدا و عنایت مخصوص پروردگار است، حالا آنهایی که از این عضو استفاده نکنند، عبدالله نشوند، دستشان هم از بهشت خالی بماند، در حقیقت خودشان باعث جریمه شدن خودشان شدند، دنبال سبزی، میوه، آب، زمین، لانه، خانه، شکر، قند، پنیر و چایی رفتن که کار حیوانات هم هست، انسان با حیوانات در سفره مادی و فراهم کردن سفره مادی شبیه است، هیچ امتیازی در زمینه دنبال کردن امور مادی بین ما با حیوانات نیست، اگر در حیات مادی بمانیم و «ما به الامتیاز» پیدا نکنیم که ما را از صنف حیوانات جدا بکند، ما «اولئک کالانعام» می‌شویم، «ما به الامتیاز» ما آثار عقل است، سوره مبارکه



«مُلک» را ببینید، خیلی جالب است که پروردگار می‌فرماید: قیامت کارگردانان دوزخ از اهل دوزخ سوال می‌کنند چه شد که جهنم آمدید؟ برای چی اینجا آمدید؟ شما یک مدرک در قرآن و روایات بیاورید که خدا گفته باشد من انسان را برای دوزخ آفریدم، هیچ جا نداریم. پروردگار در چند مورد گفته‌است که انسان را برای چه آفریده‌ام، یکی از این موارد که در قرآن نیست و در حدیث قدسی آمده‌است، «یا بن آدم خَلَقْتُكَ لِأَجْلِ»^۱، تو را برای خودم آفریدم، تو موجود ویژه من هستی، یعنی با تمام حیوانات فرق می‌کنی، یا در قرآن می‌گوید: ﴿مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۲، شما را آفریدم نه برای کاه و یونجه خوردن و چای و پنیر خوردن هدفم آن نبوده‌است، آنها را بخورید تا بدنتان سرپا بماند، من هدفم از آفرینش شما این بوده‌است که این صنف از خلقت در ورطه بندگی خاص من قرار بگیرد. می‌خواستم عاشقتان بشوم، وگرنه بدن را که حیوانات هم دارند، قوی‌تر از بدن شما را کرگدن، خرس و گاو دارد، من قوی‌تر از بدن شما را خلق کردم، من نظرم بدن نیست، بدن شما یک قالب است برای آن روحی که از جانب خودم در او دمیدم، بدن شما یک ظرف است، چیز مهمی نیست چون همه حیوانات دارند. لانه را همه حیوانات دارند تو هم خانه داری. قدرت دویدن در حیوانات زیاد است، تو قدرت دویدن نداری و برای همین دوچرخه و موتور و ماشین درست کردی یا قبل از آن حیوانات را در اختیارت گذاشتم، ﴿لِيَتَرَكَوْهَا﴾^۳، تا سوار شوی و تاخت کنی. اینها امتیاز شما نیست، امتیاز شما به این است که من شما را آفریدم تا در فضای عبادت من قرار بگیری، وقتی در فضای عبادت قرار گرفتید عاشقتان می‌شوم، وقتی عاشقتان شدم قیامت هر چی دارم به تناسب وجود شما به شما می‌دهم، ﴿أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِينٍ﴾^۴، ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ﴾^۵، ﴿الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾^۶؛ دوزخیان، شما را

۱. مشارق أنوار اليقين فی أسرار أمير المؤمنين عليه السلام، ۲۸۳، فصل [علي عليه السلام حاکم يوم الدين].

۲. ذاریات: ۵۶.

۳. نحل: ۸.

۴. حجر: ۴۶.

۵. مومنون: ۱۰.

۶. مومنون: ۱۱.

که خدا برای جهنم آمدن خلق نکرده است، شما را هم صنف حیوانات هم که نیافریده بود زیرا اگر آفریده بود مکلف نبودید، پیغمبر لازم نداشتید، یک حیوان دوبا بودید. برای چی جهنم آمدید؟ قابل توجه گنهکاران حرفه‌ای، اگر یک وقتی این جلسه را از صدا و سیما شنیدند، اتفاقی گاهی می‌شنوند، حوصله‌شان سر می‌رود و از گناه خسته می‌شوند می‌گویند: فیشش را باز کنیم ببینیم آخوندی که حرف خوبی داشته باشد نشان می‌دهند یا نه؟ اتفاقی ممکن است بشنوند، عشرت‌داران زن و مرد مخلوط شبانه، رباخور، رابطه‌داران نامشروع، اختلاس‌کنندگان، و گناهان دیگر. اگر شما در این مسیر بمانید و بمیرید این حرف شما در روز قیامت در داخل جهنم است، نه در صحرای محشر، چرا جهنم آمدید؟ به کارگردانان جهنم پاسخ می‌دهند: ﴿وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾؛ «لو كنا نسمع» اگر ما به حرف خدا و انبیا و ائمه گوش می‌دادیم، نه شنیدن، صدا شنیدن که باز بین ما و حیوانات مشترک است، اگر می‌شنیدیم یعنی قبول می‌کردیم و می‌پذیرفتیم، «او نعقل» یا یک ساعت می‌آمدیم درباره این عالم، درباره این موجودات، درباره خودمان، درباره آفریننده تعقل می‌کردیم اگر عقل را به کار می‌گرفتیم یا اگر با گوش قبول می‌شنیدیم، وضمان عوض می‌شد؛ «ما كنا في اصحاب السعير»، الان جزء آتشیان دوزخ نبودیم. تمام جرم ما قبول نکردن صدای حق و اندیشه نکردن بود. این عضو عقل است.

پروردگار به زیبایی صورت و پول بها نمی‌دهد

و اما عضو دوم، اینجا کلام رسول خدا را بشنوید بالاترین، پاک‌ترین و اثرگذارترین کلام است، چقدر این حرفها باحال است، «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَمْوَالِكُمْ وَ لَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ»، خدا برای یک بار هم به قیافه‌هایتان نگاه نمی‌کند، چون خوشگل شماره یک عالم شما نیستید، بر فرض که بودید خداوند متعال، مانده‌ی تماشا کردن و خوش آمدن از قیافه نیست، «لا ينظر الي صوركم»، اگر عاشق قیافه‌تان بود، قیافه‌تان را در

۱. ملک: ۱۰.

۲. الأُمالي (للطوسي)، النص، ۵۳۶.



بیست سالگی نگه‌می‌داشت و نمی‌گذاشت تکان بخورد، دو روز قیافه زیبا بهتان می‌دهد بعد هم ازتان می‌گیرد، زلیخا به یوسف گفت: چه چشم‌های زیبایی داری، یوسف گفت: چشم‌ها را می‌بینی، در قبر غذای خوشمزه‌ای برای کرم‌های خاک است - مثل چشم گوسفند که کله پاچه‌خورها خیلی دوست دارند- گفت: ابروهای کماندار زیبایی داری، گفت: یک خرده سینمان بالا برود خراب می‌شود چون صورت کج و کوله می‌شود از کمان بودن درمی‌آید، گفت: لبهای خیلی زیبایی داری، گفت: این هم غذای بدی برای مار و مور قبر نیست آنها هم از گوشت نرم خوششان می‌آید و آنرا می‌خورند؛ بیچاره، عاشق چی هستی که دو روز دیگر همش به هم می‌باشد و به باد می‌رود. «لا ينظر الی صورکم و لا الی اموالکم»، به پول شما هم نگاه نمی‌کند چون خودش مالک کل عالم هستی است، مال شما مگر در مقابل کل عالم هستی چقدر است که بخواهد نگاه بکند؟

توجه دائمی پروردگار به قلب سالم

«ولکن ينظر الی قلوبکم»، اما خدا نگاه دائم به دل شما دارد، روزی نیاید که دل شما رویش از خدا برگردد که خدا هم رویش از شما برمی‌گردد، توجه دائمی پروردگار به این است که شما دلتان را سالم نگه دارید، اگر دل خراب بشود، خدا هم نگاهش از آن دل برداشته می‌شود. شما به این چند تا آیه را که من می‌خوانم دقت کنید، وحشتناک است، نه برای من و شما، من و شما که اینجور خرابی دل را نداریم، به پیغمبر ﷺ می‌گویند: به من پناه بیاور، یعنی بیا زیر پر قدرت من تا حفظت کنم و از چیزی ضربه نخوری، «وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ»، خدا از دلی که حسود است چقدر نفرت دارد، چون حسد در چشم و گوش و پوست و مو و استخوان و ناخن ما که نیست، مرکز حسد قلب است. چه نگاهی خدا به قلب حسودی دارد که اگر به پیغمبر نگاه کند، پیغمبر را چشم می‌زند، چه محبتی خدا به این دل داشته باشد؟. موسی ابن عمران عليه السلام خیلی آدم بامحبتی بود، من چند تا روایت درباره مهربانی حضرت

موسی دیدم، خیلی روایات جالبی است، پروردگار به او می‌گوید: به خاطر این محبت‌هایت من تو را به پیغمبری انتخاب کردم، همه فکر می‌کنند موسی چون درگیر با فرعون بود دائم در مبارزه، جنگ و وسط گود بوده‌است، در حالیکه خیلی مهربان بود. چند سال پشت سر هم به قارون که قوم و خویشش بود، گفت: زکات مالت را بده، این نعمت عظیم ثروتی که خدا به تو داده‌است فقط برای تو نیست، چون همه‌اش را که نمی‌توانی بخوری، همه‌اش را که نمی‌توانی بپوشی، این را به کسی هم که گرسنه است و برهنه است بده، قارون به موسی می‌گفت: **«أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي»**^۱ من این ثروت را با علم و دانش خود به دست آورده‌ام و زکات هم نمی‌دهم، آخر کار پروردگار عالم دید که قارون اهل دست برداشتن از بخل نیست، **«فَسَفَنَّا يَهُ وَيَدَارِي»**^۲ قرآن می‌گوید: به زمین گفتم دهان باز کن، خودش و خانه‌اش و هر چی ثروت در خانه‌اش است را پایین ببر. خدا به دلی که با کلنگ بخل خراب شده است نگاه نمی‌کند چون دیگر دلی نمانده‌است، می‌گوید: **«يَنْظُرُ إِلَىٰ قُلُوبِكُمْ»**، وقتی ساختمان معنوی قلب تخریب شده است، خدا به چی نگاه کند؟ از آیات دیگر مانند، **«فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»**^۳ می‌فهمیم که با بیماری نفاق، دودلی و دورویی قلب آسیب می‌بیند و خدا به چنین قلبی نگاه نمی‌کند. با به کارگرفتن عقل سالم، خدا عبادت می‌شود و بهشت به دست می‌آید؛ با قلب سالم و مومن خدا و رضای او به دست می‌آید، با عقل معطل راه آدم به دوزخ می‌افتد، با قلب خراب راه آدم به جهنم می‌افتد، تا زنده هستیم این دو تا عضو را باید بپاییم.

وقتی تصمیم گیرنده فقط خداست

رسول خدا ﷺ می‌فرماید: **«النُّورُ إِذَا دَخَلَ الْقَلْبَ انْفَصَحَ لَهُ وَ انْشَرَحَ»**^۴ نور وقتی که وارد دل می‌شود دل خودش را برای گنجایش آن نور باز می‌کند، گسترده می‌کند، خب این نور

۱. قصص: ۷۸.

۲. قصص: ۸۱.

۳. بقره: ۱۰.

۴. شرح أصول الكافي (صدرا)، ج ۱، ۵۹۸.



چه نوری است؟ نور یک دانه است ولی با ده تا ویژگی است، ولی با ده تا خصوصیت، ولی با ده صورت، وگرنه باطن یک نور است، نور الله است. یک جوانی داشت رد می‌شد پیغمبر ﷺ در مسجد نشسته بودند، هنوز مسجد دیوارهای بلندی نداشت یک دیوار کوتاهی دور زمین کشیده بودند، اسمش را مسجد گذاشته بودند، همین مسجد النبی که الان که قبر خودشان هم داخل این مسجد است، چشمشان که به این جوان افتاد به بیست و پنج سال نرسیده بود، چون هجده سالش بود در مکه به پیغمبر ایمان آورد، پدر و مادرش هم مشرک بودند، بت پرست بودند، تا پیغمبر ﷺ مکه بود مومن نشدند، پیغمبر ﷺ به این جوان دین را یاد داد و او را مدینه فرستاد، در آن زمان بیشتر مردم مدینه را این جوان با منبرهایش مسلمان کرد، و مدینه را آماده آمدن پیغمبر کرد، تک پسر هم بود. پدرش عمویش را مدینه فرستاد که دیگر از فراق این بچه من و مادرش مُردیم، برو این پسر را بردار و بیاور، پیش پیغمبر ﷺ آمدند، عمویش هم بت پرست بود، گفت: آقا، پدر و مادر این بچه از دوری اش دارند دق می‌کنند، دستور بده با من مکه برگردد، پیغمبر به «مسعد ابن عمیر» - این جوان - فرمودند: چی کار می‌خواهی بکنی؟ دل پدر و مادرت خیلی تنگ شده‌است، می‌روی یا می‌مانی؟ جوان گفت: من برای خودم تصمیم‌گیرنده نیستم، من منتظر می‌مانم هر چی خدا بگوید انجام می‌دهم، بروم یا بمانم - این ایمان کوه را داغون می‌کند - باور داشتن خدا به این کیفیت هم خیلی لذت دارد، جبرئیل نازل شد، گفت: خدا می‌فرماید مسعد برای ماست، بماند، به عمویش گفت: برو خدا می‌گوید بمان، چقدر قشنگ است که خدا برای آدم تصمیم بگیرد گاهی تصمیم می‌گیرد که آدم بچه‌دار نشود، بچه آدم را ببرد، به آدم پول اضافی بدهد، گاهی تا آخر عمر آدم را در دایره قناعت نگه می‌دارد، یک وقت تصمیم می‌گیرد آدم سی سال برود درس بخواند، مجتهد شود، فیلسوف بشود و سی نفر پای منبر او نیایند یا ده نفر به آدم اقتدا بکنند نیایند، اگر هم رساله چاپ کند سی نفر از آدم تقلید نکنند، یک وقت هم تصمیم می‌گیرد من بی‌سواد را بالای منبر بگذارد و همه دلها را متوجه منبر بکند و مردم بیایند، ما در

تصمیمات خداچه حالی داریم؟ اگر در هر شرایطی حالمان یکی باشد بنده هستیم وگرنه هنوز در باخت هستیم. اولیاء الهی می گفتند: «هر چه آن خسرو کند شیرین بود»، یا مقلب القلوب است، همه دلها را زیر و رو می کند، یک وقت ممکن است بگوید یکی تان فردا شب پای این منبر نیاید بعد من خودم باید بیایم بالای منبر بشینم و آن آقای بزرگواری که زحمت می کشد چایی دم می کند و آئی که چایی می دهد، آن دو تا را هم با التماس صدا کنم و بگویم بیایید بشینید با هم دو کلمه حرف خدا را بنزیم. ما خودمان را محاسبه کنیم، کلاه هم سر خودمان نگذاریم، «مُصْعَب» داشت رد می شد پیغمبر به یاران و اهل مسجد فرمودند: «هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ»، فرمود این یک عبد و بنده است که خدا دل او را ظرف برای نور قرار داده است. او در رختخواب هم نمرود مثل اینکه او هم مثل شماها شبها گریه می کرد که خدایا مرگ ما را در بیمارستان و در خانه و در لجن بدن قرار نده. او در جنگ احد با حمزه یک جا شهید شد، این نور خیلی کار می کند.

نیایش

چقدر از ماه رمضان مانده است؟؛ بالاخره کاری کردیم یا نکردیم، سبک شدیم و پرونده را تمیزش کردیم، فردا با صفحات سیاه نرویم، اصلا خود سرزنش خدای عاشق خیلی سنگین است، حالا یک غریبه آدم را سرزنش می کند برمی گردد می گوید که این چه اوضاعی است که برای خودت درست کردی؟ می گویم: به تو چه؟، غریبه است، اما یک وقت عاشق یکی هستم و معشوق به من می گوید: با خودت چه کار کردی؟ سرم را می اندازم پایین هر چی فکر می کنم می بینم جواب ندارم و فقط زیر لب می گویم: من را ببخش، حرفم با او مثل حرفم با غریبه نیست، اگر چیزی نداریم یا اگر کم داریم ولی یک چیزی بر ایمان مانده است که به کل هیکل و عمر و دنیا و آخرت و عبادات ما می ارزد و آن این است که معشوق رو از ما برنگرداند، این برای ما مانده است و عجب چیزی هم مانده است.



جلسه یازدهم

رابطه هدایت قلب و تسلیم

امر الهی بودن

گسترده‌گی نور در قلب موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ

هنوز در یک جمله از روایت بسیار مهم پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ماندم، فکر نمی‌کردم این جمله اینقدر قوی و با برکت باشد که لطائف و اشارات و مسائل زیادی را به دنبال داشته باشد. جمله اول روایت این بود «إِنَّ التُّورَ إِذَا وَقَعَ فِي الْقَلْبِ انْفَسَحَ لَهُ وَ انْشَرَحَ!». وقتی نور وارد دل بشود، دل به واسطه قدرت و استعدادی که خدا به آن داده‌است برای پذیرفتن این نور گسترده می‌شود، گشایش پیدا می‌کند، شما با قرآن کریم آشنا هستید و می‌دانید این گسترده‌گی و گشایش یک نعمت ویژه‌ای است. که هم به انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و هم به اهل تسلیم به خدا عنایت شده است. این نعمت، نعمتی است که موسی ابن عمران عَلَيْهِ السَّلَامُ در دقائق اولی که مبعوث به رسالت شد به او عنایت شد. او مأمور شد تا به مصر بیاید و فرعون و فرعونیان را بیدار کند، با پروردگار عالم آشتی بدهد. موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ چون بیست سال در دامن فرعون بزرگ شده بود، اخلاقش را خوب می‌شناخت، می‌دانست به این آسانی و راحتی دعوت او را نخواهد پذیرفت، اگر بنا به پذیرفتن باشد باید موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ سالها زجر بکشد و شکنجه روحی ببیند، تا فرعون دعوتش را قبول کند، اگر هم بنا باشد قبول نکند که زجر و شکنجه روانی بیشتر خواهد بود و این هم نمی‌شود که همان روز اول از کوره دربرود و داد و بیداد بکند و یقه فرعون را بگیرد و اوضاع دربار را به هم بریزد، در این صورت همان روز اول او



۱. روضة الواعظین و بصیرة المتعظین، ج ۲، ص ۴۴۸.

را می‌کشتند، در حالی که نباید خودش را به کشتن بدهد، این گشایش در باطن و گستردگی دل را از پروردگار تقاضا کرد ﴿قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾^۱.

نعمت ویژه خداوند پیامبر ﷺ

و به عنوان یک نعمت ویژه به رخ پیغمبر اکرم ﷺ کشیده‌است، ﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾^۲، از آیه قشنگ معلوم است که خدا دارد این نعمت را به رخ ایشان می‌کشد، من نبودم که گنجایش قلب به تو دادم؟ این نعمت خیلی مهم است، یا در امتیازبندی بین اهل خودش و بیگانه می‌گوید: ﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ﴾^۳، این آیه که یک دریاست، لطائف این آیه را بسیار است، شما لغات آیه را ببینید، «افمن شرح الله صدره» یعنی این گنجایش دست من است، این گسترده کردن دل دست من است، در ابتدای بعثت موسی ﷺ هم، موسی ﷺ می‌گوید: من این نعمت را از تو می‌خواهم، چون جای دیگر پیدا نمی‌شود که من بتوانم تمام حوادث تلخ و شیرین تا آخر عمرم را تحمل کنم.

نورانی شدن و گستردگی قلب در قبال تسلیم امر خدا بودن

در این آیه هم می‌گوید «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ» کسی که من دل او را برای تسلیم شدن به خودم گشایش دادم، چون تسلیم خدا شدن خیلی مسأله مهمی است. من اگر تسلیم خدا بشوم، از اول تسلیم شدن تا روز مُردنم، باید یک بار هم با خدا چون و چرا نکنم. چرا من را پیر کردی؟ چرا زود موهای من را سفید کردی؟ چرا این قیافه را به من دادی؟ چرا این بچه‌هایی که به من دادی چهره‌هایشان معمولی است؟ چرا به قارون آن ثروت را دادی و به ما بخور و نمیر دادی؟ مگر من با دیگران چه فرقی دارم؟ چرا صندلی وزارت و ریاست به من ندادی؟ چرا قدم کوتاست؟ چرا رنگم تیره است؟ چرا صدای خوش ندارم؟ شخصی که

۱. طه: ۲۵.

۲. شرح: ۱.

۳. زمر: ۲۲.



می‌خواهد تسلیم بشود، باید بداند در فضای تسلیم، دیگر تا آخر عمر چون و چرا وجود ندارد، تسلیم است یعنی هم تسلیم خلقت تکوینی حق نسبت به خودش، و هم تسلیم مسائل تشریحی حق نسبت به خودش است. «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ»، آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای پذیرفتن اسلام گشاده است، و بهره مند از نوری از سوی پروردگار خویش است، مانند کسی است که سینه‌اش از پذیرفتن اسلام تنگ است؟ این یک نعمت ویژه است که به مردم مومن می‌دهد، «شرح الله صدره للإسلام»، وقتی این گنجایش را دادم برای قبول کردن حالت تسلیم ﴿فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ﴾^۱، او دیگر در زندگی متکی به نوری عظیم است. کلمه عظیم را از کجای آیه می‌فهمیم؟ «عظیم» داخل "نور" است، که نکره است، الف و لام ندارد، نکره در بعضی از لغات عرب، دلالت بر تفخیم عظمت دارد، متکی بر نور عظیمی از پروردگارش است. این نور وقتی وارد دل شود «انفصح له و انشرح» خودش را برای قبول نور گنجایش می‌دهد. چون این نور یک جای خیلی وسیعی می‌خواهد، نور سر کبریتی نیست، سر شمعی نیست. نور پانصد وات و هزار وات نیست، این نور، نور الله است، که چراغ‌دانش فقط قلب است.

مانند ابراهیم علیه السلام تسلیم امر خدا باشیم

ما آیه‌اش را می‌خوانیم تا خودمان را بگذاریم جای کسی که نود سال است بچه‌دار نشده است، حالا پروردگار عالم یک فرزند پسر به او داده است که این فرزند، گل فرزندان روزگار است، خوش هیکل، خوش اندام، خدای ادب، فهم و علم است، معلوم است آدم نود ساله چه عشقی به او می‌ورزد، آن وقت سر چهارده سالگی، فرزندش پروردگار به او بگوید: این پسر را بیاور در قربانگاه و برای من ذبح کن، اولاً فرمان خدا را باور کرد و توجیه نکرد، با خود نگفت: نکند این شیطانی باشد، نکند این دم، دم ابلیس باشد در من دمیده، آمد به پسرش گفت: ﴿أَرَىٰ فِي الْمَنَازِلِ أَنِّي أَذْبَحُكَ﴾^۲ به من گفتند ببرمت رو به کعبه درازت کنم و

۱. زمر: ۲۲.

۲. صافات: ۱۰۲.



سرت را بپرّم، این بچه چهارده ساله چه گنجایشی داشت، گفت ﴿يَا أَبَتِ اِفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ﴾^۱ مگر بهت نگفتند من را ذبح کن، خب بپر، چرا معطل هستی؟ خیالت از من راحت باشد ﴿سَتَجِدُنِي اِنْ شَاءَ اللهُ مِنَ الصّٰبِرِيْنَ﴾^۲ من در مقابل خالقم و مالکم اصلا چون و چرا ندارم.

زندگی عاشقانه قلب‌های هدایت شده و نورانی

نمی‌دانم، حتما شما خودتان می‌دانید اما من با چشمم دیدم، حس کردم، با اینجور افراد بودم، یعنی یکی از عنایات ویژه خدا به من، از روزی که طلبه شدم، چه در تهران، چه در شهرستان، قرار دادن اولیاءش سر راهم بود، جوان بودم، اینها سر راهم که قرار می‌گرفتند، عجیب دلبسته به اینها می‌شدم، یعنی یک جوان بیست ساله، آن هم زمان حکومت طاغوت، که باید دائم دلش دنبال لذات دنیایی باشد و خانه‌اش بین چند تا دبیرستان دخترانه که اغلبشان نیمه عریان به دبیرستان می‌آمدند و بیرون می‌رفتند، باید دل من را بدزدند اما دل من را خدا در دست اولیاءش گذاشت، یعنی در عشق الهی اشباع بودم، یعنی در حالی که بیست سالم بود و ازدواج نکرده بودم، به حقیقت پروردگار میلی داشتیم، که به زیباترین دختر آنگونه نبود. چون اشباع عشق حقیقی بودم. اینها را به عنوان تعریف از خود نمی‌خواستیم بگوییم، بلکه می‌خواستیم در گفتن اینها یک اشاره‌ای به لطف خدا کرده باشیم، آنی که می‌خواستیم بگوییم این است، به حقیقت حق قسم، از آن زمان تا الان من زندگی‌ای شادتر و لذت‌بخش‌تر از زندگی آنها در هیچ صنفی در مملکت ندیدم، بسیار دنیایشان را خوش گذراندند، بسیار خوش مُردند و بعضی‌هایشان از برزخ خبر بسیار خوش به خودم دادند. مگر من مرض داشتم با بودن اینها، دنبال روابط نامشروع بروم؟ یا دنبال تقلب بروم؟ یا در لباس آخوندی دنبال کردن کج و پشت چشم کوچک کردن بروم و با ایماء و اشاره بگوییم که من بنده خدا هستم تا از این کارم پول بسازم؟ می‌دیدم اینها خوش‌ترین زندگی را دارند و کمبود هم ندارند، نهایتا اگر هم از جانب پروردگار برای بالا

۱. صافات: ۱۰۲.

۲. صافات: ۱۰۲.



بردن مقامشان مصیبتی به آنها می‌رسید، مثلا در بین آنان کسی بود که جوان بیست ساله‌اش مُرد، چه جوانی! اما هیچ وقت نیامد در جمع ما و در جمع‌های دیگر، بگویند که ما داغ‌دیده هستیم، حتی نیامد بگوید من با داغ جوانم، تازه فهمیدم به جگر ابی عبدالله علیه السلام برای علی اکبر علیه السلام چه زخمی رسید، این را هم نمی‌گفتند. گاهی که کسی مصیبت علی اکبر علیه السلام می‌خواند، این رفیقمان آرام‌گریه می‌کرد و دستش را به دستش می‌کشید، می‌گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۱. خوش بودند. فکر می‌کنید اینها یک لب‌خند نمی‌زدند؟ خیلی خوب می‌خندیدند، خیلی خوب گریه می‌کردند، خیلی خوب دور هم با دست غذا می‌خوردند، به خدا از انگشت‌هایشان چربی روغن طبیعی می‌چکید و هشتاد سالشان بود و کیف می‌کردند. وقت عبادت، وقت زیارت، وقت دعای عرفه، چون من با اینها بودم، بعضی گروه‌هایشان دعای عرفه‌شان در بیابان بود، فقط در دعا نمی‌مردند، وگرنه با آن گریه‌ای که آنها می‌کردند و آن پرپری که برای وصال خدا می‌زدند، باید بر نمی‌گشتند. سفر و مسافرت آنها با دیگران متفاوت است، حالا دلتان می‌خواهد باور کنید، می‌خواهید باور نکنید، من هیچ وقت در این چهل سال منبرم، ابدًا به مردم اصرار نکردم تو را خدا این حرف را باور کنید، نه! آزاد هستید، باور کنید یا باور نکنید؛ بین شاهرود و سبزوار دویست و چهل کیلومتر است، با یک اتومبیل استیشن قدیمی، که هشت نفر در آن جا می‌گرفت، هفت هشت تا سوار شدیم، یکی از آنهايي که سوار کرده بود تا از تهران به مشهد ببرد، پدر مرحوم این حاج آقا مجتبی طهرانی بود، که جلسه‌اش در خیابان ایران بود، شب‌ها گاهی تلویزیون، ده دقیقه‌ای منبرهایش را می‌گذارد، یکی از آنها پدر ایشان بود، من پدر ایشان را دیده بودم؛ بین شاهرود و سبزوار کویر بود، نه آبی پیدا می‌شد، مگر نزدیک میامی و دهانه زیقم، جاده هم خاکی خراب، تابستان گرم، در این شرایط، ماشین خاموش شد، راننده عقربه‌های جلوی خودش را نگاه کرد، گفتند: چه شده؟ گفت هیچی نشده‌است، پیاده نشوید، بنزین تمام کرده‌است، حالا باید شاهرود پر می‌کرد، اما فکر کرد با همین بنزین به سبزوار می‌رسد، حدود بیست فرسخ به سبزوار مانده بود، خدایا تو شاهد هستی،



چیزهایی که در آن بودم، برای این بندگان می‌گویم، حال باور نکنند یا نکنند مهم نیست، یک آفتابه در باک آن ماشین ریخت و تا پمپ بنزین سبزوار رفت، وقتی به سبزوار رسیدیم، به او گفتند: ماشین چی شده بود؟ گفت: هیچی، بنزین تمام کرده بود، گفتند: بین سبزوار و شاهرود که بنزین نبود، چی کار کردی؟ گفت بنزین خدایی ریختم، شما خیالتان راحت باشد ما به امام رضا علیه السلام می‌رسیم، خیلی خوش زندگی کردند. شما دنبال این لذت‌های حرام جوان‌ها نروید، صرف نمی‌کند، اسیر بدن و شهوت نباشید، صرف نمی‌کند، تمام خواسته‌هایتان را تعطیل کنید و به زلف خواسته‌های خدا گره بزنید، بگویید: مولای ما هر چی تو می‌خواهی، نه هر چی من می‌خواهم.

خود خواهی نکردن، موجب خدا خواهی می‌شود

گفتم شخصی بلند می‌شود پای منبر می‌گوید، یا رسول الله صلی الله علیه و آله «و ما علامت ذلک»، از کجا می‌شود فهمید این نور وارد قلب شده است؟ که حالا پیغمبر صلی الله علیه و آله چهار تا جواب بهش داد، آنها بماند، فعلا ما سر کلمه نور و دل ماندیم و روی این دو بحث می‌کنیم، این مطلبی که برایتان عرض می‌کنم، اولین بار در کتابی دیدم که غیر مستقیم نوشته بود روایت از معصومین علیهم السلام است، اما از کی روایت شده بود از این چهارده نفر، دیگر ذکر نکرده بود، اما رده‌بندی‌اش معلوم است که روایت است، یعنی معصوم این مطالب را بیان کردند. اگر خداوند ببیند بنده‌ای او را می‌خواهد، یک وقت بحث این است که می‌گوییم خدا بنده‌ای را می‌خواهد، بحث این است که خدا اگر این حقیقت را برای یک بنده‌ای اراده داشته باشد چه می‌شود! چه می‌شود! اما در ابتدای روایت است، که اگر پروردگار عالم ببیند، که عبدی خداخواه بشود، چطور می‌شود آدم خداخواه می‌شود؟ خیلی کار می‌خواهد تا آدم خداخواه بشود، یکی اینکه آدم باید به کل از خود خواستن جدا بشود، چون وقتی من خودم را می‌خواهم، آن وقت چاره‌ای ندارم باید بدون ملاحظه تابع شکمم، شهوتم، زخم، بچه‌ام، مالم و سیاستم بشوم، چون خودم را می‌خواهم، خود خواستنم منوط به این است که جواب همه غرائز خودم و خواسته‌های ناروای کس و کارم را بدهم، طاقت هم ندارم تنها بمانم،



طاقت هم ندارم تلخی همسر بچشم، طاقت ندارم تلخی بچه‌ها را بچشم، طاقت ندارم تلخی داماد و عروس را بچشم، طاقت ندارم تلخی تقوا را بچشم. طاقت ندارم تنهاییم بگذارند. خداخواهی به این است که خودم را نخواهم، چون وقتی خودم را بخواهم، خودم را جای خدا می‌گذارم، ما همیشه گرفتار دو نوع خواسته هستیم، خواسته‌های خدا، خواسته‌های خودم، و خواسته‌های خودم مخالف با خواسته‌های خداست، خدا می‌گوید به بدنت لذت حرام نچشان، سختم است، وقتی خودم را می‌خواهم از لذت حرام بهره می‌برم، می‌گویند دنبال پول حرام، سیاست شیطانی و بانک‌بازی برو، می‌بینم اگر نروم تک و تنها می‌مانم اما اگر شلوغ کنم و هیجان ایجاد کنم، بالا و پایین ببرم، اینور و آنور بروم، تا اسمم را ببرند کف و سوت می‌زنند. خودت را نخواه و خدا را بخواه. این خداخواستن از دل خود نخواسته درمی‌آید. «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز» من وقتی خودم را بخواهم، سایه منیت من، روی توحید می‌افتد و ابر متراکمی ایجاد می‌کند در نتیجه فیوضات حق به من نمی‌رسد، چون من خدا را نمی‌خواهم. اما وقتی خودم را نخواستم، خب چه چیزی را می‌خواهم؟ حالا دنبال این نباید بروم که چه را بخواهم، زیرا همین که خودم را نمی‌خواهم او به من کمک می‌کند تا او را بخواهم. وقتی او را خواستم در ب دلم را به روی ده نور باز می‌کنم. همانی که در آیه مربوط به اهل تسلیم شنیدید «فهو علی نور من ربه»، در همین زمانه زندگی می‌کند، با این موج فساد که در داخل جوان‌ها، فیلم‌ها، مقاله‌ها، عکس‌ها و سایت‌ها دارند تولید می‌کنند و از خارج هم هزار جور ماهواره که وصل به کثیف‌ترین مراکز هستند، دارند موج پخش می‌کنند؛ در همین موج فساد گناه داخل و گناه خارج، من وقتی که خدا را بخواهم می‌شوم «فهو علی نور من ربه»، تمام زندگی‌ام نورباران می‌شود و متکی به پروردگار مهربان عالم می‌شوم.

نمونه ای از گذشتن از خواست خود و رسیدن به خواست خدا

اگر عبدی خدا را بخواهد، خداوند ده نور را به طرف قلبش سفر می‌دهد، به ده تا نور می‌گوید جای شما در این عالم، دل بنده مومن من است و آنجا بروید. بر مبنای ترتیبی که

در این روایت نقل شده است، نور اول نور هدایت است. نور هدایت به دل جهت می‌دهد، دلی که هدایت الهی را می‌گیرد، کمک عجیبی به صاحبش می‌کند، خیلی کمک می‌کند، اما خدا را آدم بخواند. اواخر قاجاریه، ماشین در یک بخش آباد شاهرود، یک آخوند عالم، پاک، زاهد، باتقوا و بزرگواری بود، ماشین هم نداشت، خیلی از مردم او را می‌خواستند، مردم عاشقش بودند، ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ اللَّهُ رُزُقًا﴾، من محبت شخصی که مومن است و عمل صالح دارد را در دلها می‌ریزم، آن هم دل‌های درست و حسابی، شمر که نمی‌آید شما را دوست داشته باشد، محبت کسی که مومن است و عمل صالح دارد را در دل ابی عبدالله علیه السلام در دل قمر بنی هاشم علیه السلام می‌ریزد. بعد از مرگ این عالم، آمدند و لباس این آخوند را بر پسرش پوشاندند، آنجا ده بود، خیلی مته به خشخاش نمی‌گذاشتند، گفتند: این پسر کنار این پدر تربیت شده است پس جای پدرش باشد، اما پسر درس نخوانده بود، مسأله هم بلد نبود، اما خیلی بچه آرامی بود، خودش هم نشان نمی‌داد که من خیلی بلد نیستم و هر مسئله‌ای که از او می‌پرسیدند چون بلد نبود، اشتباه می‌گفت، این دهاتی‌ها برایش شیر، پنیر، کره و گوشت گوسفند می‌آوردند، به قول ما تهرانی‌ها بعد از پدر نانش در روغن بود، یک شب در خانه، تنها، به فکر آمد که این محراب جای من است؟ این منبر جای من است؟ آیا من باید در جواب هر سوال مردم بگویم بلد هستم؟ من خیلی بد کردم، چقدر هم مردم به من محبت دارند، گفت: خدایا من در پیشگاه تو اشتباه کردم، غلط کردم، دیگر نمی‌کنم، نگذاشت صبح بشود، نصف شبی، از خانه پیاده به طرف تهران بیرون زد، هنوز زن هم نداشت، با خود گفت: خودم را گم کنم، خودم به خودم بگویم، آدم عوضی برو گمشو. نمی‌دانم از شاهرود تا تهران چقدر پیاده طول می‌کشیده است، ده روز، پانزده روز؛ یک روز نزدیک غروب، سرازیر شده بود، دیگر دیوارهای شهر تهران پیدا بود، کسی به او رسید و سلام گرمی کرد، گفت: پسرم کجا می‌روی؟ گفت نمی‌دانم، من بد کردم، دارم می‌روم گم شوم، گفت: که تو تهران برو، محل



سید نصر الدین یک حوزه علمیه هست، عالم بزرگی به نام حاج میرزا حسن کرمانشاهی درس می‌دهد، رسیدی آنجا به او بگو تا به تو علم منطق بیاموزد، گفت: چشم، خداحافظی کرد، گفت: جوان هفته‌ای یک بار، دو بار من بهت سر می‌زنم، پیشت می‌آیم، تهران رسید، روز روشن حوزه علمیه آمد و به حاج میرزا حسن کرمانشاهی گفت: منطق برای من بگو؛ حاج میرزا حسن بالاترین استاد بود، مثلاً باید منطق را دو تا طلبه به او درس می‌دادند، گفت برای من منطق بگو، گفت: روی چشمم، اصلاً حالت تسلیم به حاج میرزا حسن دست داد، یک حجره بهش داد و شروع به تدریس منطق کرد، یک مدت کمی که گذشت، یک شب خانمش گفت: آیا به درست درسی اضافه شده‌است؟ گفت: بله، گفت: خیلی طولانی مطالعه می‌کنی، ما دلمان می‌خواهد یکی دو ساعت هم پیش ما باشی، یواشکی کتاب منطق را که اضافه به درس شده بود برداشت و لای رختخواب پنهان کرد، فردا که سر کلاس درس آمد و تدریس کرد، شاگرد به او گفت: استاد دیشب خوب مطالعه نکردی، گفت: کتابم نبود، گفت: کتابت لای رختخواب است، گفت: کی بهت گفت؟ گفت: همان رفیقم که اولین بار به من گفت پیش تو بیایم، گفت: رفیقت کیست؟ گفت: نمی‌شناسم ولی خیلی آدم بامحبتی است، هفته‌ای یک روز هم من پیشش هستم، گفت: در این هفته هم قرار ملاقات داری؟ گفت: بله، گفت: از او خواهش کن بگو که استادم حاج میرزا حسن می‌خواهد شما را زیارت کند، گفت: چشم، کاری ندارد، آن خیلی آدم نرمی است، گفت: آقا این استاد من می‌خواهد شما را ببیند، فرمود: بگو نیاز نیست من را ببیند، کارش را ادامه بدهد، حاج میرزا حسن فهمید رفیق این کیست، همانی که با وجود او «تَبَّتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ»^۱، همانی است که امروز انسان کامل در این عالم است، همانی است که خیلی از مردم حق فعلی‌اش را که سهم امام است راحت بالا می‌کشند، می‌خورند، حرام می‌خورند، بعد از منبر یک کتاب استدلالی، درباره خمس نوشته شده، بگیرد پنجاه شصت تا روایت در این کتاب است، وحشتناک است، درباره اینهایی که حق امام زمان علیه السلام

۱. شرح أصول الكافي (صدرا)، ج ۱، ص ۴.

را می‌خورند و نمی‌دهند، حاج میرزا حسن فهمید این کیست، طلبه آمد گفت: رفیقم گفت نیاز ندارد ما با هم ملاقات کنیم، شما کارت را ادامه بده، گفت کی می‌بینی او را؟ گفت خودش پیش من می‌آید، من نمی‌دانم در هفته کی می‌آید، گفت اگر او را دیدی بگو من از ملاقات حضوری و آشنایی گذشتم، اجازه بده من از دور قیافهات را یک بار ببینم. این طلبه از خود خواستن گذشت و خداخواه شد، پروردگار هم راهنمایی مثل امام زمان علیه السلام را در دروازه تهران سر راهش قرار داد.

نیایش

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک چو درد در تو نبیند، که را دوا بکند
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند
آخر باید بگویم دردم می‌آید تا طیب بیاید و بگوید: بیا من دردت را معالجه کنم، گفت چشم آقا بهش می‌گویم، حاج میرزا حسن می‌فرمودند و من به دو واسطه نقل می‌کنم، می‌فرمودند: چند سال است چشمم به این در خشک شد، رفت که پیغام من را بدهد که من از دور یک بار جمالت را ببینم دیگر نیامد، دیگر نیامد.

کجایید ای شهیدان خدایی بلاجویان دشت کربلایی
کجایید ای سبک روحان عاشق پرنده‌تر ز مرغان هوایی
کجایید ای شهبان آسمانی بدانسته فلک را درگشایی
کف دریاست صورت‌های عالم ز کف بگذر اگر اهل صفایی

محبوب ما! خیلی مریض هستیم، در حق ما دکتری می‌کنی؟ ما از این طلبه کمتر هستیم؟ آن که گناهِش خیلی زیاد بود، من فکر نمی‌کنم گناه ما به سنگینی او باشد، چشم! از خودخواستن کنار می‌رویم، تو جلوه کن، کار ما درجا درست می‌شود. درهای فیوضات به روی ما باز می‌شود.



جلسه دوازدهم

نخبر دادن علم الهی از مرگ و

بعد از آن

انتقال علم الهی از پیامبر ﷺ به ائمه علیهم السلام

تمام علوم پیغمبر اسلام ﷺ - طبق معتبرترین روایاتمان - به امیر المومنین ﷺ منتقل شد، و همه علمی که در باطن الهی امیرمومنان ﷺ بود، به حضرت مجتبی ﷺ منتقل شد، ما کیفیت این انتقال را نمی دانیم، ولی امروز می دانیم که بشر دستگاه دهنده و گیرنده اختراع کرده است، گاهی یک سی دی را که نزدیک به چند میلیون کلمه در آن ضبط شده است را روی دستگاه دهنده می گذارد و دکمه اش را می زند، دکمه گیرنده را هم می زند، چند میلیون کلمه با گردش دو تا سی دی در چند ثانیه انتقال پیدا می کند. معصوم و برگزیده خدا، انتخاب شده حق، انسان کامل، کمتر از سی دی که نیست، انتقال دهندگی پیغمبر ﷺ وصل به اراده حق بود، گیرندگی امیرالمومنین ﷺ وصل به اراده حق بوده است، همین انتقال دهندگی و گیرندگی تا امام عصر ﷺ ادامه پیدا کرده است.

در انتقال علم الهی سن مطرح نیست

در این حوزه سن ابداع مطرح نیست، شما در قرآن مجید می بینید. این کلام الله که شکی در آن نیست ﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾^۱، درباره حضرت یحیی ﷺ خداوند می فرماید: ﴿وَأَتَيْنَاهُ الْحِكْمَ صَبِيًّا﴾^۲، بچه سه چهار ساله بود که من مقام نبوت و همه شئون نبوت را که عبارت

۱. بقره: ۲.

۲. مریم: ۱۲.



از: علم کامل، عقل کامل، ایمان کامل و چشم باطن بینی بود، به این بچه سه چهار ساله عطا کردم. به کوچکتر از یحیی علیه السلام هم بیشتر از یحیی علیه السلام عطا کرده‌است. مسیح علیه السلام تازه به دنیا آمده بود، و هنوز بدنش گرم ولادت بود، که مادرش او را در یک گهواره کوچک معمولی خواباند، یهودی‌ها کنار گهواره آمدند، طبق آیات سوره آل عمران، به مریم علیه السلام گفتند: ﴿مَا كَانَ أَبُوكَ إِمْرًا سَوْءًا وَمَا كَانَتْ أُمُّكَ بَغِيًّا﴾^۱، پدرت عمران علیه السلام را می‌شناختیم، آدم بدی نبود، مادرت هم پاکدامن بود و آدم آلوده‌دامنی نبود، بچه را از کجا آوردی؟ مثلاً به نظرشان رسید که مریم علیه السلام با آن پدر، با آن مادر و در حالی که با کسی ازدواج نکرده بود، حتماً - نعوذ بالله - با یک مردم بیگانه ارتباط داشته‌است، خدا به مریم علیه السلام فرموده بود: سراغت می‌آیند، سراغت آمدند جواب نده، جواب یهودی‌ها را نداد، اشاره کرد به گهواره که هر سوالی دارید از این بچه بپرسید، بچه هم یک ساعت یا دو ساعت بود که به دنیا آمده بود، یهودی‌ها فکر کردند مریم مسخره‌شان کرد، که خدا می‌فرماید: به مریم گفتند ﴿فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا﴾^۲ با بچه‌ای که نیم ساعت است، یک ساعت است به دنیا آمده چطوری ما حرف بزنیم؟ یعنی داری ما را مسخره می‌کنی؟ قرآن صریحاً می‌فرماید: از داخل گهواره صدا بلند شد، ﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ﴾^۳، اولاً من پاک هستم، دست مرد بیگانه به مادر من نرسیده است، این امتیاز یک زن الهی و ملکوتی است و دست بیگانه و نامحرم به من نرسیده‌است. اینها فکر می‌کردند مریم علیه السلام با این پدر و مادر ارتباط نامشروع داشته‌است ولی کودک گهواره گفت: «انی عبدالله»، پاک هستم، برای مادرم هستم، ﴿ثَانِي الْكِتَابِ﴾^۴ فعل ماضی است «آتانی» یعنی انجیل را به من دادند، هنوز یک ساعت است که به دنیا آمده‌است، یعنی کل انجیل کتاب آسمانی الان در قلب من

۱. مریم: ۲۸.

۲. مریم: ۲۹.

۳. مریم: ۳۰.

۴. مریم: ۳۰.



است، ﴿وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾^۱ به دنیا نیامده بودم به من مقام پیغمبری دادند ﴿وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾^۲ من به دنیا نیامده بودم خدا من را منبع خیر و برکت و منفعت برای بندگانش قرار داده است. در رحم مادر بودم به من سفارش نماز کرده است یعنی اینقدر نماز مهم است، ﴿وَبِرَّالْوَالِدَيْنِ﴾^۳، به من سفارش کرده است به مادرت نیکی کن، چون پدر نداشت.

زناکار چگونه گرمای جهنم را تحمل می کند؟

این دخترها و زنهایی که خود را آزاد می گذارند، راحت دست نامحرم و بیگانه به آنها دراز بشود و لکه ننگ بر دامنشان بگذارد، فقط باید در روایات و در قرآن ببینید عذاب اینگونه زنان و مردان چه عذابی است، ما که در روایات و آیات می خوانیم می ترسیم و تحملش را نداریم، مثلاً در یک آیه خدا می فرماید: زن زناکار و مرد زناکار ﴿ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ﴾^۴ در جهنم دو تا عذاب دارد، یک عذاب برای بدکاری است، یک عذاب برای این است که به مقام انسانیت حمله کرده است، خیانت کرده و خودش را در پست ترین مرحله قرار داده است، بعد این عذاب را آدم در دعای کمیل می خواند مات زده می شود، دانشمندان می گویند: درجه حرارت داخل خورشید بیست میلیون درجه است - آن وقت که من خواندم این بود نمی دانم الان تغییر کرده است یا نه - آب در کره زمین در صد درجه بخار می شود و می پرد یعنی دیگر طاقت آتش گاز را ندارد، به صد که برسد بخار می شود، حرارت خورشید بیست میلیون درجه است، خورشیدهایی هم کشف شده است که چند میلیون برابر خورشید ماست، خورشید ما آتشش که شعله می کشد - عکس هایش هست، من کتابهایش را تهیه کردم - شعله های خورشید، گاهی از شدت حرارت، شانزده هزار کیلومتر است، یعنی

۱. مریم: ۳۰.

۲. مریم: ۳۱.

۳. مریم: ۳۲.

۴. احزاب: ۶۸.

شانزده هزار برابر تهران تا مشهد، شما کل آفرینش را در نظر بگیرید، امیرالمومنین علیه السلام به پروردگار می‌گوید: عذابی که آماده کردی و «و هذا ما لا تقوّم له السموات والأرض»^۱، آسمان‌ها و زمین در برابر آتش تو، طاقت مقاومت و سرپا ماندن ندارند و پودر می‌شوند، از بین می‌روند، حالا یک زن را با آن بدن ظریف به خاطر زنا و عدم توبه و یک مرد زناکار را می‌خواهند در این آتش ببرند، فکر کنید این عذاب با آنها چه می‌کند؟ با توجه به اینکه این عذاب نمی‌کشد، گاهی آدم را برق می‌گیرد و او را می‌کشد، رویش آب جوش می‌ریزد، زخم‌ها تاول می‌زند، چرک و خون می‌کند و آدم می‌میرد، آتش می‌گیرد آدم می‌میرد، ولی قرآن می‌گوید: این آتش ﴿لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى﴾^۲ هیچ کس در آن نمی‌میرد، خب تا خدا خداست، در این آتش زناکار باید بسوزد، در مقابل آتش عذاب، یک ذره پوست و گوشت و استخوان چه کار می‌خواهد بکند؟ این امتیاز زنان الهی‌مسلك، از عالی‌ترین مقامشان تا زنان بی‌سواد دهاتی معمولی متدین که دست آلودگان، ناپاکان به آنها نمی‌رسد چون نمی‌گذارند برسد، یک امتیاز مهمی است.

سفارش امام مجتبی علیه السلام مبتنی بر علم الهی: آماده مرگ باش

وقتی قرآن مجید می‌گوید: یحیی علیه السلام سه چهار ساله را به مقام نبوت انتخاب کردم و همه شئون نبوت را که عقل کامل و علم کامل و چشم باطن است به او دادم، عیسی علیه السلام یک ساله بود که همه این ویژگی‌ها را که شنیدید خدا به او داده‌است، چه جای تعجب است که تمام علم را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله، تنها با یک دم بدهد، به امیر المومنین علیه السلام تمام علم را انتقال بدهد، ایشان هم به حضرت مجتبی علیه السلام منتقل کنند. وزن علمی امام مجتبی علیه السلام با امیر المومنین علیه السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله چه تفاوتی دارد؟ هیچ تفاوتی ندارد، فقط اسم صاحبان علم عوض شده‌است، اسم یکیشان احمد صلی الله علیه و آله بود، یکی علی علیه السلام بوده‌است، ایشان

۱. دعای کمیل.

۲. اعلی: ۱۳.



حسن علیه السلام است، و همین طور تا امام دوازدهم علیه السلام ادامه دارد. معنی کلهم نور واحد همین هم هست در روایت «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ خَلَقَنِي اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ أَهْلَ بَيْتِي مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ»^۱ یک نور است اما در چهارده تا لامپ روشن شده است. ولی یک حقیقت است. یک نور است. این علم امام مجتبی علیه السلام است. این علم سفارش کردند به همه، مرد، زن، عالم، مرجع تقلید، تاجر، رئیس، وکیل، وزیر، برای سفر آخرت سفارش کردند که هیچ چاره‌ای از اینکه این سفر را طی نکنید ندارید خود را آماده کنید، این خیلی حرف است، نه غریبه، آشنایی مثل ملک الموت علیه السلام که کل پرونده انسان‌ها پیشش است و خود شب معراج به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: این میلیاردها انسان کف دست من هستند، ساعت مرگ همشان هم برایم معلوم است، آن ساعت را لحظه‌ای که باید جایم بدهند من یا عوامل من بالای سرشان هستند، ﴿لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾^۲ نه مرگشان پس می‌افتد نه پیش می‌افتد. لحظه مرگ خیلی دقیق است پس و پیش ندارد که به پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌گوید بعضی مرده‌ها را می‌بینیم که آنها را دارند می‌شورند ولی چشمشان باز، بعضی‌ها بسته و بعضی‌ها نیمه باز است، چه داستانی است؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: شخصی که چشمش باز است و آمدند جانش را بگیرند به او حتی مهلت ندادند پلکش را ببندد، شخصی که بسته است مهلت ندادند باز کند و شخصی که نصفه کاره است یعنی پلک داشته پایین می‌آمده است اما مهلت ندادند تا به پلک پایینی برسد. این داستان مرگ است و همه هم این سفر را باید طی کنند، ای کاش همه مرگ را باور می‌کردند. آنی که دارد میلیاردها تومان حق هفتاد میلیون را روز روشن می‌دزدد و اختلاس می‌کند، آنی که دارد رشوه می‌گیرد و اسمش را حق حساب گذاشته است، آنی که دارد می‌دزدد و می‌گوید همه می‌دزدند پس من هم باید بدزدم، آنی که دارد زنا می‌کند، آنی که دارد ربا می‌خورد، آنی که دارد به زن و بچه بدترین ظلم را می‌کند، آن زنی که دارد به شوهر و بچه‌هایش ظلم می‌کند؛ یقین بدانید اینها هیچ اعتقادی به این سفر ندارند، هیچ!

۱. إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۴۱۵.

۲. أعراف: ۳۴.

گرفتاری هفتصد ساله در برزخ

وگرنه روایات ما می‌گویند انسان اگر در پیش رو از چیزی بترسد خیلی از خودش مواظبت می‌کند، خیلی! مسیح علیه السلام از یک قبرستان کهنه عبور می‌کرد، هیچ کس با او نبود - روایت را من در یک کتاب قرن ششم خواندم - گفت، خدایا! یکی از این مرده‌ها را برای من زنده می‌کنی تا من یک خرده با او صحبت کنم؟ عیسی علیه السلام هم که مرده زنده کردن، یکی از معجزاتش بود، این امتیاز را خدا به او داده بود و در قرآن هم می‌گوید، ﴿وَأَخِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱ خطاب رسید قبرها را نگاه کن هر کدام که دلت می‌خواهد، اشاره کن بگو آئی که مدفون است درآید، خب اینجا هم یک داستان عجیب است، آن که مدفون است که دیگر معلوم نیست چند سال پیش مدفونش کردند و الان مقداری از اسکلتش باقی مانده‌است، پنجاه سال پیش چیزی نمانده‌است، صد سال پیش یک جمجمه مختصری باقی مانده‌است، باید خدا در قبر او زنده کند و بدن را به او برگرداند که با مسیح علیه السلام روبرو شود، به یک قبری اشاره کرد بلند شد، قبر لرزید و باز شد و خراب شد و یک پیرمرد محاسن سفید درآمد گفت: السلام علیک یا روح الله، از کجا من را شناختی؟ گفت به من گفتند عیسی علیه السلام دارد صدایت می‌زند بلند شو، چند سال است مُردی؟ گفت هفتصد سال، چه خبر در برزخ؟ گفت همه پرونده‌ام امضا شده‌است فقط ذره‌ای از مال یتیمی پیشم مانده بود یا یادم رفت برگردانم یا برنگرداندم که هفتصد سال است دارد تلخی این یک ذره مال یتیم را می‌کشم و هیچ کس هم نیست من را پاک کند، بچه‌هایم هم خبر نداشتند که من یک خرده مال یتیم در مالم است، امام مجتبی علیه السلام می‌فرماید: برای چنین سفری خودتان را آماده کنید خیلی آمادگی می‌خواهد، برادرانم، عزیزانم، خواهرانم، مادرانم آنگونه خودمان را آماده بکنیم، ملک الموتی که پرونده‌مان کف دستش است اگر الان کنار جلسه به تک تکمان بگوید نترسید وقت مردنتان نیست می‌آیم اما آماده برای مرگ هستید؟ دیگر جوابش با خودمان، من وکیل شما نیستم که جواب بدهم، آماده‌ام یا آماده نیستم. من جواب خودم را می‌توانم بدهم.

۱. آل عمران: ۴۹.



حتما قبل از مرگ ثلث مالمان را در کار خیر مصرف کنیم

ما از پنجاه سال که گذشتیم تمام حساب‌هایمان را باید صاف کنیم، ارثمان را تا زنده هستیم مطابق با قرآن تقسیم کنیم، ثلثمان را خودمان به خرج کردن بعد از مردنمان شروع بکنیم، نود و نه درصد اگر وصیت داشته باشیم به پاشوره می‌خورد. یکی از دوستانمان پریشب همینجا گفت: یک مردی از اقوام اینقدر در دوره عمرش زحمت کشید و در بیابان‌ها عملگی کرد، نه تا هم اولاد دارد، دویست متر زمین به عنوان ثلث خودش باقی گذاشته‌است و گفته روی این زمین یک همچین ساختمانی را بسازید تا جلسات قرآن و روضه در آن برگزار گردد، بیست سال است که مرده است، اما هنوز این نه تا فرزند سر این دویست متر زمین دعوا دارند، آخرش هم می‌فروشند و آن را می‌خورند، چقدر زیبا می‌گوید امیرالمومنین علیه السلام «يَا بَنَ آدَمَ، كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ»، خودت وصی خودت شو. خیلی هم آدم راحت می‌شود، من خودم هم این کار را زیاد انجام دادم، دیگر حالا رفتنم خیلی دیر شده‌است، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: أُمَّتٌ مِنْ بَيْنِ شِصَّتِ تَا هَفْتَادِ ز دَنِيَا مِي رُونْدِ وَ كَمِ اتْفَاقِ مِي افْتَدِ ز هَفْتَادِ رَدِ شُوَيْدِ، مَنْ مِي بَيْنِمِ هَمِه كَارِهَائِمِ رَا كَرْدِمِ، كَارِي نِدَارِمِ، بَدِهَكَارِي بِه كَسِي نِدَارِمِ، طَلْبِي نِدَارِمِ، پُولِ مَنبِرِهَائِي كِه رَفْتِمِ يَكِ خَانِه شُدِه‌اَسْتِ وَ بَعْدِ ز پَنجَاهِ سَالِ اَيْنِ خَانِه هَمِ مَطَابِقِ قُرْآنِ تَقْسِيمِ مِي شُودِ، مَنْ رَفْتِمِ يَكِ جَائِي رَا بِه عِنْوَانِ قَبْرِ خُودِمِ كَنْدِهَامِ وَ گَاهِي سَرِ قَبْرِمِ مِي رُومِ وَ مِي نَشِينِمِ، بِه قَوْلِ لَاتِ هَائِ تِهْرَانِ بَا اَنِ قَبْرِ، عَشْقِي مِي كَنِمِ، بَايْدِ اَدَمِ اَمَادِه بَاشْدِ تَا كِي مِي خُواهِيمِ بَمَانِيمِ؟ بَرَايِ رَفْتِنِ اَيْنِ سَفَرِ اَمَادِه بَاشِ، كَجَا دَارِمِ مِي رُومِ؟ كَدَامِ شَأْنِشِ اَزِ جَائِي كِه دَارِمِ مِي رُومِ رَا بَرَايْتَانِ بَگُويِمِ؟ بِيَشِ اَزِ هَزَارِ آيِه قُرْآنِ مَسْئَلِه قِيَامَتِ رَا مَطْرَحِ كَرْدِه‌اَسْتِ، دَرِ سُورِه انبِيَاءِ، خُدا مِي فَرْمَايْدِ: ﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ﴾^۲ تمام ترازوهایی که برای سنجش مدت عمر و اعمال و اخلاق و رفتار شما به پا می‌کنم براساس عدالت برپا می‌کنم، قدرت دارم ولی قادر ظالمی نیستم، قدرت بی‌نهایت

۱. نهج البلاغه، حکمت ۲۵۴.

۲. انبیاء: ۴۷.

هستم ولی قدرت زورگویی نیستم، قدرتم با عدالت است. ﴿فَلَا تَظْلِمُ نَفْسٌ شَيْئًا﴾^۱، در قیامت به احدی ذره‌ای ظلم نخواهد شد، خیالتان از من خدا راحت باشد، من ظالم نیستم، ﴿وَلِإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ﴾^۲ اگر اعمال به اندازه وزن دانه ارزن باشد، «أَتَيْنَا بِهَا» آن دانه ارزن را از دل عالم بیرون می‌کشم ﴿وَكَلَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ﴾^۳ بس باشد برای شما که حسابگر آن یک ذره خودم باشم، در چنین جایی داریم می‌رویم، یادمان نرود. در این دنیا دویست متر زمین چیست که نه تا خواهر و برادر سرش دعوا دارند؟ وصیتی که عمل کردنش واجب است در نتیجه یک ذره از آن زمین خوردن مانند خوردن گوشت سگ است، ولی همه دهان‌ها باز است تا آن را ببرند، می‌گویند: پدرمان غلط کرده و بیجا کرده که وصیت کرده‌است، آماده باش یعنی این که نگویند پدرمان دیوانه بوده‌است، بیجا کرده‌است، روانی بوده‌است، بیخود کرده‌است. بیست و پنج سال پیش پنجاه میلیون تومان چقدر پول بوده‌است؟ من بلد نیستم با قیمت ارزش افزوده‌اش مقایسه کنم، بنده خدا هر سال سی روز ماه رمضان را هم پای منبر من بود، دو سه روز به مردنش مانده بود که به من تلفن کرد، خانه ما بیا، من رفتم وصیت‌نامه‌اش را نشانم داد، بهش گفتم فکر نمی‌کنم این را زن و بچه‌ات عمل کنند گفت بهشان مطمئن هستم، چون من یک عمری است نماز می‌خوانم، روزه می‌گیرم، مکه رفتم، مسجد می‌آیم، با روحانی رفیق هستم با آخوند رفیق هستم، سه روز بعد هم مُرد، یک سال گذشت دو سال گذشت من خیلی پیگیری کردم، مرتب تلفن می‌زدم این وصیت را عمل بکنید چهل میلیونش را نوشته بود باید به کی و به کی داده شود، نهایتاً خانمش خیلی محترمانه به من گفت: آقا چشمش کور می‌خواست خودش که زنده بود عمل کند و شما هم دیگر به خانه ما تلفن نکن، خب این عدم آمادگی است. پولها هم همه رفت و همه را خوردند و طلبکارها هم پولهایشان ماند و او هم الان در برزخ به طور یقین گرفتار است، نوه‌هایش هم دیگر خبری از اوضاع

۱. انبیاء: ۴۷.

۲. انبیاء: ۴۷.

۳. انبیاء: ۴۷.



بابزرگ ندارند و کسی نیست به دانش برسد این گرفتاری تا قیامت می‌ماند، حالا قیامت خدا بیاورد در محشر که طلبکارها حاضر می‌شوند ببینیم آیا بیخشدند یا نه! آنجا هم داستان عجیبی است.

وصیت نامه بنویسید، البته مایه اذیت دیگران نشود

اینقدر نوشتن وصیت‌نامه خوب است، آدم وصیت‌نامه‌اش بغل دستش باشد چه عیبی دارد؟ بعضی‌ها می‌ترسند وصیت بنویسند از کلمه مرگ بترسند، اگر بترسند آن وقت مرگ سراغشان نمی‌آید؟ آدم یک وصیت تمیز بکند، هشت تا فتوکپی بکند و پیش پسرش و دخترش و عروسش و دامادش پیش همه بگذارد، بداند که آدم دارد می‌رود و وصیت‌نامه هم باعث زحمت دیگران نشود. «وَحَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ»، انسان توشه عالم بعد را با خودت بردار، آنجا توشه‌ای وجود ندارد از اینجا باید ببری.

سه توشه برای مرگ

یک روایت بسیار پرقیمت برایتان بگویم: یک سال جنوب خراسان در شهر کاشمر بودم، خانه یک آدم متدین بسیار بزرگوار، آنجا هفتاد هشتاد تا کتاب داشت کاسب بود، من روزها آن کتابها را برمی‌داشتم و مطالعه می‌کردم این روایت را آنجا حدود سی سال پیش در آن کتاب دیدم اسم کتاب هم «ازهر فنی» بود، این را یکی از علمای گذشته شیراز نوشته بود و گیر این آدم آمده بود، بعد هم گیر ما آمد تا مطالعه کنیم. جنازه‌ای را داشتند می‌بردند و پیغمبر ﷺ تشییع آمدند، ولی تشییع‌کنندگان دیدند پیغمبر ﷺ هیچی نمی‌گوید، فقط دارد تشییع می‌آید، مرده را آوردند بغل قبر باز هم پیغمبر ﷺ هیچی نگفت، قبر آماده بود مرده را که میان قبر سرازیر کردند، پیغمبر ﷺ آمد و جلو خواباندن میت را در قبر نگاه کرد و یک مرتبه به سخن آمد «آه من هذه الداعية العظمی»، وای از این ساعت بسیار سنگین، و این نقطه ترسناک عظیم، یک دفعه دست آدم از خانه‌اش می‌گیرد و با خودش می‌برد،

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴۴، ص ۱۳۹.

حالا دارند یک جا می‌خوابانند که دو متر در هشتاد سانت است، متکا ندارد، چراغ ندارد، تشک ندارد، فرش ندارد، و زن نمی‌تواند کنار آدم بماند، بچه‌ها نمی‌توانند ببینند، عروس و داماد نمی‌توانند ببینند، اوضاعی است، یک کفن به آدم دادند، صورت را روی خاک لحد چیدند و با بیل با چه عجله‌ای دارند پر می‌کنند و بعد هم یک سنگ یک تنی روی آدم می‌اندازند تا تمام شود و برود، رو کرد به تشییع‌کنندگان، می‌دانید برای این سفر چه توشه‌ای باید برداشت؟ سه تا مطلب را فرمودند «اداء الفرائض»^۱، واجبات را از زندگی حذف نکنید، نماز، روزه و خمس است، اینها همه در ردیف هم هست، خمس هم قدرت واجب بودنش عین نماز است، عین روزه است، حقوق واجب زن و بچه است، حقوق واجب زن بر شوهر است، فرائض است دیگر اینها همه در قرآن است، حقوق واجب مرد بر زن است، حقوق واجب بچه‌هاست. دو «اجتناب المحارم»، هر چی حرام است از زندگیتان حذف کنید، این توشه قیامت می‌شود، این بهترین توشه است، و سه «اشتمال علی المکارم»، اخلاقتان آراسته به ارزش‌های اخلاقی باشد.

نیایش

شب ولادتش است، گریه‌هایتان را برای فردا شب ذخیره کنید، به شدت داریم از ماه رمضان سرازیر می‌شویم، امشب قله‌اش است، پانزده شب دیگر هم رادیو اعلام می‌کنند ماه را دیدند و عید فطر شد، فقط بیاید برای مردن خودمان را آماده کنیم و توشه برداریم. الهی به حقیقت حضرت مجتبی علیه السلام آل یهود عربستان و داعش را نابود کن، دل ملت‌های اسلامی را به مرگ این دو طایفه و نابودی‌شان خوشحال کن. الهی از برزخ امواتمان خبر نداریم اگر گرفتارند و اسیرند، در عالم برزخ هستند قدرتی دیگر ندارند، با صورت روی خاک گذاشته به طرفت آمدند خدایا آنها را از گرفتاری نجات بده. خدایا مرگ ما را مرگ محمد و آل محمد قرار بده. خدایا این مردم بزرگوار دین، محراب، منبر، محرم، ماه



جلسه دوازدهم / خبر دادن علم الهی از مرگ و بعد از آن

رمضان، مرجعیت، رهبری، حوزه‌ها را در پناهت حفظ فرما. الهی به حق امام مجتبی علیه السلام
امام زمان علیه السلام را الان دعاگوی ما و زن و بچه‌ها و نسل ما قرار بده. خدایا ماه رمضان
کاملی را به ما عنایت کن. احیاهای کاملی را به ما عنایت کن، کمیل‌های خالص مورد
نظر خودت را به ما عنایت کن.



جلسه سیزدهم

معرفت و شناختِ سوداها و

ضررها مقدمه شوق

معرفت به خدا مقدمه میل به حق تعالی

اگر کسی خدا را بخواهد، پروردگار مهربان عالم ده راه هدایت یا به عبارت دیگر ده نور وارد قلب او می‌کند. خواستن خدا میوه معرفت به اوست. چیزی که برای انسان مجهول است نه می‌خواهد و نه نمی‌خواهد، خواستن و نخواستنی برای مجهول در کار نیست. الان ما از میلیاردها شیء و عنصر و حقیقت خبر نداریم، قلبمان نسبت به این میلیاردها شیء‌ای که خبر نداریم در خواستن و نخواستن مساوی است نه می‌خواهد و نه نمی‌خواهد.

زمانی به قلب حالت خواستن یا نخواستن دست می‌دهد که انسان چیزی را بشناسد، به آن آگاه بشود و معرفت پیدا بکند. وقتی که بشناسد دو جهت دارد، یا به خاطر سود وجود شناخته شده مایل به او می‌شود و او را می‌خواهد یا به خاطر اینکه حس می‌کند برایش ضرر دارد به کلی کاری ندارد که در کارگاه عالم چه جایگاهی دارد، وقتی منبع خطر را می‌شناسد، برای خودش احساس خطر می‌کند، نفرت پیدا می‌کند و نمی‌خواهد.

شما عقرب را می‌خواهی؟ نه، چون می‌دانی اگر وارد حریم زندگی‌ات شود شما را نیش می‌زند پس نفرت داری. کاری هم به این نداری که عقرب در این عالم خلقت چه جایگاهی دارد؛ برای خودش جایگاه خاصی دارد و بیهوده هم آفریده نشده [ولی] من نمی‌خواهم وارد حریم من شود که شب خواب باشم بیاید کنار من، من تکان بخورم، او هم بترسد؛ به این خاطر، بدون لحاظ جایگاهش در عالم خلقت او را نمی‌خواهم. هر کاری هم بکنم دوستش داشته باشم دوستی‌اش برایش نمی‌آید. نفرت دارم، مار هم همینطور، شما مار را دوست داری؟ همه می‌گویند نه؛ نه اینکه دوست نداریم از قیافه‌اش هم می‌ترسیم چون می‌دانیم اگر وارد



حریم من شود و نیش بزند گاهی به دکتر نرسیده من می‌میرم و می‌کشد. اما حالا گلی که شناختیم، گل رز است، گل اطلسی است، گل مریم است، گل گلابگیری است، دوست دارید این گل را؟ کسی از زیبایی بدش نمی‌آید، اصلاً به زیبایی عالم نفرت قلبی تعلق نمی‌گیرد. زیباست، زندگی را زینت می‌دهد، آدم دوستش دارد. به غذاهای پاک خوشمزه علاقه دارید؟ همه می‌گویند علاقه داریم، چون منفعت دارد.

گاهی دستگاه ارزیابی زشتی و زیبایی بهم می‌ریزد

البته در اینجا در ارزیابی نباید به اشتباه بیفتیم، خیلی‌ها به اشتباه افتادند ما نیتیم. مشروب را دوست دارد. حالا یکی دوست دارد برای اینکه در فروشش سود خوبی گیرش می‌آید، یک ظاهری را می‌بیند از مشروب و گرنه پوستش را بزند کنار داخلش عذاب الهی است، حالا آنهایی که ظاهر بین هستند این اشتباه را دارند دوست دارد می‌گوید می‌فروشم پول خوبی گیرم می‌آید. ربا را دوست دارم چون یک تلفن است و یک میز، ماهی صد میلیون گیرم می‌آید، کار بدنی هم نمی‌کنم.

یا ارتباط با نامحرم را دوست دارد که یقه پاره می‌کند دنبالش می‌دود ولی در ارزیابی اشتباه کرده؛ فکر می‌کند مشروب، ربا، برای یک جوان دختر نامحرم، برای یک دختر جوان نامحرم، منفعت دارد. اینجا نباید ما در ارزیابی خودمان تنها حبس شویم، این کار درستی نیست.

عقل جزئی مانع از درستی تمام ارزیابی‌ها و شناخت‌ها

بله اگر ما عقل کل بودیم تمام دریافت‌هایمان درست بود مشکلی نبود اما هم طبق سخنان الهیون عالم هم طبق اساس خلقتمان عقل ما جزئی است، یعنی نورا فکنی نیست که تمام زوایای حیات ما را تا آخرت به ما نشان بدهد که در این امتداد زمان چی به نفع است و چی به ضررت است؟ عقل ما عقل جزئی است. لذا از نظر اخلاقی، انسانی و شرعی درست نیست که ما حبس در ارزیابی‌های شخصی شویم. اگر شویم آن وقت مشروب عامل جهنم، زنا، عامل جهنم و ربای عامل جهنم را برای خودمان بامنفعت می‌دانیم. این همه که دارند



دنبال این کارها می‌روند در ارزیابی‌شان خودشان به این نتیجه رسیدند که منفعت است در حالی که اینطور نیست.

آن وجود مقدسی که کارها را برای ما ارزیابی می‌کند یا به ما کمک می‌دهد تا درست ارزیابی کنیم، همه چیز را با دیدنش تا بی‌نهایت برای ما ارزیابی می‌کند تا هم اینجا برای ما منفعت داشته باشد، هنگام مردن منفعت داشته باشد، در برزخ منفعت داشته باشد، در قیامت هم منفعت داشته باشد تا اشتباه نکنیم و چیزی را فکر کنیم برای ما سودمند است در حالی که هم ضرر دنیایی دارد هم مرگی، هم برزخی و هم آخرتی.

برگردم به اول حرف، آنچه که برای ما منفعت دارد حالا یا برای خودم با دلیل با برهان، با علم، با تجربه تاریخ بشر، ثابت شده منفعت دارد، محبت من را جلب می‌کند، من دوستش دارم، آنچه که برایم ثابت است ضرر دارد، دوستش ندارم نمی‌خواهم حالا صد میلیون دو بیست میلیون دو میلیارد ده میلیارد یکی امشب نقد بیاورد و یک کاسه و قدح زهر هم بیاورد و به ما بگوید این ده میلیارد را بگیر و این کاسه زهر را بخور می‌گویم نمی‌خواهم، چرا نمی‌خواهی؟ چون می‌دانی برایت ضرر دارد و می‌کشدت.

آن منابعی که انسان درک می‌کند ضرر دارد نمی‌خواهد دوست ندارد، منابعی که می‌فهمد و عالم به نفعش می‌شود دوست دارد هم وارد زندگی‌اش می‌کند هم تا آخر عمرش بی‌خستگی دنبالش می‌رود. مقدمه روشن است؟ حالا می‌رویم سراغ آن مطلب ریشه‌ای، که پروردگار می‌فرماید هر کسی من را بخواهد - نمی‌گوید هر کسی را من بخواهم جایش را عوض نکنید در ذهنتان، می‌گوید هر بنده‌ای هر عبدی، هر مردی، هر زنی من را بخواهد - یا معصوم می‌گوید هر کسی خدا را بخواهد، پروردگار عالم به خاطر ارزش این خواستن ده نور وارد قلبش می‌کند. حالا ارزیابی کنید این ده تا نور با ما در دنیا در وقت مرگ، در برزخ، در قیامت چه می‌کند؟! یک کارش این است که ما در هیچ کدام از این موارد به تاریکی نمی‌خوریم، به حجاب بین خود و خدا نمی‌خوریم، این حجاب بنا به تحقیقات کم‌نظیرترین شخصیت‌های شیعه از عذاب دوزخ برای انسان دردآورتر است. بنا به تحقیقات بزرگترین چهره‌های شیعه، که واقعا در حد خودشان حقایق را هضم کردند.

حالا من فارسی و عربی این کتاب را هم آدرس بدهم کتاب سنگینی است می‌ترسم حوصله‌تان نگیرد یک صفحه را بخوانید به نام اسرار الآیات، چهارصد سال پیش نوشته شده، ترجمه هم شده اما ترجمه خیلی هماهنگ با متن عربی نشده، که از آن ترجمه آدم لذت ببرد ترجمه این نوع کتابها باید یک ترجمه‌ای باشد که دل آدم را ببرد خشک نباشد. شما گلستان سعدی را ببینید هفتصد سال است در جریان است، خشک نیست، زیباست، تو دل برو است همین صفحه اول گلستان را که باز می‌کنید منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قرب است، و به شکر اندرش مزید نعمت، هر نفسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است، چون برمی‌آید مفرّح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است، بر هر نعمتی شکری واجب، ﴿اعملوا آل داودشکرا و قلیل من عبادی الشکور﴾.

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به درآید
بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندی‌اش کس نتواند که به جا آورد

من این را کلاس ششم ابتدایی حفظ کردم البته دنباله‌اش هم حفظ هستم، این یک انشای زیبا و پرمایه، با همراهی قرآن، با همراه بودن با روایت، با همراه بودن با طبیعت وجود انسان، با همراه بودن با شعر زیبا، ترجمه شده این کتاب، خشک است، انشای خوبی ندارد، نتوانسته حقایق این کتاب را در قالب فارسی بریزد ولی ترجمه شده زحمت کشیده، آن آقای که ترجمه کرده است.

انواع عذاب

عذاب اوّل

اسرار الآیات^۲، خیلی کتاب علمی بالایی است، یکی از کتابهایی که من با آن مانوس هستم همین کتاب است. می‌آید می‌گوید که عذاب طبق قرآن کریم دو نوع عذاب است،

۱. سیأ: ۱۳

۲. اسرار الآیات کتابی از آخوند صدرالمتألهین ملاًصدرای شیرازی رحمته‌الله در الهیات بالمعنی الأخصّ می‌باشد.



یک عذاب عذابی است که در هفت طبقه یا هفت درجه دوزخ است البته هفت طبقه معنی اش این نیست که مثل آپارتمان‌های هفت طبقه جهنم روی هم است بلکه هفت درجه عذاب دارد و هر جای جهنم به تناسب مجرمین مربوط به آن عذاب است. هیچ وقت یک عرقخور بی‌نماز بی‌روزه ایرانی یا عرب را خدا قیامت نمی‌برد بغل دست شمر؛ می‌برد جهنم اما جهنم‌اش اگر توبه نکند با شمر از اینجا تا آن طرف عالم غیب فرق می‌کند. یا هیچ وقت یک رباخوری که در قرآن می‌گوید باید برود دوزخ نمی‌برد پیش فرعون یا یزید یا معاویه. عذاب‌ها به تناسب گناه فرق می‌کند. حالا عذاب شمر به قول محتشم که در آن دوازده بندش در آخرین شعرهایش می‌گوید

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یک باره بر جریده رحمت قلم زنند

این فرق می‌کند با عذاب دیگران.

هر کسی امید آمرزش دارد مگر قاتل حسین علیه السلام

در کتب آمده است وقتی برادر موسی ابن عمران علیه السلام جناب هارون از دنیا رفت گفت: خدایا! برادر من را بیامرز؛ خطاب رسید نه تنها برادرت بلکه آمرزش هر کسی را در این عالم می‌خواهی بخواه قبول می‌کنم الا آمرزش قاتل حسین. آن یکی را اصلاً قبول نمی‌کنم. درجات دوزخ را می‌گویند هفت طبقه این یک عذاب است که آتش است و اینهایی که در قرآن است - حالا آن مقداری که یادم بیاید برایتان می‌گویم - آتش گرزهای سنگین آتشین به سر اهل جهنم می‌زنند. با ورود به جهنم ساق پا به پشت ران می‌چسبد به زانو می‌آیند جهنمی‌ها دیگر نمی‌توانند بلند شوند. چرک و خون جوشان است چون جهنمی‌ها لحظه به لحظه تشنه می‌شوند در آن گرما از این چرک و خون‌ها در حلق‌شان می‌ریزند. آب جوش است، هوا دودآلود، غلیظ و تاریک است و اینکه جهنمی‌ها که در جهنم نشستند قرآن می‌گویند مس گداخته شده را دائم از بالای سرشان روی‌شان می‌ریزند.

عذاب دوّم، عذابِ حجابِ ظلمانی

آن وقت ایشان^۱ تحلیل می‌کند می‌گوید یک عذاب هم که ما نمی‌توانیم منکرش شویم در قرآن است، انهم یومئذ، یومئذ یعنی قیامت، یومئذ یعنی اذا قامت القيامة، حالا خدا خلاصه کرده این جمله را کرده یومئذ، ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحُورُونَ﴾^۲ اینها قیامت نسبت به پروردگارشان در حجاب هستند، یعنی در یک ظلمت متراکمی که هیچ چیز از فیوضات خدا به اینها نمی‌رسد. اینها هم چون گیرندگی‌اش را ندارند - در دنیا این گیرندگی‌ها را همه را نبود کردند - نمی‌گیرند. می‌گوید این عذابِ حجاب - که حالا من هر چی فکر می‌کنم این محجوب را چطوری برایتان معنی بکنم - نهایتاً این است که به اینها فرض بکنید علنا که اینطور است گفته می‌شود: «برو؛ نه تو بنده من هستی نه من خدای تو» بریده می‌شود. حجاب ظلمانی، این عذاب عذاب دل است، آن عذاب جهنم عذاب بدن است، فرق می‌کند. ما سرمان یک وقت درد می‌گیرد می‌گوییم عذاب می‌کشیم یک وقت هم دچار فراق یک محبوب می‌شویم هی گریه می‌کنیم آدم بزرگ گریه می‌کند آقا چه شده است؟ می‌گوید چه می‌دانی چه دردی روی دلم است! آدم داغدیده درد می‌کشد ولی دردش با سردرد و دل‌درد و پادرد و زانودرد فرق می‌کند، فرق می‌کند.

حجابِ ظلمانی باعث بی‌دین مُردن

یکی داشت بی‌دین می‌مرد همه نقل کردند همه آنهايي که این حرفها را نقل می‌کنند، رفتند پیغمبر ﷺ را آوردند بالای سرشان. رسول خدا ﷺ دیدند واقعا بی‌دین دارد می‌رود، فرمودند پدر و مادر دارد؟ گفتند پدر ندارد ولی مادر دارد. فرمودند مادرش را بگوئید بیاید، از این راضی شود. پیغمبر دارد می‌گوید از این راضی شو، گفت من نمی‌توانم راضی شوم فرمود چرا؟ گفت دلم سوخته؛ دلم، این عذابِ حجاب برای دل است. عذاب هفت طبقه جهنم برای بدن است بدن کجا دل کجا؟!

۱. ملاصدرا.

۲. مطلقین: ۱۵.



فرق عذاب بدن و عذاب دل

برادرانم دل شعور دارد، پوست و استخوان و گوشت فقط می‌سوزد نمی‌فهمد برای چی دارد می‌سوزد، دل وقتی در دوزخ از عذاب حجاب می‌سوزد می‌فهمد که این پنجاه شصت ساله را ای کاش با خدا بودم عجب باختی دادم!! برای از دست دادن خدا دارد می‌سوزد خدا هم دیگر به دست نمی‌آید. اگر به دست می‌آمد که به جهنمی‌ها می‌گفت تاریخ می‌دهم هزار سال بعد [جهنم را] خاموش می‌کنم [، کلّ شما را از جهنم] درمی‌آورم، می‌شورم، از سیاه و سوختگی درمی‌آورم و زیبایی بهتان می‌دهم و بروید در بهشت؛ باز اگر این وعده را به جهنمی‌ها بدهد یک خرده راحت‌ترند، اما ﴿ولهم عذاب مقیر﴾^۱ عذاب پایدار است، دائمی است. می‌دانند تا ابد دیگر خدا را نمی‌توانند به دست بیاورند. خدا را در دنیا از دست دادند به قیمت همین زنا و ربا و آدم‌کشی و بمباران و بچه در یمن کشتن و غزه را نابود کردن، برای چندرغاز پول. مثلاً این خلبان‌هایی که چهار ماه است دارند یمن زن و بچه و مرد می‌کشند در مسجدها دم افطار مسجد را با بمب خراب می‌کنند و می‌کشند، آل سعود به اینها چقدر حقوق می‌دهد؟ همان حقوق اداره نظامی‌شان اضافه نمی‌دهد، مرد با یک هیجانی وارد بارگاه ابن زیاد شد گفت تا رکاب اسبم را طلا بچین گفت برای چی؟ گفت برای اینکه رفتم کسی را کربلا کشتم تیر زدم دست بریدم که از نظر مادر، پدر، جد، عمو، دایی از تمام مردم عالم بالاتر بوده، گفت تو که می‌فهمیدی بالاتر است غلط کردی کشتی. بیندازید بیرون مردک بیشعور را، فهمیدی بالاتر بوده برای چی کشتی؟ می‌ارزد برادران و خواهران به قیمت به دست آوردن «دراهم معدوده» ما خدا و بهشت از دست بدهیم.

یوسف را کاروانیان چند فروختند؟ یک بار فروختند آن هم کاروانی که از چاه درآورد دو بار نفروختند. هول‌زده بودند می‌ترسیدند مبادا مالکی، خانواده‌ای، صاحبی داشته باشد. آوردند

۱. توبه: ۶۸ و مائده: ۳۷.

مصر، در بازار برده‌فروشان ﴿وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ﴾^۱ به مال اندکی که این مال اندک در اهم معدوده، درهم‌ها به ده تا انگشت نمی‌رسید، گفت آقا بده هفت هشت ریال بده بردار برو شر را بکن.

کاروان احمق بیشعور اگر معرفت داشتی که این پسر یعقوب است، پدرش پیغمبر و جدش اسحاق است، و پدر جدش ابراهیم خلیل الرحمن است، و این پاک‌دامن‌ترین انسان آن روزگار است اصلا می‌فروختی؟! حالا هر قیمتی هم بهت می‌دادند. دسته دسته مردم در همین مملکت دارند خدا و بهشت و انبیا و ائمه و قرآن و ماه رمضان را به یک شکم و به یک غریزه جنسی و «دراهم معدوده» مال حرام یا رشوه یا تقلب، یا ربا می‌فروشند. خدا و انبیا و ائمه و قرآن می‌فروشند که دو سه دقیقه لذت نامشروعی کنار یک نامحرم ببرند. چه معامله‌ای؟

فروختن ارزش‌های واقعی به ارزش‌های خیالی

چه خبر است دنیا؟! چه خبر است در جامعه؟! اصلا آدم ماتش می‌برد. مثلا شما ارزش خدا و اوامرش را حساب کن. ارزش انبیا و ائمه و اوامرشان را حساب بکنید. به یک زن به یک دختر در خانواده‌تان می‌گویید خدا با ارزش‌هایش، انبیا و ائمه با ارزش‌هایشان گفتند رو و مو و زیبایی‌های گردن و گردن‌بند و گوشواره را به نامحرم نشان نده، می‌گوید دوست دارم. یعنی به یک ذره مو کل ارزشها را می‌فروشند. حالا دختر زن اگر یک سلمانی زن کل مویت را تیغ بزند بگذارند در ترازو چقدر می‌ارزد؟ اصلا کی می‌خرد؟ تو خدا و انبیا و ائمه و خواسته‌هایشان را به اینکه می‌خواهی مو و رویت را همه ببینند فروختی، ﴿بِسْمِ اللَّهِ تَرَابَهُ أَنْفُسُهُمْ﴾^۲ چه بد فروشی کردند، قرآن می‌گوید چقدر بد است فقط خدا بدی‌اش را می‌داند ما چه می‌دانیم. مگر ما می‌توانیم بفهمیم چقدر بد است؟ فقط می‌بینیم قرآن می‌گوید «بئس

۱. یوسف: ۲۰.

۲. بقره: ۹۰.



ما اشتر و انفسهم» بد است این معامله‌ای که کردند و خود را به یک ذره مو، به یک ذره پول در به یک ذره شکم، به یک ذره شهوت در برابر خدا و انبیا و ائمه و قرآن فروختند.

خدا خریدار مؤمنین

ما هم آدم هستیم، سی سال است چهل سال است داریم خودمان را به خدا می‌فروشیم، ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ﴾ بنده من بیا خودم بخرمت، خودت را به مو می‌فروشی چی کار؟! خودت را به یک غریزه جنسی کثیف می‌فروشی چی کار؟! که یک ذره این غریزه از بدنت می‌زند بیرون باید بروی حمام کل بدنت را آب بکشی چون همش نجس می‌شوی غسل باید بکنی، خب به چی داری خودت را می‌فروشی؟ فروشنده هستی خب بیا خودت را به من بفروش؛ من که خیلی با قیمت سنگین تو را می‌خرم. یک بار این داستان را در دهه عاشورا گفتم، جایش هم همانجاست.

کسی که خود را به امام حسین علیه السلام فروخت

حالا بحث به این نقطه نورانی لطیف رسید بگویم. گوسفند و گاو را، زن و بچه و داماد و عروس و منطقه کشاورزی و کنار آب روان را کنار گذاشت و به همشان گفت هر چی دارم برای شما اما از من راضی باشید. خانم از من راضی باش؛ پسرها، دخترها، دامادها از من راضی باشید. من می‌خواهم بروم یک جایی که آنجا شما هیچ کدامتان نمی‌آیید با من زندگی کنید. فقط حقتان را گذشت بکنید، فردای قیامت خدا نکوید حق زنت و بچه‌ات ضایع شد. گفتند تو اینقدر خوب هستی که ما هر چی حق به عهده تو داریم به تو بخشیدیم. یک دانه چادر بیابانی برداشت آمد در منطقه نینوا چادر زد بیست سال آنجا بود، هر کسی آمد رفت یا می‌شناخت یا نمی‌شناخت می‌گفت بابا زندگی‌ات را رها کردی آمدی اینجا چی کار؟! اینجا که غیر از آفتاب سوزان و خاک و با این آب چیزی نیست. گفت من

شنیدم - ببینید فقط شنیدم نمی‌دانم خودم نمی‌دانم - عزیزترین مخلوق خدا در عاشورا اینجا شهید می‌شود، من آدمم که مبدا شهادت کنار او از من فوت بشود چون زمانش را نمی‌دانم. من می‌مانم تا محبوبم بیاید من کنارش شهید شوم. من خودم را با حسین علیه السلام معامله کردم و خودم را وقف کردم. این وقف را که نمی‌شود عوض کرد. شما می‌توانید این مسجد را بفروشید؟ وقف که فروخته نمی‌شود. ماند، تا روز دوم محرم که ابی عبدالله علیه السلام پیاده شد بعد از بیست سال تازه یک نفس راحتی کشید، گفت همش مضطرب بودیم بیست سال، که انجام می‌شود یا نمی‌شود. بابا اگر فروشنده هستی عالی‌ترین مشتری را داری.

معرفت مقدمه خدا خواهی

برگردیم باز به خط اول سخنرانی؛ کسی که خدا را بخواهد، خدا خواستن چگونه است؟ به این است که بشناسم، وقتی بشناسم که تمام منافع من در دنیا وقت مرگ و برزخ و قیامت از او جریان پیدا می‌کند خب می‌خواهم؛ ولی عقرب را نمی‌خواهم، مار را نمی‌خواهم، گراز و خوک را نمی‌خواهم چون سود ندارد برایم هیچی ضرر هم دارد، ربا را نمی‌خواهم چون در کنار او فهمیدم ربا و زنا آتش است، چی آتش است خب چیزی که برایم ضرر دارد و باور کردم نمی‌خواهم، اما آن چیزی که فهمیدم و شناختمم برایم منفعت دارد، خیلی می‌خواهم.

سه منفعت در گریه بر ابی عبدالله علیه السلام

کسی می‌گفت این گریه بر ابی عبدالله برای چیست؟ هزار و چهارصد سال پیش شهید شده شما چه‌تان است؟ گفتم ما کاری به زمان نداریم صحیح‌ترین و بهترین روایات ما به ما گفتند گریه بر او برای شما سه تا منفعت دارد چون شناختیم گریه منفعت دارد دوست داریم گریه بکنیم نمی‌توانی ببینی چشمت کور طوری نیست ما را نبین. ناراحت می‌شوی نبین، مگر مجبور هستی ما را نگاه بکنی داریم گریه می‌کنیم؟ گفتم به زمان کار ندارد شما اشتباهتان روی زمان است که هزار و پانصد سال پیش یکی کربلا شهید شده شما چه خبرتان است بعد از پانزده قرن؟ گفتم برای اینکه به ما ثابت شده ما هر چی منفعت



واقعی برایمان دارد دوستش داریم و دل بهش می‌دهیم لذت هم می‌بریم. در حالی که داریم زار زار گریه می‌کنیم لذت هم می‌بریم، تخلیه هم می‌شویم، سبک هم می‌شویم، نمی‌خواهی؟ به جهنم که نمی‌خواهی ما می‌خواهیم چون ما می‌شناسیم، به ما گفتند این گریه از دلش سه چیز برایتان درمی‌آید. رحمت خدا، آمرزش خدا، شفاعت پیغمبر، زهرای مرضیه و امیرالمؤمنین علیه السلام. دوست داریم چون برایمان منفعت و سود دارد.

جلسہ چہارم

رابطہ قلب با عمل، دعا و گناہ

خداخواهی، درب دل را به روی ده نور باز می‌کند

آن عنصری که به شدت مورد توجه پروردگار است قلب است. «إِنَّ اللَّهَ (تَبَارَكَ وَ تَعَالَى) لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ لَا إِلَى أَمْوَالِكُمْ وَ لَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ»^۱، من نه به قیافه‌تان و نه به مالتان نظر دارم، بلکه نظر من فقط به دل شماست، به قلب شماست. و شنیدید کسی که خدا را بخواهد، که این خدا خواستن چگونه تحقق پیدا می‌کند، وقتی انسان معرفت به پروردگار پیدا بکند، که تنها راه معرفت درست و صحیح فهم صفات او در قرآن مجید و در دعاها و در روایات است. و از طریق این معرفت به این نتیجه می‌رسد که خزائن همه چیز فقط دست اوست، و نسبت به هزینه کردن این خزائن هم وجود مقدس او بخل ندارد. بعد از معرفت به او هر چیزی دیگر را با حضرت او مقایسه می‌کند می‌بیند مملوک است، فقیر و نیازمند است. کاری از دستش برای انسان در دنیا و آخرت بر نمی‌آید و خداخواه می‌شود. حتی در باب شفاعت هم در قرآن و هم در روایات آمده‌است که با رضایت دادن من شفاعت صورت می‌گیرد. ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾^۲، خب با این معرفت، آدم خداخواه می‌شود یقیناً خداخواه می‌شود، در این خداخواهی گفته شده‌است که درب دل به روی ده نور باز می‌شود.

۱. الأملی (للطوسی)، النص، ص ۵۳۶.

۲. بقره: ۲۵۵.



نماز و روزه مهم نیست، نماز و روزه با دل تصفیه شده مهم است

داشتم روایات را نگاه می‌کردم که ببینم در رابطه با قلب، یک روایت ناب می‌توانم پیدا بکنم تا برایتان بیاورم، که برای خودم هم تعجب بود، عنایت امیرالمومنین علیه السلام بود، من را به این روایت راهنمایی کردند. متن روایت را برایتان می‌خوانم، آنی که در روایت محور است این است که تمام اعمال مثبت ما، عبادات ما، کار خیر ما و ارزش پیدا کردنش و قبول شدنش به زلف قلب گره خورده است، این روایت اولش نشان می‌دهد که برای منبرهای امیر المومنین علیه السلام نیست، برای سخنرانی‌هایشان نیست، این را وقتی بیان می‌فرمودند، مستمع یک نفر بود، از ابتدای روایت فهمیده می‌شود که مستمع یک نفر بود، آن یک نفر هم از آن هشت نفری بوده است که نوشتند صاحب اسرار امیرالمومنین علیه السلام بوده اند، یعنی علم‌های ویژه‌ای امیرالمومنین علیه السلام داشته‌اند که این علوم را نمی‌توانستند عمومی کنند، مشتری نداشته است، ظرفیت نبوده است و عموم نمی‌فهمیدند، هشت نفر را که بهشان اعتماد صد درصد داشت را انتخاب کرده بود، اسرار علمی را به آنها می‌گفت، اسرار ملکوتی را به آنها می‌گفت، آنها هم هیچ‌جا پخش نمی‌کردند، جزو اسرار بود، ائمه علیهم السلام می‌فرمایند: هر کسی اسرار ما را حفظ نکند، شیعه ما نیست دشمن ماست. چون بسیاری از مردم تحمل این اسرار را ندارند و شما را آزار می‌دهند، یا شما را می‌کشند یا ما را مسخره می‌کنند، حالیشان نیست، نمی‌فهمند و مسخره می‌کنند. خیلی هم در روایات می‌بینیم که از پیغمبر صلی الله علیه و آله تا امام هادی علیه السلام را مسخره کردند، البته این روایت جزو اسرار نیست ولی شنونده از صاحبان سرّ امیر المومنین علیه السلام بود، اصالتاً این شنونده اهل یمن بود، همین یمنی که الان دچار آل یهود است، چون اینهایی که بر عربستان حکومت می‌کنند اینها اصالتاً عرب نیستند، آباء و اجداد اینها برای یهودی‌های خیبر هستند، پنج شش نسل قبلشان در عربستان مسلمان شدند و با فتوای کافران «محمد ابن عبدالوهاب» از طریق کشتار و قتل و غارت و آتش زدن و خراب کردن - واقعا بدتر از مغول - عربستان را اشغال کردند. ایشان اهل یمن بود، و یک توفیق ویژه‌ای خدا به این مستمع عنایت کرد

که شهرت تاریخی پیدا کرد یعنی «کمیل ابن زیاد نخعی رضی الله عنه»، که از قبیله مالک اشتر رضی الله عنه بود، این یمنی گمنام، در تاریخ ماندگار شد. پایان عمرش هم که نود سالش بود گرفتار حجاج ابن یوسف ثقفی شد، به او پیشنهاد کرد که از علی ابن ابیطالب رضی الله عنه دست بردار، آزادت می‌کنم، گفت دست بر نمی‌دارم آزادم نکن، گفت گردنش را بزنی و سرش را جدا کردند. حضرت به کمیل فرمود، یا کمیل! - خیلی روایت پریمیستی است - «لَيْسَ الشَّأْنُ أَنْ تُصَلِّيَ وَ تَصُومَ وَ تَتَصَدَّقَ الشَّأْنُ أَنْ تَكُونَ الصَّلَاةَ بِقَلْبٍ نَقِيٍّ وَ عَمَلٍ عِنْدَ اللَّهِ مُرْضِيٍّ وَ خُشُوعٍ سَوِيٍّ»^۱، خیلی عجیب است امیر المومنین رضی الله عنه می‌فرماید: مهم نیست نماز بخوانی، فکر می‌کنی نماز خواندن خیلی کار مهمی است، مهم نیست روزه بگیری، مهم نیست زکات بپردازی - صدقه در اینجا به معنی زکات است - آنی که مهم است، «ان تكون الصلاة فعلت بقلب نقي» این است که وقتی می‌خواهی نماز بخوانی دلت جنگل حیوانات درنده وحشی نجس نباشد، با یک جنگل پر از حیوان نجس وحشی نروی، که این حیوانات نجس وحشی حسد است، حرص است، کبر در برابر حق است، نفاق است، بخل است، کینه‌ورزی به این و آن است. کار مهم این است که نمازت را با دل تصفیه شده بخوانی، وقتی این بدن را رو به قبله می‌بری قلبت را رو به خدا بگیری، به شرطی که بین دلت و بین پروردگار حجاب نباشد.

با حسد نمی‌شود نماز خواند

اگر من وارد نماز شوم با حسد، خدا به نماز من نگاه بکند، یا به حسدم؟ پروردگار به پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌گوید تو که من را می‌شناسی «وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ»^۲ به من پناه بیاور، اینقدر من از حسود متنفر هستم چون منبع ضرر است، می‌گویند جمع بین ضدین محال است، اولین بار علمایی که منطق را قاعده‌بندی کردن، حکمای یونان هستند و رئیسشان

۱. تحف العقول، النص، ص ۱۷۴.

۲. فلق: ۵.

هم ارسطو بوده است که منطق را نوشت، یک بحث در منطق این است جمع بین ضدین محال است، در یک زمان معین هم روز باشد و هم شب، کار من در یک زمان هم حق باشد هم باطل، هم خوب باشد هم بد، ضدین ظرف زمان جدا از هم می‌خواهند، نمی‌شود با حسد نماز خواند، نمیشود، پروردگار عالم به پیغمبر ﷺ در سوره فلق بگوید به من پناه بیاور، و در یک سوره دیگر تودهانی به حسود بزند ﴿أَمْرِيَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾^۱ به احسان من به بندگانم حسادت می‌کنی؟ و بعد محققین قرآن‌شناس بیابند و بگویند حسد کفر است چون حسود ایراد به خدا دارد، مثلاً حسود می‌گوید که چرا به این قیافه خوب دادی، داماد خوب دادی، پول دادی، شهرت دادی، علم دادی، خانه دادی، چون این با خدا جنگ دارد، چون و چرا دارد، این چون و چرا و حسد کفر است؛ بعد در عین دشمنی با حسود حسود بیاید وارد نماز شود و پروردگار هم بگوید: خیلی خوش آمدی، باریک الله بنده من، داری نماز می‌خوانی، این جمع بین ضدین است که محال است، نمی‌شود. کمیل نماز می‌خواهی بخوانی؟ «فعلت بقلب نقی»، در نماز دل تصفیه شده بپر.

آلودگی قلب دعا را بالا نمی‌برد

امیر المومنین علیه السلام در یک روایت زیبایی می‌فرماید: به تعداد هر عیبی که دارید به همان تعداد درب فیض خدا به رویتان بسته است، ده تا عیب داری، ده تا درب فیض به رویت بسته است، کمتر داری درب کمتری به رویت بسته است. حضرت باقر علیه السلام می‌فرماید: شخصی به عیسی بن مریم علیه السلام گفت: من چهل شب است گریه می‌کنم، یا الله می‌گویم، یا رب می‌گویم، دعا می‌کنم، سجده می‌کنم برای اینکه در کارم گرهی دارم و می‌خواهم گره باز شود، خدا هم که خودش گفته است: ﴿ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾^۲، دعا کنید من مستجاب می‌کنم؛ به عیسی علیه السلام گفت: دعای من را نمی‌شنود؟ گفت: می‌شنود، قدرت اجابت ندارد؟

۱. نساء: ۵۴.

۲. غافر: ۶۰.



گفت: قدرت اجابت هم دارد، گفت: من کارم خیلی سخت است، گرهام خیلی سنگین است، پس چرا جواب نمی‌دهد؟ عیسی علیه السلام گفت، من باید از خودش بپرسم، من نمی‌دانم چرا جوابت را نمی‌دهد، گفت خدایا! بندهات اینطور می‌گوید، چه شده‌است که جوابش را نمی‌دهی؟ خطاب رسید تا آخر دنیا هم شبها بیدار بماند و یارب بگوید، یا الله بگوید، سجده کند، دعایش را مستجاب نمی‌کنم، گفت: خدایا چرا؟ می‌گوید: چهل شبانه روز است دارم جان می‌کنم، خطاب رسید دلش آلودگی دارد، گفت چه آلودگی دارد؟ گفت: چند سال است من تو را بین این مردم مبعوث به رسالت کردم، ولی هنوز در نبوت تو شک دارد، من دعایش را مستجاب نمی‌کنم. حالا دعا که مستحب است. برادرانم! خواهرانم! شما را به خدا شما را به صاحب فردا شب، مراقب نمازهایتان، روزه‌ها و کارهای خیرتان باشید، با قلب تصفیه شده انجام بگیرد حیف است، که روز قیامت بیاییم پرونده شصت سال، هفتاد سال عبادت‌مان را باز کند بگوید: بنده من، قاطی کل عبادت و کار خیرت قلب نجس بوده‌است، آنها هم نجس است و من قبول نمی‌کنم.

خیلی از بلاها به خاطر گناه است

آخر ما نمی‌آییم مسائل را بسنجیم، چون نمی‌سنجیم و خبر نداریم بنابراین چون و چرا در وجودمان خیلی است، چرا اینجا زمین خوردم؟ چرا؟ خب جاده که صاف بود و ما هم داشتیم می‌رفتیم و نمی‌شد خدا یک کاری کند که ما زمین نخوریم؟ روایت در اصول کافی است، امام صادق علیه السلام می‌فرماید: زمین می‌خوری، رگت پاره می‌شود، استخوانت می‌شکند، سردرد شدید می‌گیری، برای گناه است، تازه خوشحال هم باش که زمین خوردی و استخوانت شکست و گرنه کیفر آن گناه را می‌گذاشت قیامت جد و آبائت درمی‌آمد، اینجا فقط یک استخوانت شکست، اما اگر معرفت به حقایق داشته باشید، نسبت به پروردگار ساکت هستید، آرام هستید، و همه تقصیرها را می‌اندازیم گردن خودمان. هیچ کینه هم پیدا نمی‌کنیم. می‌گوییم: خوردم زمین، سرم شکست، تقصیر خودم است، تقصیر خودم است، آخوندی در تهران زندگی می‌کرد، تربیت شده‌هایش کم‌نظیر بودند، نسل تربیت

شده‌اش را من دیده بودم، من با آنها چند سال رفیق بودم، طلبه‌های خوبی را هم تربیت کرد، یکی از طلبه‌های تربیت شده‌اش مرحوم آیت الله آقا میرزا کریم حق‌شناس بود، که گاهی سحرها جمالاتی را ازش می‌گذارند، یک آدم فوق العاده‌ای بود، تربیت شده او بود، ایشان در محل ما هم زندگی می‌کرد، محل فقیرنشین بود، پول خیلی کم بود، مردم به زحمت زندگی می‌کردند اما مردم بسیار خوبی بودند، همانهایی که نداشتند بخورند، همانهایی که بهشان سخت می‌گذشت، ایشان فرمودند: یک شب کسی ما را یک جا دعوت کرد، رسم هم نبود مردم پول نداشتند اما آنی که ما را دعوت کرده بود یک خورده پول داشت و به مهمان‌ها یک دانه بستنی داد، من یادم است در همین خیابان بهترین بستنی دنیا یک ظرف پر پنج ریال بود، پنج قران بود، حالا آن بستنی که آن بنده خدا داده بود فکر کنم دو زار بود، گفت: ما هم بستنی نمی‌دیدیم و پولی هم نداشتیم بستنی بخریم. من یادم است در خانواده خود ما، کت شلوار خود من، کهنه که می‌شد، پدرم پانزده زار، یک تومان می‌داد به خیاط محل می‌گفت: این را پشت و رو کن و دوباره بدوز، پنج شش سال تنمان بود، تا برایمان کوچک شود. جرأت می‌کردیم کفشان را پاره کنیم؟ و باید حداقل چهار سال کفشان را می‌پوشیدیم، پول نبود. بعضی از بچه‌های مدرسه مشقشان را روی حلبی می‌نوشتند، بعد می‌بردند می‌شستند و مشق فردا را می‌نوشتند، واقعا پدرهایشان پول دفترچه نداشتند، گفت: ما بستنی را خوردیم، عجب چیز خوشمزه‌ای بود. گفت: نیمه شب ساعت سه، برای نماز شب بلند شدم تا از پله‌ها پایین بیایم، آدم سالم و پله‌های پهن اما از پله زمین خوردم و پیشانی‌ام شکست، خانمم آمد و جمع و جورم کرد و پیشانی را دوا گذاشت و بست و ما هم وضو را جبیره گرفتیم و آمدیم نشستیم یک خستگی درکنیم، درد هم شدید بود، چرتم برد، در چرت یک نفر آمد روبرویم گفت آقا شیخ تو را به بستنی چه؟ آن شیرینی بستنی را چشیدی، جریمه‌اش را هم بکش، باید یاد همه باشی، خیلی‌ها در محل بستنی نمی‌توانند بخورند تو که آخوند هستی باید سطح زندگی‌ات یا مساوی همه باشد، یا پایین‌تر و نمی‌شود بالاتر باشد، اگر بالاتر باشد دیگر روحانی نیستی، مادی هستی نه روحانی! من حالا بروم یک عبای سه میلیونی بخرم،



می‌گویند بافت خاصی هم دارد، خب با عباى سه میلیونی می‌توانم زندگی کنم اما قیامت باید دادگاه بروم، اما با عباى پنجاه شصت تومانی هم می‌شود چهار پنج سال زندگی کرد، هم می‌توانم به مردم مستحق افطاری بدهم و هم پانصد تا را در هتل خاص دعوت کنم، افطاری بدهم، اینها کدام‌هایشان گرسنه هستند که دعوتشان کردی افطاری بدهی؟ بعد هم اضافه غذاها چه می‌شود؟ سر میزها شش جور غذا و زبان گاو و زبان خر و انواع کبابهای کوبیده و برگ و جوجه کباب می‌آورند، در حالی که اینها جواب دارد، اینها جریمه دارد، گاهی جریمه‌اش بدنی نیست، خدا از دین آدم کم می‌کند، از حال آدم خدا کم می‌کند، موسی ابن عمران علیه السلام به پروردگار گفت: این ثروتمند میلیارد را چرا جریمه نمی‌کنی؟ دائم سر و مُر گنده در مردم دارد می‌چرخد، خطاب رسید موسی! جریمه سنگینی کردم، ولی نمی‌فهمد، گفت: خدایا چکارش کردی؟ این که هیچیش نیست، خطاب رسید لذت مناجاتم را از دلش به کل گرفتم.

قلب پاک، منشأ برکات و نیکی‌هاست

آن وقت وقتی حسود نباشم، متکبر نباشم، دورو نباشم، کینه‌ای نباشم، اینقدر راحت زندگی می‌کنم، انبیاء خدا علیهم السلام و ائمه طاهرین علیهم السلام کینه‌ای نبودند، خیلی قلب پاک داشتند، و هیچ کاری را از کسی دریغ نمی‌کردند، ولو در یک کار خوب کینه نداشتند، حتی برخوردارشان با دشمن هم نیکو بود ﴿وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ﴾، با نیکی بدی دیگران را دفع می‌کردند. یک خان عرب غیرشیعه، یک ظلمی در حق یک شیعه ناتوان کرد، ظلمش هم سخت بود، آن شیعه هم گفت که من می‌روم به مولایم علی ابن ابیطالب علیه السلام شکایت می‌کنم، گفت برو خدا پدرت را بیامرزد، علی ابن ابیطالب علیه السلام دویست سال است از دنیا رفته‌است و قبرش زیر خاک در نجف است. مگر علی الان زنده در دادگاه است؟ برو سریع شکایت کن برو. آمد حرم امیر المومنین علیه السلام گریه کرد، شکایت کرد، گفت: هم ظلم کشیدم و هم



من را به خاطر تو مسخره کردند، تلافی کن، ای شجاع و ای بیدار، خبری نشد. یک بار دیگر حرم آمد و خبری نشد، بار سوم آمد گریه کرد، گفت: تو هم بنا نداری به شیعه‌های محل بگذاری؟ اینقدر گریه کرد تا بغل ضریح خوابش برد، حضرت را دید، فرمود: من قدرت تلافی کردن دارم، اما آن یک حقی به گردن من دارد، نمی‌خواهم تلافی کنم تو گذشت کن، گفت: کی به گردن تو حق دارد؟ فرمود: آن شیعه نیست ولی یک روز از نخلستان‌ها داشت رد می‌شد، چشمش به گنبد من افتاد، روی اسب احترام کرد و به من سلام کرد، من به خاطر احترامش و سلامش کاری نمی‌کنم. اینقدر قلب پاک! این هم فردایش سراغ خان رفت، خان گفت پیدایت نبود، رفتی شکایت کردی؟ علی علیه السلام هم خوب تلافی کرد، آره؟ گفت آرام برو و مسخره نکن. امیر المومنین علیه السلام به من گفت: من قدرت تلافی دارم اما تو یک بار روی اسبت داشتی رد می‌شدی - چون غیر از خودش هیچ کس خبر نداشت - برگشتی و سلام و احترام کردی، علی علیه السلام گفت: به خاطر آن سلامش و احترامش من تلافی نمی‌کنم و تو ازش گذشت کن. از اسب پایین آمد، گفت: دست من را بگیر و عین یک گدا تا دم حرم علی علیه السلام ببر. دل وقتی بی‌کینه باشد کار از دستش برمی‌آید، کلید حل مشکل دیگران و خودت می‌شود. «فعلت بقلب نقی و عمل عند الله مرضی» کمیل عملی را انجام بده که یقین کنی این عمل مورد رضای خداست، کمیل با دل متواضع مستقیم عمل انجام بده دل را در هر عملت بگذار و جهت‌گیری‌اش به طرف پروردگار مهربان عالم باشد.

نیایش، طیب گناهان

یک جمله از پروردگار دیدم، این هم برایتان بگویم و حرفم تمام، خیلی جمله جالبی است، می‌گوید فرزند آدم علیه السلام به من بگو، به من خدا، مریض می‌شوی چکار می‌کنی؟ بعد خود پروردگار جواب می‌دهد مریض می‌شوی برای معالجه پیش طیب می‌روی، خب تو این همه بیماری گناه داری، طیبیش هم که من هستم، چرا نمی‌آیی؟ این را دارد خودش یاد



ما می‌دهد، خودش یاد ما می‌دهد که این دل‌هایی که شما دارید اصلاحش کار شما نیست، به خودم متوسل بشوید، با قلبمان دعا بکنیم. این‌جور که معلوم است از حرف خودش بنا نیست ما شب جمعه در خانه‌اش برویم و بناست که او عیادت ما بیاید، دیدید وقتی به مریض می‌گویند: دکتر می‌خواهد بیاید، می‌گوید: بلند شو! ملحفه تشک را عوض کن، تخت را درست بگذار، جارو کنید، طیب می‌خواهد بیاید.

جلسه پانزدهم

میراندن و زنده کردن قلب

اهمیت قلب در عاقبت انسان

رسول خدا ﷺ می‌فرماید: در وجود انسان پاره گوشتی است که اگر سالم و صحیح باشد همه اعضا و جوارح به دنبال آن سالم خواهند بود و اگر فاسد باشد همه اعضا و جوارح فاسد خواهند شد. این پاره گوشت قلب است. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: قلب یک فرمانده است و همه اعضا و جوارح فرمانبر هستند. اگر قلب خوبی‌ها را بخواهد همه اعضا و جوارح مجری خوبی‌ها هستند و اگر بدی‌ها را بخواهد اعضا و جوارح هم مجری بدی‌هایی که او می‌خواهد هستند.

آنقدر که قرآن مجید و روایات و ادعیه مسئله قلب را مطرح کرده و اهمیت دادند هیچ عضوری را اهمیت ندادند. کار مردم هم در قیامت یا با قلب سر و سامان دارد یا با قلب خراب و نابود می‌شود. «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ» ﴿الْأَمَنَ أَنَّى اللَّهُ بِقَلْبِ سَلِيمٍ﴾^۱ پول و فرزندان را قیامت به رخ من نکشید. پول و اولادتان سودی به حال شما ندارند. آنها یک مکلف مستقل‌اند شما هم یک مکلف مستقل؛ نه بدی‌های شما را روی دوش اولادتان بار می‌کنیم نه بدی‌های آنها را روی دوش شما؛ ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾^۲ احدی در قیامت بار سنگین کسی را بر نمی‌دارد، تنها چیزی که قیامت به شما سود می‌دهد قلب سالم است،

۱. شعراء: ۸۸ و ۸۹.

۲. فاطر: ۱۸.



یعنی قلبی که آلوده به نفاق، به کفر، به شرک، به کینه، به حسد، به بخل و به ریا نباشد آراسته باشد به ایمان به پروردگار ایمان به انبیا، ایمان به قرآن ایمان به ائمه طاهرين.

زندگانِ مُرده

در قرآن و روایات یک بحثی که مطرح است بحث حیات و مرگ قلب است. آدم زنده است دارد زندگی می‌کند ولی قلبش مرده است یعنی قلب ضربان ظاهرش را دارد ولی ضربان معنوی ندارد برای خدا نمی‌زند. باز و بسته می‌شود ولی برای هوای نفس برای شیطان باطن و بیرون، امیر المومنین علیه السلام این قلب را که در نهج البلاغه توصیف می‌کنند می‌گویند صاحب این قلب «الصورةُ صورةُ الانسان» قیافه آدمیزاد است «و القلبُ قلبُ حیوان» اما آن قلب آدم نیست، یک قلب مرده‌ای است. چه می‌شود قلب می‌میرد؟

تداوم گناه قلب را می‌میراند

آیات و روایاتمان می‌گویند گناه و ادامه گناه. یک وقت آدم یک چند روز گناه می‌کند بعد پشیمان می‌شود جبران می‌کند؛ نه این چند روز گناه قاتل دل نیست که در آن چند روز هم ممکن است هر یک باری که گناه می‌کند توبه کند و توبه جدی هم بکند ولی دوباره دچار گناه شود. که یک کسی به امیر المومنین علیه السلام گفت اگر یک نفر هی دچار گناه شود و هی توبه کند - مثل همین آدم که گنه‌کار حرفه‌ای نیست شغلش گناه نیست خطا می‌کند اشتباه می‌کند ضعف نشان می‌دهد - گفت این چند بار گناه و چند بار توبه چه می‌شود؟ فرمود هیچی هر باری که گناه می‌کند کار بدی می‌کند هرباری که توبه می‌کند خدا می‌بخشد، فکر نکن اگر یک نفر ده روز پنج روز یک ماه یک سال، دچار صد تا گناه شد و صد تا توبه این دیگر باید برود جهنم. آن که توبه می‌کند معلوم می‌شود قلبش نمرده، علامت مرگ قلب تداوم گناه است، بیست سال، سی سال، پنجاه سال. ﴿مُرْكَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاؤُا أَلْسُوای﴾^۲

۱. نهج البلاغه، خطبه ۸۷.

۲. روم ۱۰.



سرانجام کار کسی که شغلش را گناه قرار داده «أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ» این است که همه چیز را منکر می‌شود می‌گوید من خدا را قبول ندارم، قرآن را قبول ندارم، نبوت را قبول ندارم، بهشت و جهنم را قبول ندارم احکام، نماز و روزه را هم قبول ندارم و از همه بدتر که گناه ویران‌کننده خانواده‌ها و دین و اخلاق مردم است می‌گوید حجاب را قبول ندارم. چرا اینقدر اصرار می‌کنید روی من و موی من و اینکه زیبایی‌های من را دیگران نبینند؟ من می‌خواهم همه مرا ببینند. می‌گوییم خدا نمی‌خواهد همه ببینند، می‌گوید به خدا چه ربطی دارد این آیه قرآن است. «أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ» همه آیات خدا را تکذیب می‌کند این را می‌گویند قلبِ مرده.

راه زنده شدن قلب مرده

آیا قلبی که مرده است راهی برای زنده شدن دارد؟ وقتی عیسی ابن مریم علیه السلام با فوت دهانش مرده را زنده کند قلب مرده قطعا به زنده شدن نزدیک است. آن که می‌دمد به قلب مرده و قلب مرده را زنده می‌کند دم پروردگار و اولیا الهی است. آن قلب مرده را زنده می‌کند. در عالم برای پروردگار کار نشد ندارد، شدنی است. خیلی قلب‌های مرده در زمان انبیاء، در زمان ائمه، زنده شدند.

یک کسی رفیقش را آورد پیش امام صادق علیه السلام گفت: یابن رسول الله! کارمند بنی امیه بودم دیگر بدانید که وضع من سی چهل ساله چی بوده. تمام پولهایم حرام، خانه حرام، زمین حرام، ملک حرام، لباسهایم حرام، خوراک‌هایم حرام، راهی برای زنده شدن من هست؟ فرمود بله مگر اینکه یک دروغگو بیفتد وسط بگوید خدا در خانه‌اش را به روی تو بسته و انسان را ناامید کند. در روایاتمان دارد یکی به یک گنهکاری گفت والله دیگر خدا تو را نمی‌آمرزد خیلی کارت سنگین است. به پیغمبر زمان پیغام رسید برو به آن که قسم خورد من آن گناهکار را نمی‌بخشم بگو آن را بخشیدم ولی تو را نمی‌بخشم. برای چه بنده من را از در خانه من رد کردی؟ تو چه کاره من هستی که قسم خوردی نمی‌بخشم مگر کار من دست توست؟ بله راه دارد.



قلب هدایت شده

یکی از مهمترین راه‌های زنده شدن قلب را امیر المومنین علیه السلام ارائه کرد. یک روزی فرزند بزرگوارش امام مجتبی علیه السلام را صدا زد در حدود شش صفحه، هفت صفحه حرفهای آن روز حضرت با امام مجتبی علیه السلام است که اولش هم می‌گوید: حسن جان! یک پدری که در مرز رفتن است و دیگر ماندنی نیست، دارد به تو مطالبی را می‌گوید. یک جمله‌اش این بود امام معصوم به یک امام معصوم دیگر دارد می‌گوید «احی قلبک بالموعظة^۱» حسن جان! می‌خواهی دل مرده زنده بشود، برو بشین پای زبان پاکان، پای زبان اولیاء خدا، پای زبان انسان‌های واجد شرایط موعظه گوش بده. این موعظه‌گران آدم‌های بی‌توقعی هستند و چیزی از شماها نمی‌خواهند. همه توقعشان این است به این مطالب زنده‌کننده دل گوش بدهید و عمل بکنید تا برنده شوید همین.

«احی قلبک بالموعظة» پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید نیکوترین موعظه، رساترین موعظه، بهترین موعظه، موعظه خداست یک وجود مقدسی که به ما جز نظر لطف، نظر رحمت، نظر کرامت، نظر هدایت و دستگیری، ندارد. عمق حرفش هم این است

[بنده شرمند تو، خالق بخشنده من] بیا بهشتت دهم نرو تو در نار ما

جهنم ساخته دست بشر

نرو جهنم، دوست ندارم بروی جهنم، «وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ» راضی نیستم بروی جهنم، داری خودت خودت را جهنمی می‌کنی من از تو ناراضی می‌شوم. من راضی نیستم بروی جهنم اما حالا که خودت داری خودت را جهنمی می‌کنی من از تو هم بدم می‌آید. من این راه را برای تو نساختم، من یک دانه جاده دارم صراط مستقیم. اولش دین است آخرش هم بهشت است، جاده دیگر ندارم. جاده به سوی جهنم از طرف تو ساخت خودت است و بدان عالم، هوای نفست است و شیاطین من آنجور جاده ندارم نرو. بروی از تو هم بدم می‌آید. چی می‌خواهی هر چی می‌خواهی من دارم بیا از خودم بگیر دنبال گناه برای چی می‌روی؟

۱. نهج البلاغه، نامه ۳۱.

۲. زمر: ۷.



نتیجه دوری از خدا

به موسی ابن عمران گفت نمک آشت هم به من بگو بهت بدهم تمام در و تخته‌ها دست من است من جور می‌کنم. ما عادت نکردیم با خدا رفاقت کنیم، بلد نشدیم چطوری با او حرف بزنیم، اگر رفیقش شویم اگر بلد باشیم حرف بزنیم، او بهترین رفیق است. بهترین گوش بده است، بهترین عمل‌کننده است، بهترین محبت‌کننده است. مفصل هم نیست این نصیحت اما خیلی باارزش است. «یابن آدم من اصبح و الدنیا اکبر هممه^۱» کسی که یقه برای پول پاره می‌کند وقت و دین و عقل و فکر و عمر و همه چیزش را می‌گذارد برای پول؛ زن و بچه‌اش مُردند که یک بار با این [شخص] نهار بخورند با این شام بخورند، یک دو روزی بروند مسافرت وقت ندارد. یک سال یک دانه شب احیا دارد معلوم نیست کدام یکی از این سه شب است وقت ندارد آن یک شب هم بیاید. همش دنبال دنیا. دنبال پول، دنبال اضافه کردن؛ کار این او را جز از من دور نمی‌کند. هر چی دارد به پول نزدیک می‌شود از من دور می‌شود، چه خبرت است؟! پسر آدم مال هفتاد میلیون را داری می‌بری باز هم سیر نمی‌شوی؟! این همه را به خاک سیاه نشاندی باز هم سیر نمی‌شوی؟! بندگان من حق ندارند، سهم ندارند، زن و بچه مردم سهم در این پول ندارند؟!

ای حریص بر دنیا به چنان مشکل و گره غیر قابل باز شدنی در آخرت دچار شوی که آن سرش پیدا نیست. «و الزم الله تعالی قلبه همماً لا ینقطع ابداً» با این دنبال دنیا رفتنت چنان دلت را دچار غصه می‌کنم که هیچ طبیعی بلد نباشد علاج بکند تا کنار دلار از غصه بمیری، سگته کنی، داغون بشوی، «و فقراً لایبلغ غناه ابداً» هر چی بدوی گرفتار نیازمندی‌ات می‌کنم سیر نمی‌شوی، گداتر از همه تو را قرار می‌دهم که دائم دستت دراز باشد هی بگویی می‌خواهم، می‌خواهم، «و أملاً لا یبلغ منتهاه ابداً» دچار آرزوهای دور و درازت می‌کنم که به یکیش دسترسی پیدا نکنی.

۱. تنبیه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعه ورام)، ج ۱، ص ۱۳۰.



حیاء خدا نسبت به بنده و بی حیائی بنده نسبت به خدا

«یابن آدم کل یوم ینقص من عمرک» هر روز که آفتاب غروب می‌کند یک روز از رشته طولانی عمرت کم می‌شود، «و انت لا تدری» و حالیت نیست چه بلائی دارد به سرت می‌آید چون هی کم می‌شود کم می‌شود یک مرتبه می‌بینی ملک الموت بالای سرت است و هیچ کاری هم دیگر نمی‌توانی بکنی و «یاتی کل یوم رزقک من عندی و انت لا تحمده» شصت سال است صبحانه و نهار و شامت را دادم یک بار درست و حسابی از من سپاسگزاری نکردی یک بار. کدام صبحانه‌ات را لنگ گذاشتم؟ برای چی بیدار نمی‌شوی؟ یک گوشه مالت که کم می‌شود برمی‌گرید می‌گویی «ری‌اهانن» این خدا هم خدا نشد من هفتاد سال دارم نانت را می‌دهم حالا یک خرده از مالت کم شده دیگر من خدا خدا نیستم، «یابن آدم ما من یوم جدید الا و یاتیک من عندی رزق جدید» هیچ روز جدیدی بهت نمی‌رسد مگر روزی تازه من بهت می‌رسد، هر روز هر سال میوه تازه، سبزی تازه، صیفی‌جات تازه، دائم دارم تازه به تازه در حلقه‌ت می‌ریزم هر روز، «و ما من لیلة الا و یاتینی ملائکتی من عندک بعمل قبیح» روزت سیرت می‌کنم، اما شب ملائکه پرونده‌ای که از تو برای من می‌آورند همش گناه است، همش بدی است، سیرت می‌کنم شب ملائکه پرونده‌ات را به من ارائه می‌دهند یا ربا خوردی، یا دروغ گفتی یا تهمت زدی، یا آبروی مردم را بردی یا با بی‌حجابی صد تا جوان را سرنگون در شهوات حرام کردی، تا کل رزقی مال من را می‌خوری و تعصینی، و با من می‌جنگی.

بعد یک چیزی که می‌شود یاد من می‌افتی ای خدا «فاستجیب لک» جوابت را می‌دهم، ردت نمی‌کنم. «خیری الیک نازل» دائم از طرف من خوبی به سوی تو سرازیر می‌شود «و شُرکُ الیِّ صاعده» دائم از طرف تو گناه به طرف من من همش خیر به تو می‌دهم تو همش شر به من

۱. الجواهر السنّیة فی الأحادیث القدسیة.

۲. فجر: ۱۶.



تحویل می‌دهی، کاش امشب را نمی‌دیدم اینقدر خجالت‌زده نمی‌شدم، می‌رفتم می‌مردم این حرفها را نمی‌شنیدم، بنده من «فنعلم المولى انا» عجب سرپرست خوبی هستم «و بس العبد انت» عجب بنده بدی هستی تو. چه سرپرست خوبی هستم من، چه بنده بدی هستی تو. خوبی من به این است که «تسئلنى فاعطيك» تا یک مشکلی برایت پیش می‌آید دستت را بلند می‌کنی من تو را با دست پر برمی‌گردانم و «استر عليك سوء بعد سوء» کارم این شده که هی گناه بعد از گناه تو را بپوشانم آبرویت نرود بین بنده من من را به چه کاری کشیدی که هی پرده روی کارت بیندازم. کارت به جایی رسیده که به سر و صورت دیگر آثار پیری دارد می‌زند حالا من «استحى منك» دیگر از تو حیا می‌کنم. اما «انت لا تستحى منك» هنوز زمانش نیامده از من حیا کنی. من که از تو دیگر دارم حیا می‌کنم.

«تسانی» من را یادت رفته هیچ جا حرف من را نمی‌زنی، هر جا مهمانی می‌روی عروسی می‌روی اینور و آنور می‌روی سفر می‌روی همش حرف دیگران را می‌زنی، «تخاف ناس» می‌ترسی از مردم «و تامن غضبی» اما خودت را ایمن از خشم من می‌دانی این وضع ماست. این توضیحی است که مولا در حق ما داده است. حالا ما چی کار کنیم؟ ما در که به رویمان بسته نیست، اگر بسته بود منکر همه چیز بودیم، ما می‌توانیم از گناهان برگردیم بشویم تائب، وقتی توبه کردیم با خودش با پیغمبرش، با اهل بیت، معیت پیدا می‌کند، می‌شویم با آنها ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾ من با آنهایی که خودشان را از گناه حفظ می‌کنند معیت دارم.

همراهی خدا با زشت رویانِ روشن ضمیر

شما یک غلام سیاه را به نام جم ببینید قد کوتاه، موی پیچیده، لبان ضخیم، قیافه بد اما آمد با ابی عبدالله علیه السلام معیت پیدا کرد، امام وقتی آمد بالای سرش با پروردگار حرف زد

«اللهم بيض وجهه^۱» خوشگلش کن، و طیب ریحه خوشبویش کن، شب یازدهم که آمدند بقیه سرها را ببرند در کشته‌ها به بدن این که رسیدند دیدند عین نقره است می‌درخشد، و بویی دارد استشمام می‌شود که سابقه در عالم ندارد، معیت.

حسین جان ما هیچ جای مفاتیح، کتابهای مهم دعا، پیدا نکردیم نیست که امشب شب زیارت مخصوص امیر المومنین علیه السلام است، نیست. اما هر جا را ورق می‌زنیم یا امام باقر، یا امام صادق علیه السلام می‌گویند امشب شب حسین علیه السلام است. حسین جان! سابقه ندارد کسی را رد کرده باشی. «یا رحمة الله الواسعة یا باب نجات الامة» فاطمه من پیغمبر دارد می‌گوید «کل عین باکیه یوم القيامة» میلیاردها انسان وارد قیامت می‌شوند با گریه وارد می‌شوند الا کسانی که برای حسین تو گریه کردند چشمی که برای حسین گریه کرده. دو سه جمله هم روضه بشنوید اما از یک روضه‌خوان معصوم. از وجود مبارک حضرت رضا علیه السلام؛ حضرت می‌فرماید عاشورا «استحلّت فيه دماءنا^۲» ریختن خون همه ما را حلال کردند، به لشگر گفتند بریزید هر کسی را دیدید بکشید، به کسی رحم نکنید از شش ماهه را بکشید تا آخر. حسین جان. «و هتک فيه حرمتنا» دستور دادند هر جور بی‌احترامی ممکن است به ما بکنند، «و سبی فيه ذرارینا و نساءنا» از بچه دو سه ساله ما تا خانم‌های ما را طناب پیچیدند اسیر کردند، ما را به اسارت گرفتند. خیلی برایم عجیب بود امروز که د اشم این روایت را یادداشت می‌کردم پر پر می‌زد در این جمله، نمی‌گویند خیمه‌هایمان را آتش زدند می‌گویند «اضربت النیران فی مضارینا» تمام این خیمه‌ها را در آتش قرار دادند این زنها و بچه‌ها مانده بودند میان این آتش. این جمله‌اش را هم بشنوید ذات جگر آدم می‌سوزد، «ان یوم الحسین اقرح جفوننا» عاشورای حسین ما پلک‌های ما را زخم کرد از بس می‌نشینیم گریه می‌کنیم، نمی‌توانیم خودمان را نگه داریم.

۱. اعیان الشیعة (ط ۱۴۰۳) ج ۱ ص ۶۰۵ - نفس المهموم (ط ۱۴۲۱ق)، ص ۲۶۳.

۲. الأمالی للصدوق، ص ۱۲۸.



بعد حضرت می‌فرماید «فعلی مثل الحسین فیک الباکون» به مانند حسین ما گریه هر کسی گریه دارد واجب است، واجب است برای حسین ما گریه کنید، «فانَّ البكاء علیه یحطُّ الذنوب العظام» وقتی برای حسین ما گریه می‌کنید از جا بلند نشده هر چی گناه کبیره در پرونده‌تان است همه را خدا پاک می‌کند، وای خدا. همین امشب است صدای پدرش به گوش می‌خورد.

جلسه شانزدهم

توبه و حیلہ های شیطان

در توبه بسته نیست حتی برای قلب منحرف

تعبیر بسیار زیبایی مثبتی و تعبیر بسیار سنگینی در قرآن و روایات درباره قلب شده است، گاهی حملات سختی در قرآن کریم به صاحبان قلب‌های منحرف شده است ولی هیچکدام از این حملات دلالت ندارد که درب رحمت یا درب توبه بسته باشد. حمله به قلب منحرف شده است، ولی تهدید به بسته بودن درب رحمت یا درب توبه نیست. وقتی در ابتدای سوره مبارکه غافر از خودش حرف می‌زند در دو جمله ﴿غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ﴾^۱ می‌گوید، غافر الذنب برای چه کسی است؟ برای اولیاء و انبیائش علیهم‌السلام که نمی‌گوید، برای ائمه علیهم‌السلام که نمی‌گوید. ذنب یعنی گناه، بالاترین گناه هم گناه قلب است، در قرآن این تعبیر هست ﴿أَثَرُ قَلْبِهِ﴾^۲ یعنی قلبی که آلوده به گناه و غرق در گناه است و گناهِش هم دوام دارد، آثم اسم فاعل است، و میدانیم فعل مضارع است دلالت بر دوام دارد، عزیزانی که خوب ادبیات عرب را خواندند می‌دانند که اسم فاعل معنی مضارعش را می‌دهد «غافر الذنب» یعنی اُمُرَزندگی او دوام دارد. تو نگذار بار منفی قلبت دوام داشته باشد، وگرنه برای من که قطع شدنی نیست، اگر بخواهیم بگوییم اُمُرَزندگی او هم قطع می‌شود، ناچاریم که بگوییم بخل وجود دارد یا باید بگوییم عجز وجود دارد یا باید بگوییم منبع و

۱. غافر: ۳.

۲. بقره: ۲۸۳.

خزانه ته کشیده است، در حالی که هیچکدامش را درباره وجود مقدس خداوند صادق نیست، نه در آن حریم بخل هست، نه ته کشیدن منبع و خزانه هست، و نه قطع شدن در کار است. اما این ویژگی‌ها در ما هست، ما دچار بخل می‌شویم، دچار ته کشیدن منبع ارزشهایمان می‌شویم، کارهای مثبتمان هم دچار قطع کردن می‌شوند. من اگر این بارهای منفی قلب را ادامه ندهم و وسط راه جلویش را بگیرم، ویژگی «غافر الذنب» او شامل حال من می‌شود، «قابل التوب» او شامل حال من می‌شود، وقتی من به حرفش گوش بدهم و گناهان قلب را قطع کنم و توبه کنم ﴿تَوْبًا إِلَى اللَّهِ﴾^۱، برای چه «غافر الذنب و قابل التوب» شامل حال من نشود؟ این خیلی نکته مهمی است، وقتی من به حرفش گوش می‌دهم و گناه را قطع می‌کنم، وقتی به حرفش گوش می‌دهم و توبه می‌کنم چرا نیامرزد؟ چرا توبه‌ام را قبول نکند؟ چه دلیلی دارد؟ باز باید همان حرف را زد، بگوییم نیامرزیدن یا برای بخل است یا برای ته کشیدن منبع غفران است یا برای قطع کردن است که هیچکدامش کار او نیست، پس جا ندارد که من آمرزیده نشوم، جا ندارد که توبه من پذیرفته نشود. پروردگار توبه‌های عجیبی را پذیرفته‌است که واقعا آدم ماتش می‌برد، جاهایی گنهکار را پذیرفته‌است که توبه‌ای هم اصلا واقع نشده‌است، کتاب شریف کافی این روایت را نقل می‌کند، جداً اگر در کتاب کافی نبود قبول کردنش برای من یک خرده سخت بود، چون آدم در این گونه روایات در مرز باور نکردن است مگر اینکه یک منبع قوی و مستند مورد تایید علمای بزرگ ما باشد.

کلاه شیطان بر سر عابد

امام صادق علیه السلام هم نقل می‌کنند: که یک روزی ابلیس (لعنة الله عليه)، یعنی بزرگ شیاطین، نوجه‌هایش را جمع کرد، عابدی را به آنها معرفی کرد که از عبادت خسته نمی‌شد، خیلی بانشاط بود. گفت: من هوس کردم سر این را کلاه بگذاریم، منحرفش



کنیم، از عبادتش بکاهیم، گمراهش کنیم، از خدا دورش کنیم، کدام‌هایتان این کار را می‌کنید؟ پیشنهادهای متعددی دادند؛ یکی گفت که عرقخورش می‌کنم، دیگری گفت: خیلی بی‌هنر هستی نمی‌توانی، یکی گفت رباخوار می‌کنم، گفتند: نمی‌توانی، هر کسی یک گناهی را پیشنهاد کرد، یکیشان گفت: من این را گمراهش می‌کنم، گفتند: از چه طریقی؟ گفت: با عبادت! - آخر با دین هم می‌شود سر دین را برید، با عبادت هم می‌شود سر عبادت را برید، با عبادت هم می‌شود کلاه‌برداری‌های بزرگی کرد، با پیرهن بی‌یقه و محاسن هم می‌شود میلیاردي اختلاس کرد و روز روشن دزدی کرد، با این لباس طلبگی می‌شود خیلی سر شماها کلاه گذاشت، می‌شود با ریاکاری و مقدس مآبی پول حسابی از شما درآورد - ابلیس (لعنة الله عليه) گفت: کار تو است باریک الله، تو شیطان بسیار هنرمندی هستی، برو. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: آمد کنار این عابد، چند برابر خودش باحال و با سجده و با رکوع و با قنوت، با گریه شروع به عبادت کردن کرد، دل، نور و روشنایی می‌خواهد تا کلاه سرم نرود، عابد هر چه می‌خواست با این شیطان حرف بزند، اما او با عبادت دائمی مهلت نمی‌داد، مدام عبادت می‌کرد، خوب که دل عابد را جذب کرد، حالا یک فرصت کوتاه به او داد، عابد گفت: چه کار کردی که به این مقام رسیدی؟ گفت: یک گناه انجام دادم، نباید گول بخورید، با گناه که آدم به کمال نمی‌رسد، با گناه که آدم راه کمال را پیدا نمی‌کند، این شعرها را نخوانید که می‌گویند:

در دل دوست به هر حيله رهي بايد کرد گر به طاعت نشود پس گنهی بايد کرد

یا

«می‌بخور، منبر بسوزان، مردم‌آزاري نکن»

می‌خوردن که آدم را می‌گُشد، سوزاندن منبر که خیلی گناه بزرگی است، خب می‌بخور، منبر هم نسوزان، مردم‌آزاري هم نکن، حرف را درستش کن، مطلب را حکیمانانه‌اش کن، خیلی شعرا هم مطالب خیلی جالب دارند، می‌گویند: مثلاً این عبادت را انجام نده تا کارت درست شود، راست هم می‌گویند، اولین قصیده قآنی در دیوانش که چهارصد پانصد صفحه است و به کل دیوانش می‌ارزد این است که:

دوشم ندا رسید ز درگاه کبریا کای بنده کبر بهتر ازین عجز با ریا
کبر از عبادت با ریا بهتر است، عبادت می کنی یا نظر دیگران را داری جلب می کنی؟ در محاسبه توجیه گر نشو، صادقانه خودت را محاسبه کن، چه کار داری می کنی؟ علما، دور آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله نشستند، اواخر عمرش بود، در آخر جلسه به تعریف از آقای بروجردی رحمته الله پرداختند، یکی گفت: آقا زمان شما کتابهای چاپ نشده بزرگترین فقهای شیعه چاپ شد. مثل «خلاف» برای شیخ طوسی رحمته الله، رسائل، قرب الاسناد، یکی گفت: آقا اسلام را تا اروپا بردی، در هامبورگ مسجد ساختی، کجا چکار کردی، کجا فلان کار را کردی، یکی گفت: وقتی شما حوزه آمدید، هفتصد تا طلبه داشت، اما شما به هفت هزار طلبه رساندی، هر کسی تعریف و تمجیدی کرد، دیدند یک شیخ با لباس کهنه که از شهرستان دوری آمده بود خیلی آرام نشسته بود، ایشان پیرمردی بود، در صف علما هیچی نمی گفت، همه که حرفهایشان تمام شد، آقای بروجردی رحمته الله فرمودند: حاج شیخ شما هم مطلبی بفرمایید. - خیلی آقای بروجردی رحمته الله باادب بود - گفت: اجازه بدهید بگویم، فرمود بگو، نیم خط شعر خواند آقای بروجردی رحمته الله را از گریه نمی توانستند آرام کنند. گفت که بروجردی «خَلَصَ الْعَمَلُ فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ بَصِيرٌ»، قیامت پرونده عبادت و کارهای خیرت را خالص بیاور، چون زرگری که می خواهد اعمال تو را نقد بکند در کمال آگاهی است و تا عمق عملت را می بیند که قاطی دارد یا ندارد؟

هر دعوتی را قبول نکن!

گناه سکوی رسیدن به خداست؟ عزیز دلم چرا گول این حرف را می خوری، در دهانش بزنی و بگو برو، عزیز من آنی که می گوید: خانه مان خالی است امشب اینجا بیا، دو تا سه تا دختر هم دعوت کردم، امشب تا صبح پایکوبی داریم، به او بگو نمی آیم، می گوید می ترسی؟ بابا



نترس بعداً وقت داری توبه کنی، به قول قرآن این تسویل است ﴿لَنْ سَأَلَ لَكَرَأْفُسُكُمْ﴾، یا دیگری دارد سر تو کلاه می‌گذارد یا خودت داری سر خودت را کلاه می‌گذاری، حالا اگر رفتی در آن جلسه و در اوج عشرت وقت تمام شد، ملک الموت عنه آمد و در آغوش یک زن بدکاره جانت را گرفت، دیگر چه زمانی می‌خواهی توبه کنی؟ خودت را گول نزن. بدترین کلاه‌گذاری کلاه‌گذاری انسان سر خودش است، مثلاً در پول، در سیاست، در کار، در کسب، در عبادت و در رفاقت سر خودمان کلاه نگذاریم. واقعا خوش به حال آنهایی که خیلی صاف و دقیق هستند. چرا نمی‌سنجی؟؛ چرا هر دعوتی را قبول می‌کنی؟ چرا هر چی تعارف می‌کنند می‌گیری؟ جوانی که تا حالا دود به حلقه نکرده چرا سیگار تعارف می‌کنند می‌گیری؟ این تعارف‌کنندگان بعداً سیگار را تبدیل به حشیش، تریاک، هروئین، شیشه و کراک می‌کنند و بعد هم تو را به جهنم می‌فرستند. چرا گوش می‌دهی؟ تو که اینقدر قشنگ گوش می‌دهی خب بیا به خدا گوش بده. شب آنجا نه خانه‌ای بود، نه دیواری بود، نه اتاقی بود، بیابان بود و بیابان هم تازه شخم زده بودند، دو نفر در تاریکی اول ماه قمری که ماه نمی‌تابد به هم برخوردند، سایه همدیگر را دیدند، یکیشان خیلی با احتیاط گفت: کجا می‌روی؟ دیگری گفت: چه کاره هستی؟ گفت: والله من عطر فروش هستم، ترسیدی مامور متوکل باشم، گفت: راست بگو و گرنه می‌کشم، گفت: من عطر فروش هستم و دارم سر قبر ابی عبدالله عنه می‌روم. گفت: اینها که بیابان را شخم زدند، گفتم: خب شخم زده باشند، تو چه کاره هستی؟ گفت من هم تاجر هستم و من هم دارم زیارت می‌روم، روز که نمی‌توانم. اما در این زمین شیارزده قبر را از کجا پیدا کنیم؟ گفت: من پیدا می‌کنم، بیا برویم، من دستت را روی قبر می‌گذارم، در تاریکی آمدند و آمدند تا دستش را روی قبر گذاشت، گفت: اینجاست، گفت: از کجا فهمیدی؟ گفت: برای اینکه حسین عنه بوی بهشت می‌دهد، من بو را استشمام می‌کنم. حالا تو که می‌خواهی دود بکشی، بیا این عطر را بو بکش، چرا هروئین را بو می‌کشی؟ چرا کراک را بو می‌کشی؟ بیا یک بویی بکش، تا در دنیا و آخرت زنده‌ات



کند، دنیا و آخرت مقاومت را بالا ببرد که کسی بهت نرسد، تو که گوش بده هستی و به این راحتی گوش می‌دهی، خب، رفیقت می‌گوید: من دو تا دختر پیدا کردم و با آنها صحبت کردم بیا برویم، تو که به این خوبی گوش می‌دهی، بیا به حرف خدا گوش بده که در قرآن می‌گوید: ﴿وَحُورٌ عِينٌ، كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ، جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۱ من خدا برایت حور العین گذاشتم که کل دخترهای دنیا به گرد پایشان از بدن و خوشگلی و زیبایی نمی‌رسند، «کامثال لؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون» اینها را مزد اعمال خوب خودت قرار دادم، تو می‌خواهی بدون عقد بروی زنا کنی، تو بیا با عبادت حور العین برایت عقد می‌شود. خیلی حیف است، چقدر من غصه می‌خورم، گاهی دکتر می‌روم می‌گویند: که آرامش برایت واجب است، می‌گویم آقای دکتر چطوری آرامش داشته‌باشم؟ آدم می‌بیند به جای اینکه عباد خدا این‌گونه باشند که فوج فوج و دسته دسته، دختر و پسر طبق آیه ﴿يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا﴾^۲ وارد دین خدا شوند، جلوی چشمش می‌بیند، دسته دسته دارند جهنم می‌روند، چطور آدم غصه نخورد؟ می‌گوید: خب آنها که به شماها فحش می‌دهند. می‌گویم: فحش بدهند ما باید راضی باشیم که با فحش دادن به ما، قیامت گیر نیفتند، که ما راضی هستیم، با فحش خودشان گناه می‌کنند و کاری به ما ندارند. تو که خوب گوش می‌دهی بیا اینطرف گوش بده.

همیشه آدم باید احوال خودش را از مَحْرمان دستگاہ ربوبی پیرسد

یک رفیق داشتم، پنجاه سالش بود، محاسنش هم سفید شده بود، ایشان حالات عجیبی داشت، حالاتش را یک سال برایتان گفتم، سالی یک بار هم پای منبر می‌آمد و دو بار نمی‌شد، آن یک بار هم که می‌آمد، در بین مردم، دم در مسجد یا حسینیه می‌نشست، صبر می‌کرد تا همدیگر را داخل کوچه ببینیم و برود، من یک سوال بیشتر نمی‌کردم، این که من آدم شدم یا نه؟ طلبه قم بودم، منبر می‌روم و لباس پیغمبر ﷺ تنم است. اما

۱. واقعه: ۲۴، ۲۳، ۲۲.

۲. نصر: ۲.



خودم خودم را نمی بینم، چشم می خواهد و با کوردلی هم نمی شود، قضیه برای چهل سال قبل است، بیست و هفت سالم بود، من آن وقت به او گفتم آیا آدم شدم؟ یک نگاهی می کرد و به پهنای صورتش اشک می ریخت، می گفت: کامل نه، ولی یک خرده آدم شدم و حالا حالاها این راه را باید بروی. الان هم اینجور افراد نیستند تا بپرسیم، همیشه آدم باید احوال خودش را از مَحَرمان دستگاه ربوبی بپرسد. خود آدم دیر به احوال خودش پی می برد چون دچار حجاب خودیت است، من، علم من، شعر من، احترام من، همه اینها حجاب است، آدم را کور می کند و نمی گذارد ببینیم. خدا هم که مستقیم جواب ما را نمی دهد، بنا هم ندارد، فقط با موسی علیه السلام مستقیم حرف می زد، با انبیاء دیگر علیهم السلام هم حرف نمی زد که اقلاً این شب های با عظمت از خودش بپرسیم که حالا ما آدم شدیم یا نه؟ که مثلاً بگویند یک مقداری آدم شدید، کم هم بگویند برای ما یک دنیا است.

چگونه زن بدکاره بدون توبه بنده خدا می شود؟

گفت: چه گناهی کردی؟ گفت: زنا، گفت: یک جا را به عنوان آدرس به من می دهی؟ گفت: آره، یک خانمی هست آدرسش هم فلان جا است، خیلی هم خرج ندارد، مثلاً ده تومان می گیرد، اگر هم نداری بهت پول بدهم، گفت: نه، دارم و رفت، امام صادق علیه السلام می فرماید: در زد، زن جوان بدکاره گفت: کی است؟ در را باز کرد، دید یک شخص ریش دار، بی یقه، پالتویی و عبا به دوش است، گفت: اشتباه نیامدی؟ گفت: نه، این آدرس است، برای چی آمدی؟ پولی آوردم و یک ساعت می خواهم با تو باشم، چه کسی آدرس من را به تو داد؟ گفت: یکی مثل خودم، زن گفت: فکر نکردی که او شیطان باشد؟ زن بدکاره گفت: اگر آمدی و وارد زنا شدی و تو در آغوش من مُردی، چه خواهی کرد؟ بنابراین برگرد برو، اگر هنوز او فلان جا باشد شیطان نیست، اگر نباشد شیطان است، با این قیافه، با این ریش، با این آثار سجده از خدا خجالت بکش و برگرد، امام صادق علیه السلام می فرماید: آنجا یکه خورد و به خودش آمد و برگشت، دید که او نیست، خب معلوم شد شیطان است، خدا هم اینجوری بنده را یاری میکند، اینجا یاری خدا بود که یک فاحشه آدم را نجات

قلب هدایت شده

بدهد. فدایت شوم که چطوری دست بنده‌هایت را می‌گیری، چقدر بنده‌هایت را دوست داری. بعد از ظهر، امام صادق علیه السلام می‌گوید: عمر آن زن بدکاره تمام شد و مُرد، خدا به پیغمبری که در آن شهر زندگی می‌کرد خطاب کرد، یک بنده‌ام مرده است، این هم آدرسش است، رفیق‌هایت را بردار و تشییع جنازه‌اش برو. گفت: خدایا، بنده‌ات؟ این زن را که همه می‌شناسند، این زن بدکاره است، خطاب رسید: یک بنده گمراه من را هدایت کرد، تمام گناهان گذشته‌اش را بخشیدم، معطل نکن، بروید با احترام تشییعش کنید و کنار قبر خوبان دفنش کنید! یک رفیق داشتم خدا رحمتش کند، خیلی پرگریه بود، نه در روضه، بلکه گاهی که پیش هم می‌نشستیم پرگریه بود، گاهی به من می‌گفت من از دست خدا دارم می‌میرم، یک کاری بکن، گفتم مگر با تو چه کرده‌است؟ گفت: از بس محبت می‌کند، محبت خدا را حس می‌کرد، حاج محمد رزاقی می‌شناختید، چه گریه‌ای می‌کرد!، می‌گفت: حسین، از دست خدا دارم می‌میرم! یک کاری بکن، چرا از دستش داری می‌میری؟ از بس که خوبی در حقم می‌کند، زن خوب، بچه خوب، مغازه خوب، درآمد خوب، عبادت خوب، کربلای خوب، می‌گفت چکار کنم طاقتم دارد تمام می‌شود. واقعا آدم گاهی می‌خواهد داد بکشد، فریاد بزند، و از دست خدا ناله کند، این ناله چقدر پرقیمت است، آدم از دست خدا، از دست محبت‌هایش خوب‌هایش، آمرزشش و توفیقاتش ناله کند.



جلسہ مفہوم

محبت خدا! کریم بر مصائب

ابی عبداللہ ؑ

توصیه‌های دلسوزانه خدا به بنده (شرح حدیث قدسی)

یقیناً در همه عالم وجود، درباره خودمان خیرخواه‌تر از پروردگار مهربان عالم نداریم. در قرآن اعلام کرده‌است من نه سختی شما را می‌خواهم و نه برای شما ضرر و شرّ و خسارت می‌خواهم. ﴿يَدُكَ الْخَيْرُ﴾^۱ خیر فقط به دست توست و در رساندن خیر هم به بندگانش دست قدرتش باز است، «يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالْعَطِيَّةِ»،^۲ این خیرخواه ما، به زبان خودمان این دلسوز ما، عاشق ما، محب ما، رفیق ما، با صد و چهارده کتاب آسمانی، با صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، با دوازده امام از زمانی به نام قیامت به ما خبر داده‌است، از باب لطف و محبتش خیلی به ما سفارش کرده‌است که نگذارید قیامتتان خراب شود و گرفتار شوید، و همه راههای نجات بعد از مرگ را توضیح داده است. یک گفتگوی بسیار زیبا و محبت‌آمیزی درباره قیامت با ما دارد، با همه بندگانش، خیلی هم این گفتگو عاطفی و دلسوزانه است، خیرخواهانه است، «يَابْنَ آدَمِ الْمَوْتُ يَكْشِفُ أَسْرَارَكَ وَ الْقِيَامَةُ يَتْلُو أَخْبَارَكَ، وَ الْكِتَابُ يَهْتِكُ اسْتَارَكَ الْحَدِيثُ»، مرگ پرده از روی همه پنهانی‌های تو برخواهد داشت، در قرآن مجید سوره جمعه هم می‌فرماید وقتی شما را به عالم برگردانند ﴿فَيَتَّبِعُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۳، از اول عمرتان تا روز مرگ هر کاری کردید خبرتان می‌کند،

۱. آل عمران: ۲۶.

۲. مصباح الكفعمی، ص ۶۴۷.

۳. جمعه: ۸.

خلوت‌ها و پنهان‌ها را به شما می‌گویند و آنچه را که یادتان رفته‌است به شما می‌گویند، «و القيامة يتلوا اخبارك.» قیامت بندگان من تمام اخبار عمر شما را مورد بررسی قرار می‌دهد، «و الكتاب يهتك استارك»، پرونده‌ات تمام پوشش‌های روی کارهایت را پاره می‌کند و نشانت می‌دهد چه کاره بودی چه کار کردی، بنده من «فاذا أذنبك ذنباً صغيراً»، حالا که در دنیا هستی اگر یک گناه خیلی کوچکی انجام دادی «فلا تنظر صفة صُغُرٍ»، کوچکی گناهت را نگاه نکن «ولكن انظر الى من عصيت»، ببین با چه کسی مخالفت کردی. به گناهت چه کار داری، به من کار داشته باش که با کی مخالفت کردی، می‌دانی که من کی هستم من همانی هستم که نه ماه در رحم مادر پرستارت بودم، من همانی هستم که تا حالا سفره‌ات را پر از نعمت کردم، من همانی هستم که به زمین گفتم فرو نبر و به آسمان گفتم رویش نیفت، به دریا گفتم غرقش نکن «و اذا رزقت رزقاً قليلاً» اگر یک روزی در مغازه‌ات و کارخانه‌ات روزی‌ات یک مقدار کم بهت رسید «و لا تنظر الى قلة» کمی روزی را نگاه نکن، ببین کی بهت روزی داده‌است، در حالی که تو از من هیچ طلبی نداری، چه طلبی داری؟ من همین یک ذره روزی هم که بهت میدهم قدرش را بدان چون طلبکار نیستی، من از باب لطفم دارم به تو روزی می‌دهم، طلب داری از من؟ من از همه وجود تو طلب دارم و حرفی بهت نمی‌زنم. «يابن آدم لا تأمن من مكرى»، در گناه چهار اسبه ندوان و ایمن از نقشه‌های من نباش، از نقشه‌های من آرامش نداشته باش، خداوند چوب به جا می‌زند و اگر هم می‌زند بی‌صدا می‌زند، «فان مكرى اخفى من ديب النمل على الصفا في الليلة الظلماء» نقشه من دیدنی نیست، چون از رد پای مورچه در شب تاریک روی سنگ صاف پنهان‌تر است و نمی‌توانی بفهمی که به من پاتک بزنی، اصلاً نقشه من را درک نمی‌کنی چون همه چیز در اختیار من است، به یک دانه میکروبی که با میکروسکوپ دیده نمی‌شود می‌گویم برو خودت را در بدنش تکثیر کن، به دوا می‌گویم اثر نگذار، به دکتر الهام نمی‌کنم تا بیماری‌ات را بفهمد، آن وقت همه اعضا و جوارح را از دست می‌دهی و زیانت هم از کار می‌افتد، ناله می‌زنی تا بیایند نجات بدهند



و کسی نیست که نجات بدهد، امروزت را نگاه نکن که سالم هستی، فردا را نگاه کن که اگر نقشه من اجرا بشود چه خواهد شد! «یابن آدم هل اذیتم فرائضی کما امرتکم» عباداتی که من به تو فرمان دادم، آنجوری که من می‌خواستم انجام دادی؟ یک نماز بانشاط، یک نماز باعشق، یک نماز با همت، یک نماز خالص. بنده من، حجاب را به تو واجب کردم، حجاب را آنجوری که در قرآن در چهارده آیه گفتم رعایت کردی؟ دارد می‌پرسد، هیچ زوری بهمان نمی‌گوید که حتما اینجوری باش، می‌گوید: اینجوری شدی؟ به حرفهای من گوش دادی؟ «و هل واسیتم المساکین باموالکم و انفسکم» با این پول و آبرویی که بهت دادم به از کار افتاده‌ها کمک کردی؟ «و هل احسنتم من عصا الیکم» تو به کسی که به تو بدی کرد خوبی کردی یا تو هم مثل او بد شدی و بدی کردی؟ بنده من چی کار کردی؟ تو یک عمری است داری با من بدی می‌کنی و من در گوشت نزدم، روزی‌ات را قطع نکردم، با تو قهر نکردم، تودر مقابل بدی دیگران، خوبی بهشان کردی که اخلاق من را رعایت کرده باشی؟ «هل عفوتهم عن ظلمکم»، از آنهايي که اذیت کردند گذشت کردی؟ «هل وصلتهم من قطعکم»، تو رفتی در خانه اقوامت که با تو قطع رابطه کردند و بگویی آمدم من با شما آشتی کنم، رفتی؟ «و بل انصفتهم من خانکم» کسی که در یک کاری بهت خیانت کرد آیا با او به انصاف برخوردی؟ «و بل کلمتم من هاجرکم» با آنی که با تو قهر کرد رفتی حرف بزنی یا ده سال است که قهر هستی؟ «و هل ابدتکم اولادکم» این دختر و پسری که بهت دادم مفت ندادم، اینها امانت‌های من هستند، آیا اینها را خوب تربیت کردی؟ دیندار بار آوردی؟ باحجاب بار آوردی؟ با عبادت بار آوردی؟ یا زدی کاسه و کوزه امانت من را شکستی و نابود کردی؟

«بل سئلتهم الفقها من امر دینکم و دنیاکم»، با یک عالم ربانی، دلسوز و واجد شرایط، کار دین و دنیایت را در میان گذاشتی یا با بی‌توجهی به صورت کلی به همه علما فحش دادی؟ من اینها را گذاشته بودم تا بروی دین و دنیایت را درست کنی نه فحششان بدهی. دو تا در آنها بد بودند همه را چرا فحش می‌دهی؟ «فانی لا انظر الی صورکم و لا الی

محاسنکم»، من به قیافه‌تان اصلا نگاه ندارم، به زیبایی‌های ظاهرتان هم نگاه ندارم، من در مخلوقاتم اینقدر زیبا دارم که زیبایی شما پیش آنها هیچ است، «و لكن انظر الى قلوبکم و اعمالکم»، من فقط دلتان را نگاه می‌کنم، عملتان را نگاه می‌کنم، «و ارضی منکم بهذه الخصال»، اینهایی که ازت سوال کردم اینکه آیا این کار را کردی؟ آیا فلان کار را کردی؟ اینها را اگر انجام بدهی من از تو راضی می‌شوم، اما اگر پشت پا بزنی خودت باعث خشم من علیه خودت می‌شوی. حرفش را عوض می‌کند، چرا عوض می‌کند؟ می‌گوید اینجوری با بندهام حرف زدم یک خرده کسبل شد، اوقاتش تلخ شد، با اینکه همه‌اش تذکر بود، خیرخواهی بود، نصیحت بود، ولی حالا اوقاتش تلخ شد، وای که چه محبت و عشقی در این جملات موج می‌زند «یابن آدم اذکرنی» یادم بیفت، یک دلی به من بده تا تمام دعاها را مستجاب می‌کنم، «ادعونی بلا غفلة» دعا را از روی توجه بیاور «استجب لکم بلا مهلة» مستجاب شدنش را طول نمی‌دهم، معطلت نمی‌کنم، «ادعونی بالقلوب الخالية»، شب قدر است، آمدی پیش من دعا بکنی، همین الان شدنی است، که دلت را از هر بدی خالی قرار بده، از حسد و کبر و ریا و حرص و بخل و بددلی همین الان بتکانید «استجب لکم بدرجات العالیة» آن وقت ببین من چه دعائی برایت مستجاب کنم. بنده‌ی من، ما را خجالت نده، دیدید یک نفر به ما خیلی محبت می‌کند می‌گوییم آقا ما را شرمنده نکن «ادعونی بالاخلاص و التقوا» شما با قطع کردن رابطه‌تان با گناه و با پاکی باطن بیاوید دعا کنید «استجب بالجنة الماوی» من دعایتان را با دادن بهشت مستجاب می‌کنم «ادعونی بالخوف و الرجاء» با ترس از جهنم من، با امید به خود من، دعا بکنید «اجعل لکم من کل امر فرجا مخرجا» تمام درهای بسته را به رویتان باز می‌کنم، تمام راهها را به رویتان باز می‌کنم. ما را شرمنده نکن. خیلی داری لطف می‌کنی، «ادعونی بالاسماء العلیا استجب لکم» بنده من، به «بلوغ المطالب الاثنی»، با اسماء حُسنی دعا کنی من تو را به مقامات خیلی بالا می‌رسانم، اسماء حسنی چیست؟ چند تا روایت از اصول کافی برایتان بخوانم که اسماء حُسنی یعنی چه، اسماء حسنی یعنی



علی، یعنی فاطمه، یعنی حسن، یعنی حضرت سجاد و امام باقر علیهما السلام که امشب همه این اسم‌ها را می‌گوییم. «ادعونی فی دار الخراب»، در این دنیای به هم خوردنی دعا بکن «و الفناء استجب لکم فی دار الثواب» من در قیامت خیلی دعاهايت را مستجاب می‌کنم «یا بن آدم کم تقول الله الله و فی قلبک غیر الله» چقدر با زبانت می‌گویی یا الله اما دلت جای دیگر است، دلت با کسی دیگر است «و لسانک يذكر الله» با زبانت می‌گویی الله اما از کس دیگر می‌ترسی «و ترجوا غیر الله» به کسی دیگر امید داری، بنده من «لو عرف الله لما اهمک غیر» اگر من را خوب بشناسی غصه چیز دیگری را نمی‌خوری، اینجا دوباره حرف را عوض می‌کند اما خیلی عاطفی عوض می‌کند «تذنب و لا تستغفر» گناه کردی چرا نمی‌آیی از من مغفرت بخواهی؟ حالا تو گناه کردی ولی من منتظر آمرزیدنت هستم، چرا نمی‌آیی؟ نصف شب است آمدم. می‌گویی چرا نمی‌آیی آمدم، خیلی‌ها الان خوابند، اروپا، آمریکا خیلی کشورها، کشورهای عربی خوابند اما ما آمدیم، خوابمان نمی‌برد، از سر شب دل‌مان خوش بود می‌آییم عذرخواهی می‌کنیم و ما را می‌بخشی. بارهای زیادی را امشب برای خودمان فراهم کردیم؛ بار توبه، بار انابه، بار دل دادن به خدا، بار گریه، بار عذرخواهی، ولی این بارهای به این سنگینی را کی می‌خواهد از زمین پیشش ببرد؟ برای این هم می‌گوید غصه نخور، کشتی گذاشتم «ان الحسین مصباح الهدی و سفینة النجاه»^۱، به ابي عبدالله علیه السلام بگو بارت را بردارد و طرف من بیاورد.

عزاداری فاطمه زهرا علیها السلام بر امام حسین علیه السلام

امشب دو تا موضوع برایش هست، سومی هم ندارد، یکی شب قدر است و دیگری شب زیارتی ابي عبدالله علیه السلام است. حسین علیه السلام را سر راه ما گذاشته‌است که ما را ببخشد، گریه بر ابي عبدالله علیه السلام را به ما داده‌است که بر ایمان خیلی کار بکند. عن الرضا علیه السلام، امام هشتم می‌فرماید: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص تُحْشَرُ ابْنَتِي فَاطِمَةُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ - وَ مَعَهَا ثِيَابٌ مَصْبُوعَةٌ بِدَمٍ

۱. بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۰۵.

الْحُسَيْنِ - فَتَسْعَلُ بِقَائِمَةٍ مِنْ قَوَائِمِ الْعَرْشِ - فَتَقُولُ يَا رَبِّ احْكُمْ بَيْنِي وَ بَيْنَ قَاتِلِ وُلْدِي»^۱
 قیامت دخترم زهرا علیها السلام محشور می‌شود، وارد محشر می‌شود، «و معها» از تمام اجناس دنیا دخترم یک جنس می‌آورد قیامت «ثياب مصبوغة بالدم»، یک پیراهن خون‌آلود می‌آورد. یوسف! پیراهن تو پیراهنی بود که یک کار از دستش برمی‌آید، دو تا کار نه، فقط کوری پدرت را علاج کرد، گفתי پیراهن را ببرید و بیندازید روی سرش «ارتد بصیرا» چشمش باز می‌شود، این پیراهنی که زهرا علیها السلام می‌آورد برای میلیونها نفر کار می‌کند، یوسف! پیراهن تو کجا، پیراهن حسین ما کجا! پیراهن تو پیراهن سلطنتی بود، پیراهن حسین ما پیراهن کهنه بود، پیراهن خون‌آلود بود. «فتعلق بقائمة العرش»، دخترم ستون عرش را می‌گیرد «فتقول یا عدل» می‌گوید ای خدای عادل، «احکم بینی و بین قاتل ابنی» بین من و شمر حکومت کن، بگو به چه علت به چه جرمی سر بچه من را از بدن جدا کردی؟ حسین من چکار کرده بود؟
 عن امیر المومنین علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله، این روایت خیلی سنگین‌تر از اولی است، آنجا صحبت پیراهن بود، امیر المومنین علیه السلام می‌گوید: من با گوش خودم از پیغمبر شنیدم، قیامت سر بریده حسین علیه السلام روبه روی زهرا علیها السلام قرار می‌گیرد، تمام صورت و گردن خون‌آلود است، «فیصیح» فاطمه ناله می‌زند، فریاد می‌زند «وا ولدا»، وای پسر، میوه دلم، پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌گوید تمام ملائکه ناله می‌زنند.

روایت سوم امام صادق علیه السلام می‌فرماید: قیامت مادرم با مرکبی از مرکب‌های بهشت وارد محشر می‌شود، هفتاد هزار فرشته او را مشایعت می‌کنند «فَتَأْتِي فَاطِمَةُ علیها السلام عَلِيَّ نَجِيبٍ مِنْ نُجَبِ الْجَنَّةِ يُشِيعُهَا سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ فَتَقِفُ مَوْقِفًا شَرِيفًا مِنْ مَوَاقِفِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تَنْزِلُ عَنْ نَجِيبِهَا فَتَأْخُذُ قَمِيصَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ع بِيَدِهَا مُضْمَخًا بِدَمِهِ وَ تَقُولُ يَا رَبِّ هَذَا قَمِيصُ وُلْدِي وَ قَدْ عَلِمْتَ مَا صُنِعَ بِهِ»، در یک جای بسیار باارزش قیامت می‌ایستد

۱. صحیفة الإمام الرضا علیه السلام، ص ۴۴.

۲. الأملی (للمفید)، النص، ص ۱۳۰.

«تنزل من نجیها» از مرکب پایین می آید، وقتی پیاده می شود «فتاخذ قمیص الحسین بیده»، پیراهن ابی عبدالله علیه السلام را درمی آورد، تمام پیراهن آغشته به خون است، به خون تازه، نه خون خشک شده، همه این مسئله را ماها می بینیم، قیامت ما با آنها هستیم، ما را دورمان نمی کنند، ما در کربلا سهم داریم، ما پیش زهرا علیها السلام سهم داریم، گریه کردیم، سینه زدیم، بر سرمان زدیم. مادرم زهرا علیها السلام فریاد می زند، یا رب، اینجا دیگر حرفش با خداست، «هذا قمیص ولدی» این پیراهن حسین من است. «و قد علمت ما صنع به» تو فقط خبر داری که روز عاشورا با بچه من چه کار کردند، بچه من که غیر از یک پیراهن کهنه تنش نبود، تو می دانی چه کار کردند، تو می دانی در گودال چند نفر دورش را گرفتند، تو می دانی با چه اسلحه هایی به بچه ام حمله کردند، تو می دانی.



جلسہ مجددہم

تدبیر انوار الہی بر قلب مؤمن

معرفت الہی مقدمہ خدا خواہی

کسی که خدا را بخواهد، خداوند به مزد این خواستن، دَہ نور در قلب او که چراغ‌دان خود پروردگار است تجلی می‌دهد، روشن می‌کند، با این دَہ نور همه فکر و عمل و اخلاق و روش و منش انسان مثبت می‌شود، در برابر گناهان هم ضد ضربه می‌شود، مقاومت پیدا می‌کند و به قول خارجی‌ها واکسینه می‌شود. گناه هجوم می‌کند ولی این نیروی پرقدرت معنوی گناه را دفع می‌دهد. خواستن خدا محصول معرفت به خداست، منبع معرفت قرآن کریم است، دعاهاست، روایات و اخبار توحیدیه است، با جملات اول دعای کمیل انسان خدا را می‌شناسد، با بخشی از مطالب دعای عرفه و دعای ابوحمزه انسان خدا را می‌شناسد، با آیات بیان‌کننده صفات الهی انسان خدا را می‌شناسد، به همه هم نگفتند بیست سال برو زانو بزن و تحصیل علم کن تا او را بشناسی، به یک عده‌ای که تحصیل علم کردند، تکلیف کرده‌است که خدا را به مردم بشناسانند، راحت هم بشناسانند، از دلایل فلسفی و حکمی و دلایل پیچیده گفتن هم بپرهیزید ﴿ اُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ ﴾ این حکمت غیر از علم حکمت و فلسفه است، این حکمت آیات قرآن مجید است، پنج جلسه، ده جلسه عالم ربانی پاک باتقوا برای آدم صحبت کند، آدم خداشناس می‌شود.



معرفت عالم ربانی، مانند نسیم بهار

یک روایتی را از رسول خدا ﷺ دیدم که اهل دل اینقدر زیبا این روایت را تاویل به مسئله معنوی کردند که انسان پی می‌برد اصل روایت تاویلش است. رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «اعْتَبِرُوا بَرْدَ الرَّبِيعِ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ بِأَبْدَانِكُمْ مَا يَفْعَلُ بِأَشْجَارِكُمْ وَ اجْتَنِبُوا بَرْدَ الْخَرِيفِ فَإِنَّهُ يَفْعَلُ بِأَبْدَانِكُمْ مَا يَفْعَلُ بِأَشْجَارِكُمْ»^۱ بهار را و هوای بهاری را غنیمت بدانید، هوای بهار با بدن شما کاری می‌کند که با درختانتان می‌کند، درخت‌های خشک، بی‌ریخت، بی‌برگ و بار زمستانی را هوای بهار لباس سبز می‌پوشاند، شکوفه‌های سفید و صورتی بر آنها نمایان می‌کند، میوه‌دارشان می‌کند، سایه‌دارشان می‌کند، طبیعت را زیبا می‌کند، آراسته می‌کند «و اجتنبوا برد الخریف فانه يعمل بابدانکم كما يعمل باشجارکم» از باد پاییز کنار بکشید باد پاییز برگها را زرد می‌کند، همه را می‌ریزد، درخت‌ها را لخت و بی‌ریخت می‌کند. اولین باری که روایت را در کتاب یک محقق قرن ششم دیدم، تامل کردم که ایشان می‌گویند که پیغمبر ﷺ مهم‌ترین گوینده در این عالم بوده‌است و نباید گفتارش به این سادگی باشد، چه کسی از باد بهار فرار می‌کند که حالا پیغمبر ﷺ سفارش کند، باد بهار را غنیمت بدانید، کی از باد پاییز خوشش می‌آید که حالا پیغمبر ﷺ می‌گوید خودت را کنار بکش، می‌گویند باید این انسانی که در علم و عقل نظیر نداشته‌است از این گفتارش یک نظر دیگر داشته باشد، و آن نظر این است که از نسیم زبان آگاهان و بیداران و اولیاء الهی وقتی وزید استفاده کنید، این نسیم علم و معرفت را غنیمت بشمارید چون این وزش نسیم ملکوتی است، وزش روحی است، وزش معنوی است، این وزش دزد گردن کلفتی مثل «فُضِيل» را تبدیل به یک عالم عارف می‌کند، دزد خطرناک بیابان بصره را تبدیل به یکی از اولیا الهی می‌کند، اما از زبان بدان اجتناب بکنید که حرفهایشان قاتل عقلتان است، قاتل دینتان است، قاتل اخلاقتان است، قاتل اعمالتان است، قاتل خوبی‌هایتان

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت) / ج ۵۹ / ۲۷۱.



است، تمام برگ و بار درخت انسانیت را می‌ریزد. منظور کلام پیغمبر ﷺ این است. بنابراین اگر آدم پنج جلسه ده جلسه، بحث توحید را آن هم توحید قرآن و دعا و روایات را از یک آدم الهی بشنود، عارف به پروردگار می‌شود، بعد از عرفان به پروردگار خداخواه می‌شود، عاشق پروردگار می‌شود و دیگر می‌خواهد دائماً کنار خدا بماند و دستش را از طرف او برنگرداند و به جای دیگر دراز کند. همیشه از این نَفَس‌ها بوده‌است، از این نَفَس‌ها الان هم هست، نمی‌شود زمین پروردگار از حجت خالی باشد، این امکان ندارد، همیشه حجت خدا بر بندگانش تمام است. یک نَفَس‌هایی در بین بندگانش دارد که اینها کارهای مهمی صورت می‌دهند، اینها دل‌های مرده را زنده می‌کنند، قلب‌های از کار افتاده را برمی‌گردانند، عقل‌های معطل را راه می‌اندازند.

ده نور که پروردگار به قلب مومن می‌تاباند

نور هدایت

وقتی آدم خداشناس شد، خداخواه هم می‌شود، چون نمی‌شود انسان زیبایی بی‌نهایت را بشناسد و نخواهد. این شناختن همراه با خواستن، حقیقت وصل به حق است، آن شناختن واقعی، آنی که می‌شناسد و می‌خواهد، آنی هم که می‌خواهد بلند می‌شود دنبال شناخته شده راه می‌افتد، برایش مهم نیست که در راه خواستن معشوق مالش، جانش و اولادش هزینه شوند، کسی که خواهان است دنبال خواسته شده راه می‌افتد. خب وقتی خدا را بخواهد یک نوری که به قلبش می‌تاباند نور هدایت است، نگاهی به کتاب خدا می‌اندازیم ببینیم درباره این نور هدایت پروردگار عالم چه می‌گوید، حدود هشت نه تا آیه است البته آیه در این زمینه زیاد است من هشت نه تا را انتخاب کردم، هر چند تایش را برسم برایتان بگویم.

آیات هدایت مادی پروردگار

یک هدایت خدا هدایت مادی است، این برای همه است، کاری به قلب ندارد، به بندگانش لطفی دارد، خودش تعهد کرده‌است نسبت به بندگانش عمل می‌کند، فرقی نمی‌کند بندگانش



خوب باشند یا بد، درست باشند یا نادرست، او آنها را هدایت مادی می‌کند، در این زمینه دو تا آیه برایتان بخوانم ﴿وَالَّذِي فِي الْأَرْضِ رَوَّاسِي أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَوَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾^۱ من آدمم برای اینکه شما راه‌های مقاصدتان را پیدا بکنید، سرگردان نشوید، گم نشوید، آدمم در زمین کوه‌های برافراشته قرار دادم «أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ» این کوهها کارشان این است که زمین را از دچار شدن به زلزله مرتب حفظ بکنند، چون اگر زمین دائماً زلزله داشته باشد نظام زندگی موجودات زنده را به هم می‌ریزد، یک جا زلزله می‌آید زمین فرو می‌آید، یک جا زلزله می‌آید آبها را جابجا می‌کند، زلزله می‌آید تپه‌ها را جابجا می‌کند، زلزله سخت می‌آید سونامی ایجاد می‌کند، من با این کوهها زمین را زیر پایتان آرام نگه داشتم که وقتی دارید حرکت می‌کنید مقاصدتان را گم نکنید، چون اگر زلزله‌های خطرناک دائمی باشد همه جاده‌هایتان را خراب می‌کند، شما جایی را پیدا نمی‌کنید، «و انهاراً» در کره زمین نهرهای زیادی را قرار دادم که برایتان روشن شده‌است مثلاً فلان نهر از جنوب اروپا آبش حرکت می‌کند و به شمال روسیه می‌رسد، وقتی این رود را پیدا کردید، حالا در این نهر کشتی می‌اندازید، کشتی در آن با بار می‌تواند حرکت بکند، راحت می‌آیید از بغل بیست تا کشور که این نهر از آنجاها رد می‌شود رد می‌شوید، هر جا می‌خواهید بارتان را خالی می‌کنید و می‌فروشید، دوباره بار می‌کنید و دوباره از نحر به طرف مقصد خودتان برمی‌گردید؛ «و سبلاً» از میان دل کوهستان‌ها و از میان تپه‌ها جاده درست کردم «لعلکم تهتدون» تا هدایت شوید، یک نوع هدایت مادی است. در آیه دیگر می‌گوید و علامات در کره زمین یک نشانه‌هایی هست که هر نشانه‌ای ویژه یک جایی است، ویژه یک مملکتی است، ویژه یک کویری است، ویژه یک بیابانی است، ویژه یک صحرائی است ﴿وَ عِلْمَاتٍ وَالنَّجْمِ هُ يَهْتَدُونَ﴾^۲ شما با این نشانه‌ها و در شب تاریک با ستاره‌ها مقصدها را پیدا می‌کنید، مثلاً شمال کجاست، جنوب کجاست، با ستاره‌ها صبح (فجر صادق) را پیدا

۱. نحل: ۱۵.

۲. نحل: ۱۶.



می‌کنید، با ستاره‌ها چهار جهت را پیدا می‌کنید، با ستاره‌ها قبله را پیدا می‌کنید، ستاره‌ها علاوه بر اینکه در عالم برای خودشان جایگاه ویژه‌ای دارند برای هدایت شما هم به مقاصد کار می‌کنند. به این خاطر است که علم نجوم از هزاران سال قبل مورد توجه بشر بوده‌است، این هدایت هدایت مادی است.

آیات هدایت معنوی پروردگار

اما یک هدایت هم دارد که هدایت معنوی است و خیر دنیا و آخرت ما را این هدایت معنوی تامین می‌کند، بدون این هدایت ما راه بهشت را صددرصد گم می‌کنیم و در جاده جهنم می‌افتیم. این هدایت‌ها را هم بر عهده سه نفر گذاشته‌است نفر اول خودش است، نفر دوم پیغمبر ﷺ است و سوم قرآن است کریم است، و اما خودش، ﴿وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۱، معمار صراط مستقیم خودش است، ترسیمش برای خودش است، طرح و نقشه‌اش برای خودش است، شما همین امشب که خانه تشریف بردید، چند لحظه قرآن را باز کنید آیه صد و پنجاه و سه سوره مبارکه انعام، در این آیه نه مسئله اقتصادی، عملی، اخلاقی، فکری را مطرح کرده و در ادامه می‌گوید ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ﴾^۲ شما را به صراط مستقیم هدایت می‌کند، ﴿وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۳.

راه خدا خستگی ندارد

هر کسی خدا را بخواهد مزدش این است که خدا به صراط مستقیم هدایتش کند. شما در زندگی هر چی را کم دارید، عمل بکنید و پر کنید، در این صورت شما وارد صراط مستقیم می‌شوید، پایان صراط مستقیم خودش است، بهشتش است، رضایتش است، لقائش است. سفر در این صراط مستقیم زمانش خیلی کم است چهل، پنجاه، بیست و پنج، هجده،

۱. بقره: ۲۱۳.

۲. انعام: ۱۵۳.

۳. نور: ۴۶.

گاهی آدم سه سال در صراط مستقیم هست بعد عمرش تمام می‌شود و می‌میرد، گاهی هجده سالگی بهشت می‌رود، یکی بیست و پنج سالگی می‌میرد و ده سال در صراط مستقیم بوده‌است. خانم‌ها هم به تناسب تکلیف خودشان، یکی هم شصت سال در صراط مستقیم بوده‌است، چهل و پنج سال جاده را طی کرده‌است، طی این جاده خستگی هم ندارد، مگر ما این بیست و یک روز از پیمودن جاده روزه رمضان خسته شدیم؟ مگر ما از دو احیا خسته شدیم؟ مگر ما از کربلا رفتن با ماشین خسته شدیم، مگر ما از چندرغاز پول دادن در راه خدا خسته شدیم؟ مگر ما از دو رکعت نماز خسته شدیم؟ مگر ما از این گریه کردن‌ها خسته شدیم؟ صراط مستقیم خستگی ندارد، فشاری ندارد بلکه صراط کج خستگی دارد، کمرشکن است، گم شدن دارد، مار و عقرب دارد، دزد دارد، ترس دارد، اضطراب دارد، ناامنی دارد، آبروریزی دارد، اما صراط مستقیم این چیزها را ندارد و خستگی هم ندارد. من تا حالا در این عمر پنجاه سال منبر برنخوردم به کسی که بیاید به من بگوید که آقا ما را معالجه کن، من بهش بگویم چه مشکلی داری؟ بگوید از عبادت خسته شدم، از خدا خسته شدم، از دین خسته شدم، از امام حسین علیه السلام خسته شدم، از گریه خسته شدم، اما برعکس در این پنجاه ساله من آمار نگرفتم اما خیلی آمدند گفتند: آقا از گناه خسته شدیم، از دروغ خسته شدیم، از غیبت خسته شدیم، از رابطه با نامحرم خسته شدیم، همه این گناهان را برایم گفتند، چی کار بکنیم؟ آقا از جاده‌ای که خستگی برایت آورده‌است برگرد، در صراط الهی بیا، آنجا نشاط می‌آورد، شادی می‌آورد، آنجا لذت می‌آورد.

اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی

عشق حقیقی به خدا انسان را خسته نمی‌کند

یادم نیست ولی من فکر می‌کنم این داستان را اوائل انقلاب در یکی از مجالسم گفتم، شاید خیلی از آنهایی که مستمع آن جلسه بودند مردند و نیستند، خیلی داستان عجیبی است، راه خدا خستگی ندارد، وقتی که گوهر شاد، خانم شاهرخ میرزا (پسر امیر تیمور) - شاهرخ میرزا پادشاه آرامی بود، علم‌دوست بود و برخلاف پدر خبیثش بود - از سمرقند به

خاطر عشق به حضرت رضاعلی^{علیه السلام} به مشهد برای زیارت آمد، به ذهن این خانم افتاد که کنار حرم حضرت رضاعلی^{علیه السلام} یک مسجد درست کند، یکی از بابرکت‌ترین مسجدهای کره زمین این مسجد گوهرشاد است، هفتصد سال در این مسجد طلبه‌ها درس خوانده‌اند، اینقدر مرجع تقلید درست شده‌است، اینقدر دلسوخته درست شده‌است، اینقدر دعا کمیل در این مسجد خوانده شده‌است، خیلی مسجد با برکتی است، هر سه وقت در زمستان و تابستان این مسجد نماز پر است. به کسی که آن زمان خانه و زمین خرید و فروش می‌کرد گفت: خانه‌ها را بخرید، به زور هم از کسی نگیرید، قیمت خوب هم بدهید تا اگر یک کسی اینجا خانه‌اش را فروخت بتواند بزرگتر از این را آنورتر بخرد؛ خانه‌ها همه خریده شد، به معمار گفت: نقشه بکش، نقشه همین بود که الان هست، بسیار خوش نقشه است، گوهرشاد پسندید، بعد گفت از هر کجا می‌خواهید گچ بیاورید، خاک بیاورید - آن وقت که آهن نبود - الوار بیاورید، آجر بیاورید، سنگ بیاورید، کاشی بیاورید، بعد گفت: تمام مسیرهای منتهی به مسجد را صد متر به صد متر سطل آب و گاه، یونجه و جو پر کنید، این حیوان‌هایی که بارشان می‌کنید و برای مسجد مصالح می‌آورند اینها تشنگی و گرسنگی نکشند، احدی هم حق ندارد به یکی از این مرکب‌های بارکش سیخونک بزند، ما می‌خواهیم مسجد بسازیم و مردم بیایند عبادت کنند، یک حیوان نباید آزار ببیند، گاهی چه فکرهای خوبی پیدا می‌شود؟ این فکرها هم در صراط مستقیم پیدا می‌شود. ساخت مسجد شروع شد، شبستان‌ها آماده شد، ایوان‌ها چهارتایش آماده شد، به طرف حرم حضرت رضاعلی^{علیه السلام} هم یک ایوان ساخته‌شد، حالا می‌خواهند گنبد مسجد را بزنند، در زمان ما کاشی‌هایش عوض شده‌است ولی ساختمان و طرح گنبد را عوض نکردند، یک روز برای بازدید مسجد آمد، هوا باد داشت، زن هم جوان و زیبا، باد اتفاقی چادرش را یک خرده کنار زد و یکی از این عمله‌ها که بالا داشت کار می‌کرد او را دید و عاشقش شد، دو سه روز بعد عمله مریض شد «العشق مرضٌ سودایی یزیدُ بالفکر و الخیال و لا یزولُ الا بالسفر و الوصال»^۱، این

۱. شیخ الرئیس بو علی سینا، رساله العشق.

عشق‌ها بیماری است، سالم‌ترین عشق، عشق به پروردگار است، آن عشق مرض است و آدم را می‌اندازد اما عشق به پروردگار آدم را بلند می‌کند. به ایشان آمار کارگرها را می‌دادند، آمار را نگاه کرد دید یک کارگر ده پانزده روز است که مریض است و خوب هم نشده‌است. کارگر به غیر مادرش کس دیگری را ندارد، هر چی مادر می‌گفت: مادر جان چه شده است؟ می‌گفت: یک چیزیم هست اما نمی‌توانم بگویم، بالاخره به مادرش گفت: من عاشق گوهرشاد خانم شدم، گفت: پسر جان این شوهر دارد و شوهرش هم شاه است، اصلاً بفهمند دوتایی‌مان را می‌کشند. گوهرشاد گفت: که آدرس این عمله را بگیرد تا من دیدنش بروم، بروم مثلاً برنجی، خرمایی، پولی، قندی و شکری برایش ببرم، کنار بستر این جوان آمد، گفت پسر چه شده‌است؟ گفت: مریض هستم، دارم می‌میرم، همه فکرم به هم ریخته‌است و شب و روز ندارم؛ مادرش گفت: خانم بیماری‌اش را دو سه روز است که فهمیده‌ام، عاشق شماست، دلش می‌خواهد شما زنش شوید، گفت: عیبی ندارد این را زودتر به من می‌گفتی، من از شوهرم جدا می‌شدم و برای نجات جان یک انسان می‌آمدم و با پسر تو ازدواج می‌کردم. گفت: پسر جان عیبی ندارد، من به تو قول می‌دهم که همسرت بشوم، اما مهریه‌ام را اول می‌گیرم، حالا یک مهریه میلیونی است، دیگر زن شاه است، دیگر مهریه‌اش چهارده سکه و پنج تا سکه و یک شاخه نبات نیست، حتماً یک چهارم مملکت مهریه‌اش است - کله گنده‌های صندلی‌دار به این حرفها قانع نیستند، مهریه دخترم چهارده تا سکه باشد؟ سن دختر من بیست و هفت سال است ولی من مطابق سال میلادی مسیح ع سکه می‌خواهم، دو هزار و پانزده تا، هزار و سیصد و نود و چهار تا، مگر سی چهل کیلو گوشت چقدر می‌ارزد؟ روح این دختر را که نمی‌خواهی بفروشی، بدنش را می‌خواهی بفروشی. گوشت کیلو چند؟ - گفت: مهریه‌ام را اول می‌گیرم، گفت: خانم مهریه‌تان چقدر است؟ گفت: چهل شبانه روز در محراب این مسجدی که هنوز نماز خوانده نشده‌است، نماز بخوانی، گفت: بگو چهارصد شبانه‌روز، من می‌روم و نماز می‌خوانم، من دیگر دارم خوب می‌شوم، گفت: از امشب برو شروع کن.



سحرگه رهرویی در سرزمینی چنین گفت این معما با قرینی
که ای صوفی شراب آنکه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی

انگور را که می‌اندازند، در چهل روز شراب می‌شود و انگور، خوشه‌ها و خود شیشه نجس می‌شود، بعد از چهل روز که سرکه می‌شود هم شیشه، هم خوشه و هم سرکه پاک است. چهل روز تمام شد، دفتردارش را فرستاد و گفت: برو به عمله بگو ما حاضر هستیم، آمد زانو زد و گفت: خانم آماده است که طلاق بگیرد و تو با او ازدواج کنی. گفت: برو سلام به خانم برسان بگو، کسی که وصل به خدا شده است و لذت خدا را چشیده است دیگر لذت تو برایش هیچ ارزشی ندارد، این راه خستگی ندارد، گناه خستگی دارد. در عشق‌بازی با خدا تازه بیماری‌های آدم خوب می‌شود، اضطراب‌های فکری آدم جمع می‌شود، پریشانی از بین می‌رود، بی‌سر و سامانی از بین می‌رود. ﴿ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴾، من خدا را که بخواهی، خودم دستت را می‌گیرم، در صراط مستقیم می‌گذارم، خسته هم نمی‌شوی، بنده من چه زمانی به هم می‌رسیم؟ بهشت، آخر جاده بهشت است. وای که دینداری چه لذتی دارد، دینداری چه آرامشی به آدم می‌دهد. همین دیشب را که با هم در احیا بودیم چقدر لذت بردیم.



جلسہ نوزدہم

ابعاد مختلف گناہ

گناه یعنی مخالفت با قوانین تکوینی عالم

مقررات و قوانین خداوند مهربان دو نوع است، یک نوع قوانینش قوانین تکوینی است، یعنی قوانینی که بر همه عالم هستی حاکم است و احدی قدرت ندارد سیر این قوانین را برگرداند، بخش اعظم وجود ما هم محکوم همین قوانین است، ما قدرت برگرداندن این قوانین را از جریان طبیعی نداریم. یک نوع دیگر قوانین و مقرراتش تشریحی است، که این قوانین تشریحی همین قرآن و روایات اهل بیت علیهم السلام است؛ البته قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله، انجیل، تورات، زبور داوود علیه السلام، صُحُفِ ابراهیم علیه السلام و فرمایشات انبیاء خدا صلی الله علیه و آله بوده است. اگر بخواهیم گناه را معنا کنیم، از یک طرف معنای گناه مخالفت با همه مقررات و قوانینی است که بر نظام عالم حاکم است، خلاصه اش در این دوبیت شعر است که:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت مخوری
همه از بحر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

﴿خَلَقَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾^۱. میلیاردها چرخ براساس یک سلسله قوانین به صورت منظم دارند می چرخند تا آب و نان ما تامین شود، تا متاع زندگی ما تامین شود. اگر این میلیاردها چرخ زبان داشتند، وقتی ما می خواستیم گناه کنیم به ما می گفتند: ما راضی نیستیم که از کارکرد ما بخورید. شما برخلاف کل مقررات حاکم بر عالم طبیعت دارید حرکت می کنید،

۱. بقره: ۲۹.



فعلتان، حرکتتان، سیرتان با ما هماهنگ نیست؛ پس گناه به معنای مخالفت با نظام خلقت و ناراضی کردن میلیاردها موجود از دست خودمان است.

گناه، مخالفت با پروردگار، انبیاء، ائمه و عقل

معنای دیگر گناه مخالفت با خود پروردگار است، چون بخشی از آیات قرآن در این دو جمله خلاصه است «لا تفعلوا» انجام ندهید یا «و لا یجوز علیکم»، اجازه ندارید انجام بدهید، گناه مخالفت با پروردگار می‌شود که می‌گوید انجام ندهید یا اجازه هم ندارید که انجام بدهید. در مراتب بعدی مخالفت با صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علیهم‌السلام، مخالفت با دوازده امام علیهم‌السلام، مخالفت با عقل، مخالفت با زندگی، شخصیت و هویت خود می‌شود. پس معلوم می‌شود گناه به این سبکی هم که به نظر می‌آید نیست، اگر موشکافی شود خیلی عظیم است، کسی که ربا می‌خورد با نظام خلقت، با خود پروردگار، با انبیاء علیهم‌السلام، با ائمه علیهم‌السلام، با عقل و هویت خودش دارد مخالفت می‌کند.

معنی گناه

آن دختر و خانمی که حجاب را رعایت نمی‌کند، حجابی که خدا امر دارد یعنی واجب است، اگر امر نداشت واجب نبود، اگر امر نداشت می‌گفت: اختیار دارید، می‌خواهید داشته باشید یا می‌خواهید نداشته باشید؛ پروردگار نگفته است که اگر حجاب داشته باشید خوب است، بلکه امر به حجاب دارد، علاوه بر اینکه پروردگار امر دارد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هم که از آینده خبر می‌داد در مورد حجاب روایت داریم، ایشان حتی از بنگاه‌های سخن‌پراکنی، از وسائل تندرو، از عمارت و ریاست زنان و از مدل لباس خانم‌ها در آینده خبر داده‌اند، زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کارخانه‌های نازک‌بافت نبوده است، که می‌فرماید: روزگاری می‌آید زنها «و نِسْوَةٌ کَاشِفَاتٌ، عَارِیَاتٌ، مُتَبَرِّجَاتٌ، خَارِجَاتٌ مِنَ الدِّینِ، دَاخِلَاتٌ فِي الْفِتَنِ، مَاثِلَاتٌ اِلَى الشَّهَوَاتِ، مُسْرِعَاتٌ اِلَى اللَّذَاتِ، مُسْتَحِلَّاتٌ لِلْمَحْرَمَاتِ، فِي جَهَنَّمَ (داخلات)



خالدات.»^۱، هم لباس تنشان است و هم عریانند، چون بدنشان پیداست. «متبرجات»، آن لباسها را می‌پوشند و آرایش می‌کنند و برای اینکه خودشان را بنمایانند و نظر مردها را جلب بکنند بیرون می‌روند «و من الدین خارجات» اینگونه زنان از دین خدا خارج هستند، من از این زنان بیزار هستم و آن زنان هم از من بیزارند. معلوم می‌شود قرآن و پیغمبر اکرم ﷺ اصرار بر حجاب دارند، هیچ کس هم نیست که مفسد بی‌حجابی را درک نکند و نفهمد، ما تا قبل از هفده دی ۱۳۱۴ که رضا شاه بعد از حکومت قاجاریه چادر از سر زنان این مملکت برداشت، نه طلاق قابل توجهی، نه زنا، نه روابط نامشروع در کل کشور پهن است، این موارد به خاطر بی‌حجابی است، ما بدحجابی هم نداریم، بدحجابی یعنی چه؟ وقتی که مردها بتوانند زلف زنان، گردن زنان، بدن زنان و لباس تحریک‌آمیز زنان را ببینند این اسمش بدحجابی نیست، بلکه این اسمش زمینه برای طلاق، زنا، روابط نامشروع و فساد است، قرآن از لفظ «متبرج» و پیامبر ﷺ از لفظ «متبرجات» استفاده کرده‌اند، این «تبرج» به معنای آرایش و خودآرایی است که برون خودنمایی کنند، این طلاق، زنا، فساد اخلاقی و روابط نامشروع را زیاد می‌کند، حتی زنان شوهردار را هم تحریک می‌کند تا مرید و مشتری این فسادها شوند. این بلاها به سر ما آمده‌است نه اینکه می‌خواهد بیاید، پیغمبر ﷺ فرمود می‌آید و آمده‌است، پس ما یک مقدار به معنی گناه توجه بکنیم؛ مخالفت با نظام خلقت، با خدا، با انبیاء ﷺ، با ائمه ﷺ، با خودم، با عقلم، با سعادت خودم، این معنی گناه است.

مجوز گناه کردن را از چه کسی گرفته‌ایم؟

پروردگار در قرآن اوصاف گناه را این‌گونه بیان کرده‌است: گناه «نجس»، «رجس»، «اثم»، «رین»، «نفاق»، «شرک» و نهایتاً خود گناه آتش دوزخ است. آیا صرف می‌کند که گناهکار

۱. جامع أحادیث الشيعة (للبروجردی)، ج ۲۵، ص ۱۴۸.



باشیم؟ نه، صرف نمی‌کند؛ عقل سلیم اجازه گناه می‌دهد؟ نه، ائمه طاهرين علیهم‌السلام اجازه گناه می‌دهند؟ نه، انبیاء علیهم‌السلام اجازه می‌دهند؟ نه، نظام خلقت اجازه می‌دهد؟ نه، خدا اجازه می‌دهد؟ نه، پس ما با اجازه کی داریم گناه می‌کنیم؟ تا الان نشستیم و به این موضوع فکر کردیم که ما مجوز گناهمان را از چه کسی گرفته‌ایم؟؛ جز هوای نفس، جز شیطان باطن، جز شیاطین داخل، جز شیاطین خارج، جز ماهواره‌های فاسد، چه کسی مجوز گناه را به ما داده‌است، مجوزدهندگان نجس‌ترین نجسه‌های عالم و آلوده‌ترین آلوده‌های عالم هستند.

امتیاز ویژه شب قدر

حالا که معنی گناه را فهمیدم، دلگیر، غصه‌دار و رنجیده شدم. اگر زمین و خانه مردم را بردم، جنس مردم را بردم، اینها به خدا ربطی ندارد، باید صبح بروم و مردانگی کنم و همه را به صاحبش پس بدهم؛ حالا که معنی گناه را فهمیدم و سنگینی‌اش را فهمیدم، در مورد این گناهایی که بین خودم و پروردگار است سوال این است که شب اعیاء بیست و سوم، خدا چه پوئتی^۱ می‌خواهد به ما بدهد؟، در چنین شبی که امامان ما نود و نه درصد امشب را شب قدر می‌دانستند، چه پوئتی به ما می‌دهد؟ اصلاً بنا دارد پوئن بدهد؟ بنا دارد کاری برای ما بکند؟ بنا دارد با این معنایی که از گناه شنیدیم، با ما معامله و مصالحه کند، گذشت کند، عفو کند، ببخشد؟ این امتیاز را به ما می‌دهد یا نمی‌دهد؟ خب ما پوئن‌دهی‌اش را باید در قرآن ببینیم، ما که از جانب خودمان نمی‌توانیم به وکالت از او حرف بزنیم، ببینیم خودش چه می‌گوید. جداً این آیات هم از نظر لطف و رحمت و محبت از کوه‌های روی زمین سنگین‌تر است، سوره انعام آیه صد و چهل و هفت می‌فرماید: ﴿فَإِنَّ كَذَّبُوكَ فَقُلْ رَبُّكُمُ ذُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ﴾^۲ ای پیامبر! اگر این مردم مکه و مدینه جمع شدند و در

۱. پوئن واژه فرانسوی به معنای «امتیاز» است.

۲. انعام: ۱۴۷.



انکار تو پافشاری کردند، گفتند: تو دروغ می‌گویی، تو پیغمبر نیستی، تو از طرف خدا نیامدی و تکذیب کردند، «فَقُلْ» به تکذیب‌کنندگان جواب بده، پروردگار شما مهربانی‌اش فراگیر است، شما هم اگر دلتان می‌خواهد زیر چتر رحمتش قرار بگیرید، می‌توانید، آن دیگر بستگی به میل شماست، خیلی آیه عجیبی است، می‌گوید: آمدند و دارند در سرت می‌زنند و می‌گویند دروغ می‌گویی و پیغمبر نیستی، اما تو برنگرد و چیزی به آنها نگو، بهشان نگوئی: که بدبخت‌های شرف‌ندار، من پیغمبر هستم، معجزه هم دارم، این را نگو، «فَقُلْ رَبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ» بگو: پروردگارتان، نگوئی: پروردگار من، بگو پروردگارتان چون با اینکه دارند اشتباه می‌کنند اما اینها بندگان من هستند. آیه بعدی، انفال سی و هشت است، لا اله الا الله قلب آدم می‌خواهد بایستد، نفس گیر است این آیات، «قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ»^۱ به تمام کافران دنیا بگو: اگر پرونده کفرتان را ببندید و دیگر در مسیر کفر حرکت نکنید، هر آنچه در ایام کفرتان انجام دادید آدم کشتید، زنا کردید، عرق خوردید، همه بخشیده می‌شود. پنجاه سال کافر بوده‌است، نماز و روزه‌شان چه می‌شود؟ به پیغمبر ﷺ می‌گوید: گذشته گذشته‌است، از آنها یک رکعت نماز و یک روز روزه نخواه، بگذار بیایند آستی کنند و برایشان آسان باشد. «يَا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسِيرَ وَ يَعْفُو عَنِ الْكَثِيرِ»^۲، ای خدایی که کم ما را قبول می‌کنی، و «يَعْفُو عَنِ الْكَثِيرِ»، و گناه زیاد ما را گذشت می‌کنی، حبيب من تعداد کمی مانند سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، مالک اشتر و اویس قرن ﷺ هستند، همه که مانند اینها نمی‌شوند، «وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخِرَ سَيِّئًا عَسَىٰ اَللّٰهُ اَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ اِنَّ اَللّٰهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»^۳، حبيب من! اینها عموم مردم‌اند که به گناهشان اعتراف دارند، تکبری ندارند، امشب آمدند می‌گویند ما بد هستیم، ما زشت عمل کردیم، ما کارهایمان درست نبوده‌است، «خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا» نماز داشتند،

۱. انفال: ۳۸.

۲. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۱۳۲.

۳. توبه: ۱۰۲.

روزه داشتند، حج داشتند، کار خیر داشتند، اما گناه هم داشتند، خوبیها را با بدیها قاطی کردند، امیدوار باشند که من قبولشان می‌کنم. در دعای ابوحمزه می‌گوید، اگر بنایت این باشد که فقط خوبیها را قبول کنی، ما بدها کجا باید برویم؟ تو خدایی نیستی که در خریدت بگویی فقط گلچین مسائل را و اعمال را می‌خرم، تو طبق این آیه، درهم هم می‌خری، ما خوبی‌هایمان با بدی‌هایمان قاطی است. سوره حجر آیه چهل و نه، نه به عباد، بلکه به تمام بندگانه در شرق و غرب، در روزگاران و در قرن‌ها خبر بده، از خود من بهشان خبر بده که «بُنِيَ عِبَادِي أُنِّي أَنَا الْعَفْوُ الرَّحِيمُ»^۱، من هم بسیار آمرزنده هستم و هم بسیار مهربان هستم. کسانی که از برادران و خواهران ولو یک موی سفید به سر و صورتشان زده این روایت را دقت بکنید. امام صادق علیه السلام می‌فرماید پدرم امام باقر علیه السلام نقل کرد، امام باقر علیه السلام به من گفت، از پدرم زین العابدین علیه السلام شنیدم، زین العابدین علیه السلام فرمود، من از پدرم ابی عبدالله الحسین علیه السلام شنیدم، امام حسین علیه السلام فرمود، پدرم امیر المومنین علیه السلام گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم، پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: که خدا فرموده «إِنِّي لَأَسْتَحْيِي مِنْ عَبْدِي وَ أُمَّتِي يَشِيانِ فِي الْإِسْلَامِ ثُمَّ أُعَذِّبُهُمَا»^۲، من از کسی که دارد از جوانی رد می‌شود و به پیری می‌رسد، چه بنده مرد و چه بنده زن، مسلمان هم بوده‌است، دیگر دارد به مرز پیری می‌رسد، حیا دارم که عذابش کنم. پس ما خیالمان راحت باشد، از مردن نترسیم، از قبر نترسیم، از قیامتمان نترسیم، نه نترسید، طرفمان خوب طرفی است. پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: زمانی که پروردگار ابلیس را بیرون کرد به او گفت: «اخرج فانك رجيم» برگشت گفت: «وَ عِزَّتِكَ وَ جَلَالِكَ وَ عَظَمَتِكَ لَا أَفَارِقُ ابْنَ آدَمَ حَتَّى تُفَارِقَ زَوْجَهُ جَسَدَهُ فَقَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي وَ عَظَمَتِي لَا أَحْجُبُ التَّوْبَةَ عَنْ عَبْدِي حَتَّى يُغْرَغَرَ بِهَا»^۳، من از این انسان‌هایی که خلق می‌کنی تا جان از بدنشان دربیاید جدا نمی‌شوم، دائم گولشان می‌زنم، وسوسه‌شان می‌کنم،

۱. حجر: ۴۹.

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۶ ص ۷.

۳. بحار الأنوار، ج ۶ ص ۱۶.



«فقال الله سبحانه» پروردگار فرمود «و عزتی و جلالی و عظمتی» به عزتم قسم، به جلالم قسم، به عظمتم قسم من هم «عن عبدی حتی یغرغر بها» تا جان به گلویش برسد در توبه را به رویش نمی‌بندم، برو هر غلطی می‌خواهی بکن.

روضه: درد دل حضرت زینب رضی الله عنها خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله

اگر بعد از این همه گناه در توبه را بسته بود، امشب اینجا چه کار داشتید آمدید؟ اگر در بسته بود، چرا گریه دارید می‌کنید؟ اگر در بسته بود چرا اینقدر از گناهانمان ناراحت هستیم و دلشوره داریم؟. بیایید بیداری امشب، کار امشب و توبه امشب را به ابی عبدالله رضی الله عنه گره بزنیم. شب جمعه است، کنار بدن قطعه قطعه نشسته بود، گلوی بریده روی دامنش است «وَ كَانَتْ زَيْنَبُ تَقُولُ وَ اَ مُحَمَّدَاةُ صَلَّى عَلَیْكَ مَلِیْكَ السَّمَاءِ هَذَا حُسَيْنٌ مُرْمَلٌ بِالدَّمَاءِ صَرِیْعٌ بِكَرْبَلَاءَ مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ مَحْزُوزُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَ الرَّدَا بِأَبِي مَنْ مُعْسَكِرُهُ نَهْبًا بِأَبِي مَنْ فَسْطَاطُهُ مُقَطَّعٌ بِالْعَرَا بِأَبِي مَنْ لَا هُوَ غَائِبٌ فَيُرْجَى وَ لَا مَرِیضٌ فَيَدَاوَى أَنَا الْفِدَاءُ لِلْمَهْمُومِ»^۱، وامحمدا، یا رسول الله، سر که ندارد ولی از گلو تا پا، پشت و رو همه بدن آغشته به خون است، یعنی همه جایش را زدند، «مرمل بدماء»، ما هفت عضو داریم، دو گوش، دو چشم، زبان پنج، دست شش، پا هفت، یا رسول الله! بیا نگاهش کن، «مقطع الاعضا»، همه این اعضا را قطع کردند، یا رسول الله! شما مردم، شما خانمها، به بچه‌هایتان، به دختر بچه‌هایتان چقدر علاقه دارید، چقدر وابسته هستید، تا بچه‌تان صدایش درمی‌آید می‌گویید: برایت بمیرم، چه شده است؟، یا رسول الله، همه زنها و دخترها را اسیر کردند، دستهایشان را بستند، دارند اینها را می‌کشند یا رسول الله، وامحمدا، «هذا حسین بالعرا»، یک پیراهن کهنه هم نگذاشتند برایش بماند، دارد به این زخم‌ها باد گرم می‌وزد، اینها فریاد زینب رضی الله عنها است، وای دلم، وای دلم، حسین جان، پیغمبر صلی الله علیه و آله امروز از دنیا رفت،

۱. مناقب آل ابی طالب رضی الله عنهم (لابن شهر آشوب)، ج ۴، ص ۱۱۳.

قلب هدایت شده

وامحمدا، «ذریک مقتله» تمام مردها و نوه‌هایت را سر بردند، یا رسول الله، چطوری بگویم؟ می‌خواهید نگوییم، خودم دارم می‌میرم، «هذا حسین مجزوز الراس من القفا»، نیامدند از زیر گلو سرش را ببرند بلکه آمدند از پشت سر سرش را جدا کردند، یا رسول الله، «مسلوب العمامة و الرداء» هر چه تنش بوده بردند، «بابی من لا هو غائب فیرتجی»، حسین من پدر و مادرم فدایت شوند، علی علیه السلام و زهرا علیها السلام قربانت بروند، تو غایبی هستی که دیگر امید برگشتنت را ندارم، من در این صحرا چکار کنم؟، «و لا مریض فیداوی» دوا ندارم تا زخم هایت را دوا بگذارم، چه کار بکنم؟ فقط می‌نشینم می‌گویم پدرم و مادرم فدایت که با لب تشنه تو را کشتند، پدر و مادرم فدایت، بلند شو خیمه‌هایمان را آتش زدند، بچه‌ها و زن‌ها در بیابان پراکنده شدند، حسین من بلند شو، گوشواره‌ها را کشیدند، حسین من.



جلسہ ہفتم

بہترین یار، ویژگی های مؤمنین

بدترین زخم شیطان این است که در قیامت هیچ چیز را گردن نمی‌گیرد

مسائل قلب چه مسائل مثبت و چه منفی به خود انسان وابسته است، یا ما قلب را به سوی سلامت می‌کشانیم، البته با مایه‌هایی که خداوند و نبوت و امامت در اختیار ما گذاشتند، یا برعکس، با تسلیم شدن به خواسته‌های نامشروع که در درون خودمان خودش را نشان می‌دهد یا با دعوت شیاطین بیرونی شکل می‌گیرد - می‌دانیم بدترین شیطان بیرونی رفیق بد است - قلب را به سوی فساد می‌بریم. قرآن در سوره مبارکه فرقان از این رفیق بد و معاشر بد تعبیر به شیطان کرده است، کلمه شیطان اصل لغتش سه حرفی است، «شطن» یعنی منبع زیان و ضرر، یعنی یک موجودی که هیچ سودی برای شما ندارد، هیچ منفعتی ندارد، کارش ضربه زدن است، ضرر زدن است، زخم می‌زند و بدترین زخمش این است که در قیامت هیچ چیز را گردن نمی‌گیرد، یعنی در صحرای محشر به تمام مریدانش می‌گوید: به من چه ﴿وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي﴾، شیطان می‌گوید: اصلاً زورم به شما نمی‌رسد که شما را به گناه بکشانم، راست هم می‌گوید، همچنین سلطه‌ای بر بندگان را خدا به او نداده است، می‌گوید: من فقط شما را به انواع گناهان دعوت کردم و شما هم جواب دادید، همین! من هیچ باری را از شما به دوش نمی‌گیرم و در این صحرا نه شما می‌توانید من را از عذاب نجات بدهید و نه من می‌توانم شما را نجات بدهم، هر دو ظالم هستیم و امروز هم ظالم هیچ یاور و کمکی ندارد ﴿وَمَا



لِظَالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ^۱! در قیامت آدم چقدر عصبانی می‌شود که دشمنش هیچ گناهی را به گردن نگیرد و بگوید: به من چه! و خدا هم «به من چه» او را قبول کند، چون دارد می‌گوید من اصلاً قدرت سلب اختیار شما را نداشتم که شما را بالاجبار وارد گناه کنم، دعوت کردم و با اختیار خودتان قبول کردید، و با اختیار خودتان گناه کردید، به من چه!

مومنین در قیامت بر خلاف دیگران، ضامن و یاور دارند

اما آن طرف انبیاء علیهم‌السلام و اولیا الهی نمی‌گویند: «به من چه!» که شما متدین شدید، به ما چه که شما آدم خوبی شدید، خودتان می‌دانید و خدا، این را نمی‌گویند، خداوند متعال به تمام انبیاء علیهم‌السلام و ائمه علیهم‌السلام و اولیا و قرآن و عالمان ربانی واجد شرایط اجازه شفاعت می‌دهد، می‌گوید: اینها تربیت شده‌های شما هستند، اینها به حرف شما گوش دادند، آنها را تنها نگذارید و هر جا می‌روید آنها را با خودتان ببرید، اما شیطان افراد را تنها می‌گذارد و می‌گوید: «به من چه!» و بعد هم می‌گوید: «وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ» یک نفر نیست به شما کمک بدهد، یعنی خود من هم که شما را دعوت به گناه کردم قدرت کمک کردن به شما را ندارم. ولی شما مردم مومن در قیامت، هم یاری مثل خدا دارید، هم یاری مثل پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دارید، هم یارانی مثل ائمه علیهم‌السلام دارید، هم یارانی مثل عالمان ربانی دارید که آنها نمی‌توانند بی‌تفاوت نسبت به شما باشند، همینجوری که در دنیا دلسوز بودند آنجا هم دلسوزند، همان دل را دارند و دلشان که قیامت عوض نمی‌شود.

صلاح و فساد قلب به دست خود ما است

صلاح و فساد قلب به دست ماست که ما چه خوراکی به آن بدهیم، یک وقت ما می‌آییم حقایق الهیه را، حقایق ملکوتیه را، اخلاق حسنه را و واقعیات قرآن را در کام دل و در دهان دل می‌ریزیم، در این صورت قلب به شکل همان حقایق بار می‌آید، برایش قیافه



درست می‌شود و شکل می‌گیرد. یک وقت هم مایه‌های نجس آن طرفی‌ها را در حلقش می‌ریزیم، در این صورت شکل و صورت همانها را می‌گیرد. در بیش از ده شب قبل شنیدید امیر المومنین علیه السلام می‌فرماید اینها «فَالصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ وَ الْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانَ»^۱ قیافه قیافه آدمیزاد است و قلب قلب حیوان است، دل دل آدمی نیست، از بس که مواد نجس به کام این دل ریختند، قیافه اصلی خلقتش را عوض کردند و به شکل حیوان شده‌است.

چند ویژگی قلب مومنان

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾^۲ این آیه شریفه یک نشانه بسیار مهمی برای قلب بیان می‌کند و سه چهار مورد ویژگی صاحبان آن قلب را بیان می‌کند، خیلی آیه باحالی است، «انما» یعنی فقط، غیر از این نیست، «ذکر» در لغت عرب به معنی سخن گفتن و حرف زدن هم هست، یک معنی دیگرش هم به معنی یاد است، مثلا می‌گوییم: یاد پدرم افتادم، یاد همکلاسی قدیمم افتادم؛ اما اینجا در آیه شریفه به نظر می‌رسد به معنای سخن باشد، چون با «وجلّت» بیشتر جور در می‌آید. مومنان، مرد و زن فرقی نمی‌کند، این آیه کلی است یعنی هم شامل مردها و هم شامل خانم‌ها است.

ویژگی‌های خانم‌های مومن و باکرامت

درخانم‌ها هم از زمان آدم علیه السلام تا الان، خانم کارکرده زیاد است، در جنس زن انسان‌های والا و باکرامت زیاد است، کم نیستند؛ و وجودشان برای دیگر خانم‌ها حجت است، حسود نیستند، بخیل نیستند، متکبر نیستند، اعلی حضرت شوهرشان نیستند، ظالم نیستند، اخلاق حسنه دارند، اخلاق کریمانه دارند؛ با شوهر، با بچه‌ها، با داماد، با عروس فقط اهل وصلند

۱. نهج البلاغه (للصبحی صالح)، ص ۱۱۹.

۲. انفال: ۲.

نه اهل قطع، آدم‌های بردباری هستند، آدم‌های سنگین و باوقاری هستند، برخلاف بعضی از دخترها و زنها که چلف هستند، به صورت افراطی غرب زده هستند، پوک و پوچند، اعلی حضرت شوهرشان هستند، بی‌دین‌کننده خانواده هستند، بی‌دین‌کننده داماد و عروس هستند، آدم‌های پوک و شیطانی هستند. خانم‌های با کرامت برخلاف زلیخا هستند چراکه شوهر زلیخا به یوسف در دربار مصر گفت: ﴿يُوسُفُ أَعْرَضَ عَن هَذَا﴾^۱، از این زن چشم‌پوش، این زن خوبی نیست، مقصر است، نفهم است، «اعرض ان هذا»، حالا که معلوم شده است که او مقصر است درگیر نشو. من یادم است از نه سالگی به مدت چهارده پانزده سال مادر و پدرم در یک خانه‌ای زندگی می‌کردند که آن زمان منطقه برق نداشت، مادرم با این چراغ‌های قدیمی خواندن قرآنش هر شب ترک نمی‌شد، شبهای جمعه هم چند تا سوره را حتما باید می‌خواند، ما که بچه بودیم و هر شب از نیمه شب تا نماز صبح از صدای گریه و ناله و انابه و فریاد او در پیشگاه خدا تقریباً ده بار از خواب بیدار می‌شدیم، شاید ده بار بیدار می‌شدم. با اینکه سنش هم از هفتاد گذشته بود گاهی دست من را می‌گرفت و روضه می‌برد، خیلی با محبت به من می‌گفت: مادر بلند شو برویم، روضه در مسجدی ته کوچه بود، یک خانم هفتاد و دو سه ساله، خیلی هم روگرفته بود، تا می‌دید یک مرد از ته کوچه از روبرو دارد می‌آید، مردها هم قیافه‌هایشان را من یادم است که هشتاد سال یا نود سال داشتند، آنجا سن‌ها خیلی بالا بود، آن وقت من نمی‌فهمیدم دارد چه کار می‌کند، رویش را به دیوار می‌کرد و اینقدر می‌ایستاد تا آن مرد بیاید و رد شود و بعد حرکت می‌کرد، خب اینها مومنان پیشگاه حق هستند، مرد و زن در این زمینه‌ها فرقی نمی‌کنند، چقدر من خاطره‌های آن روز برایم شیرین است و در مقابل اوضاع امروز برایم بسیار تلخ است. چه کسانی را من در دوره عمرم دیده بودم، البته سن من در حدی نبود که از نفس و حال آنها بهره ببرم اما آنها را دیده بودم، حالا می‌فهمم که آنها مرد و زنشان از مصادیق این نوع آیات قرآن کریم بودند. یک شب بیت رهبری خدمت آقا عرض کردم،



اتفاقاً تلویزیون آن قطعه را هم پخش کرد، گفتم پدر من یک عمه داشت به توان شش از اولیاء خدا بود، به توان شش و هفت، که قبرش هم با ما خیلی فاصله دارد حدود شصت فرسخ دور از تهران است، من گاهی اوقات سر قبرش می‌روم، چون می‌دانم از قبور اینها می‌شود بهره‌های معنوی گرفت، اواخر عمرش شاید ده سال مانده بود به پایان عمرش بر اثر سن بالا کور شد، آن وقت هم در آن منطقه دکتر نبود که تشخیص بدهد چه نوع بیماری دارد، مثلاً آب مروارید است یا آب سیاه است تا آنرا درمان کنند، خلاصه به کل کور شد، دو سه سالی بود من او را ندیده بودم، نرسیده بودم که بروم و او را ببینم، خداوند محبتی کرد و رفتم، در همان منطقه‌ای که شصت فرسخ از تهران دور بود سه تا اتاق گلی بود و طاقش هم چوبی بود، پله می‌خورد و بالا می‌رفت، زیر هر سه تا اتاق طولیله بود و شوهرش کشاورز بود، از پله‌ها بالا رفتم و وارد اتاق که شدم، هنوز شروع به صحبت نکرده بودم که من را شناخت، خیلی محبت کرد و نشستم، چون می‌دانستم خیلی با قرآن کریم انس دارد، به ایشان گفتم: عمه جان، الان که چند سال است چشم نداری، با قرآن چی کار می‌کنی؟ گفت: عمه جان اولین روزی که من کامل کور شدم و دیگر هیچی را نمی‌دیدم به پروردگار عالم گفتم من چشم نمی‌خواهم، چون من واگذار به خودت هستم تا حالا خواستی من ببینم و الان هم نخواستی که من ببینم، لذا من چون و چرایی با تو ندارم، اما به پروردگار گفتم: من را از دیدن قرآن محروم نکن، اذان مغرب و عشا را که می‌گویند، نمازم را می‌خوانم، قرآن را - از این قرآن‌ها قدیمی‌ها بود - می‌آورم و باز می‌کنم، از چشمم رو به آیات قرآن یک نور می‌درخشد و آیات را می‌بینم و می‌خوانم، وقتی قرآن را می‌بندم این نور را هم می‌رود و دیگر جایی را نمی‌بینم. آنجور خانم‌ها هم بودند. ای کاش می‌شد وضع اینها را آدم می‌رفت و در پارکها، در خیابانها، در قطارها، در دانشگاه‌ها، در هواپیماها برای این زنان بی‌حجاب، برای این جلف‌ها، برای این پوک‌ها، برای این غریزه‌ها تعریف می‌کرد که آنها هم زن بودند شما هم زن هستید، اقلاً یک فکری به حال خودتان بکنید. شما با این وضعتان کاملاً روبروی خدا و انبیاء علیهم‌السلام و ائمه علیهم‌السلام ایستادید و عمداً در حال جنگ هستید.

مومنان با یاد خدا قلبشان تکان می خورد و ایمانشان زیاد می شود

«انما المومنون» بندگان مومن من «اذا ذکر الله»، هر وقت سخن خدا به میان بیاید، یک کسی دارد از خدا حرف می زند، یک کسی دارد درباره خدا شعر حکیمانه می خواند، یکی دارد اوصاف خدا را بیان می کند «وجلت قلوبهم» با شنیدن آن مطالب قلبشان تکان می خورد، به هراس می افتد، دغدغه پیدا می کنند، حالشان دگرگون می شود، مثلاً با خود می گویند که ما بالاخره در این شصت هفتاد سال، آیا خوب تا کردیم؟ خوب عمل کردیم؟ آیا مورد رضایت او بودیم؟ این گذشته عمر ما درست بوده است؟ آینده مان چه می خواهد بشود؟ «وَ اِذَا تَلَّيْت عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ زَادْتَهُمْ اِيْمَانًا» وقتی آیات خدا برایشان خوانده می شود، اینقدر روحیه قبول و پذیرش دارند که به آن ایمانی که دارند اضافه می شود «وَ عَلَي رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» فقط به او تکیه دارند و می گویند همه کلیدها دست توست، من برای چه رنج بکشم، برای چی خوابم نبرد، برای چی اضطراب داشته باشم. خدایا تو به وقتش با عذرخواهی قلبی که به زندگی ام زدم باز می کنی. برای چه بترسیم؟ «وَ عَلَي رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ». «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»^۱. اینها از نماز جدا نیستند، هر چه را از مال، آبرو و علم به آنها دادم حالا چه کم یا چه زیاد باشد، آن را انفاق می کنند، «اُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ»^۲ اینها با این اوصاف مومن واقعی هستند، در پیش پروردگارشان مقاماتی دارند، مغفرت و آمرزش و رزق کریم دارند و قیامت هم پاداش بالارزشی دارند.

با بودن خدا مشکلات و مصیبت ها حل می شود

قلب را به ما داده است و ما را به راه سلامتش هدایت کرده است، مایه های پاکی برای تغذیه قلب مثل قرآن و فرهنگ اهل بیت علیهم السلام در اختیار ما گذاشته است، چرا با او نباشیم؟ چرا به او

۱. انفال: ۳.

۲. انفال: ۴.



تکیه نکنیم؟ اصلا چرا با بودن او دغدغه فکری و قلبی و روحی داشته باشیم؟ گاهی می‌آیند پیشم می‌گویند: زنم، دخترم یا فلانی از بستگانم افسردگی گرفته‌است، می‌گویم: ببین خود گرفته‌است، با بودن خدا که آدم افسردگی نمی‌گیرد، گاهی می‌آیند می‌گویند: کار ما چند وقت است که درست نشده‌است، می‌گویم: خدا خودش حوصله‌اش بی‌نهایت است بنابراین هر وقت وقتش باشد کارت را درست می‌کند؛ یکی می‌آید می‌گوید: درآمد کم شده‌است، می‌گویم: آن روز را نگاه کن که دریاوار درآمدت را زیاد کرده بود این را چرا نگاه می‌کنی؟ بلد باش با خدا زندگی کنی. کنار دریا. پلنگ به کسی که تنها بود حمله کرد و آن بنده خدا نتوانست دربرود و درگیر شد، پلنگ هم با آن دندان‌های قوی از زانو پایش را قطع کرد و او هم روی زمین افتاده بود، با پارچه پیراهنش یا هر چه که بود زخم را بسته بود، درد هم داشت، از او خون هم می‌رفت، یکی آمد رد شد، گفت: آقا حالت چطور است؟ گفت: الحمدلله که خیلی خوب است، الحمدلله که به مصیبتی گرفتارم نه به معصیتی، این را خدا شفا می‌دهد اما اگر با خدا درگیر بودم و اهل معصیت بودم، می‌خواستم چی کار بکنم؟ خوش هستم، حالا یک پا به ما داده بود مدتش را تا اینجا گذاشته بود و اکنون پا را گرفت، یک فردی، با یک پایی عصر تاسوعا کربلا آمد، امام علیه السلام او را در بغل گرفت، گفت: چرا آمدی؟ چگونه جاده‌های پر از مامور را رد کردی؟ گفت: روزها لابه‌لای تپه‌ها و چاله‌ها پنهان می‌شدم و شبها با یک پا می‌آمدم، چون شنیده بودم شما به کربلا آمدید، آمدم تا به شما برسیم، یک پایم بیست سال پیش در جنگ صفین کنار پدرت بهشت رفت و یک بدن مانده بود که گفتم بیایم این را هم کنار تو بفرستم، چقدر کنار خدا آرام بودند!

جلسه بیست و یکم

خداشناسی، خداخواهی،

هدایت قلب

دنیا ظرفیت ثواب و عتاب کامل اعمال را ندارد

کلام به اینجا رسید که اگر انسان خداوند مهربان را بخواهد، این خواستن حقایق آثار بسیار مثبتی دارد؛ این خواستن در مورد بسیاری از حقایق در قرآن آمده است و آثارش در قلب، در عمل و در اخلاق معلوم می‌شود. ولی نباید توقع داشت که نتیجه کامل این آثار را ما در دنیا ببینیم. دنیا در تعبیر روایات حقیر است، ظرفیتش کم است، کوچک است، جا ندارد که آثار نهایی ایمان و اخلاق و عمل، که رضوان الهی و بهشت پروردگار است در اینجا تجلی کند. پروردگار در مورد شکل مادی بهشت در سوره آل عمران می‌فرماید: ﴿عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ

الْأَرْضُ﴾، پهنای بهشت پهنای آسمان و زمین است، آسمان یعنی آنچه که به طور نسبی بالای سر ماست، منظومه‌ها، کهکشان‌ها، صحابی‌ها که محدوده آسمان تا الان روشن نشده است، من در مجلات علمی دیدم در مورد آخرین تحقیقات روی مجموعه‌های باقی‌مانده از گذشتگان نوشته‌اند: صاحبان این مجموعه‌ها که مجموعه‌شان هم به اندازه ماست، یعنی بدن طبیعی داشتند، پانزده میلیون سال پیش مردند، البته قبل از آنها هم انسان‌هایی بودند تا به آدم اولیه برسد. از آن زمان برای کشف اسرار خلقت خیلی زحمت کشیدند، ولی حدود عالم بالا را به دست نیاوردند، همین چهار پنج شب پیش بود من مسائل علمی را دنبال می‌کردم، غیر از اینکه روی سایت‌ها آمده بود در اخبار علمی هم اعلام شد

۱. آل عمران: ۱۳۳.



که تلسکوپ‌های بسیار قوی یک کهکشان را کشف کردند که فاصله‌اش با کره زمین خیلی زیاد است، نوشته بودند از کره زمین اگر کسی ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر به طرف این کهکشان سفر کند، پنج میلیارد سال دیگر به اول آن کهکشان می‌رسد. قرآن می‌گوید پهنای بهشت پهنای کل آسمان‌ها و زمین است، معلوم نیست چند میلیارد سال با ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر از سر بهشت تا ته بهشت طول راه است. با وجود اینکه شما عزیزان، زحمتی کشیدید، یا از طریق مطالعه یا درس ایمان کسب کردید، اخلاق کسب کردید و تا حالا عمل صالح انجام دادید؛ اگر شما توقع کنید و خدا بخواهد مزدتان را همین‌جا بدهد، مزد بهشت شما در این دنیا گنجایش ندارد، این‌جا کوچک و حقیر و خراب‌شدنی و از دست رفتنی است، پس ما باید جاده را طی بکنیم تا به مقصد اصلی برسیم.

مزد با ارزش‌تر از بهشت

هیچ وقت نباید توقع کنیم تا مزد ما را همین‌جا بدهد، او نمی‌دهد، ما زمان و مکان بهشت را هم نمی‌توانیم تعیین کنیم و مثلاً بگوییم این‌جا آن را به ما بده، تازه مزد پروردگار تنها بهشت که نیست، یک مزد دیگری هم هست که در سوره توبه می‌فرماید: ﴿وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾^۱، آن رضوانی که از سوی خدا به شما داده می‌شود بزرگتر از بهشت است. ما فعلاً باید سلوک کنیم، توقع پاداش هم نباید داشته باشیم. پاداشی هم که به ما وعده دادند در آن وعده الی الابد تخلفی نخواهد شد.

کفایت شناخت غیر تفصیلی در خدا خواهی

اگر حقیقتی را بخواهیم، خود حقیقت بعد از خواستن من جذب من می‌شود، تو بخواه آن خودش پیش تو می‌آید. خودش فرمود: «وَمَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا»^۲، یک

۱. توبه: ۷۲.

۲. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۵، ص ۲۹۸.



و جب تو بیا یک زراع من می آیم؛ یک قدم تو بیا، ده قدم من می آیم. نسبت به انواع حقایق کلمه «شاء» در قرآن زیاد است، ﴿إِنَّ هُوَ الْأَذْكُرُ لِلْعَالَمِينَ لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾^۱ قرآن سخن پاکی برای جهانیان است، برای کسی که این سخن پاک را بخواند، زیرا به وسیله این سخن پاک همه چیزش مستقیم بار می آید، اقتصادش، عبادتش، معاشرتش، ازدواجش، زن و بچه داری اش اگر بخواند سامان می یابد. او به همه ما هم توان خواستن داده است، راه خواستش هم این است که در حد لازم نه به تفصیل خدا را بشناسند، همین که برایم معلوم شود خالق من است، آفریننده من است، رزاق من است، رحیم نسبت به من است، کارگردان هستی است، عادل است، عالم است، شنوای دعاست، حیات و مرگ من دست اوست، کافی است. و هیچ کدام از این موارد را برای کسی دیگر قائل نشوم. توحید هم باید این گونه باشد که همه کاره اوست و بقیه عالم هم هیچ کاره هستند، و خودش فرموده است: اگر امید به هیچ کاره ها ببندی امیدت را قیچی می کنم، صد درصد امید داری که فلان کس برایت کاری بکند من هم صد درصد او را متوقف می کنم که برایت کاری نکند. من باید به دوا بگویم در بدنت اثر کند، اگر خواهی به دوا امید ببندی به دوا می گویم؛ در بدن برو اما هیچ کاری نکن، این که مریض قویترین آمپول را می زند و قوی ترین شربت و دارو را می خورد و می گوید اثری نداشته است، علتش همین است؛ برو دنبال صاحب اثر و به او بگو که اجازه اثر بدهد، وگرنه اگر اجازه ندهد «از قضا سرکنگبین صفرا فزود»، دوا می صفرابر به تو می دهند اما بدتر صفرا را زیاد می کند.

قلب هدایت شده انسان را به همه خوبی ها هدایت می کند

اگر من خود پروردگار عالم که حقیقة الحقایق است را بخوایم، ده نور را وارد قلبم می کند، این ده نور همه حقیقت واحد هستند و فقط در تعریف متعدد شده اند. اولین نور نور هدایت است که در جلسات قبل آن را بیان کردم. نمی دانم نور هدایت یا راهنمایی برایتان امتحان شده است یا نه؟ وقتی قلب را هدایت می کند انسان به همه خوبان و خوبی ها هدایت

۱. تکویر: ۲۸.

می‌شود، و اگر جایی بدی باشد یا بدکار قلب هدایت‌شده انسان را پس می‌زند، ولی وقتی که وجود مقدس او دل را به طرف خوبان هدایت می‌کند، آدم دنبال خوبان راه می‌افتد، به طرف خوبی‌ها آدم راه می‌افتد، در قرآن مجید هم نشان می‌دهد قلب‌های هدایت‌شده سبب این میشوند که انسان کاری را انجام بدهد که گاهی آن کار آثار تاریخی در عالم دارد یا مثلا دنبال یکی برود که دنبال او رفتن سعادت دنیا و آخرت انسان را تامین می‌کند.

تبدیل ترس به آرامش از طریق هدایت قلب

بچه‌ها را در مصر می‌کشتند، خبر مهمی که به فرعون دادند یک نفر در گروه سبطیان پیدا می‌شود تاج و تخت را به باد می‌دهد، گفت: هر بچه‌ای به دنیا آمد می‌کشیم تا او هم در بین آنها کشته شود و تاج و تخت ما بماند، موسی علیه السلام به دنیا آمد، مادر غرق در ترس و استرس است؛ اگر مامورین بفهمند و گزارش به دنیا آمدنش را بدهند قطعا سرش را می‌برند، اینها هم یک خانواده ضعیف در یک خانه کاه‌گلی هستند، مادر مادر است، مادر کانون محبت و عشق است، متحیر است که چه کارش کنم؟ کجا ببرم؟ به چه کسی بسپارم؟ شخص خدا در این حیرت و سرگردانی قلب مادر را هدایت کرد، در سوره قصص می‌فرماید: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾، من به مادر موسی علیه السلام از طریق قلب گفتیم: بچه‌ات را خودت شیر بده و نگران نباش، اگر می‌ترسی و نگرانی قنداقه‌اش را بردار و ببر و در رود نیل بینداز، از انداختنش در دریا نترغصه هم نخور، او را به خودت برمی‌گردانم، در آینده بچه‌ات را از پیغمبران قرار می‌دهم. پروردگار به این طریق خیال مادر را تا آخر کار از طریق هدایت قلبش راحت کرد. بچه‌ات را در دریا می‌اندازی خفه نمی‌شود، نهنگ نمی‌خورد، ولش کن، بینداز و برو. در ضمن هدایت آرامش هم می‌دهد، چون اگر آرامش ندهد مادر بچه‌اش را نمی‌برد در دریا بیندازد و برگردد، هم هدایت می‌کند و هم آرامش می‌دهد.

قلب هدایت شده جلو مرگ را می گیرد

این داستان را فرزند آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمته الله مرجع بزرگ ستم دیده در زمان رضاخان نقل کردند. ایشان مرد بزرگی بودند. می گفت: یکی از علمای بزرگ نجف قدیم‌ها که درها کُلونی بود، چوبی بود و اسم قفلش کُلون بود و یک کلید بزرگ هم داشت که آن کُلون را بتواند دندان دندانه عقب ببرد تا در باز و بسته شود، با خانواده‌اش هم قرار گذاشته بودند که اگر ایشان خانه بود و دیرتر رفت کلید را زیر چهارچوب در که یک چاله طولانی بود بگذارند، آنها بیایند کلید را از زیر آن الوار درب دریاورند و داخل بروند و برعکس؛ یعنی اگر ایشان بیرون بود و آنها هم منزل را ترک کردند، آنها کلید را زیر آن الوار بگذارند. می فرمود: سی سال کار این خانواده همین بود یا مرد خانه یا زن خانه کلید را می گذاشت، یک شب مرد خانه آمد و زن و بچه نبودند، نشست که کلید را دریاورد، دید دستش جلو نمی رود، از طرفی دست هم صددرصد سالم است، انگار از طریق دل به او می گویند دستت زیر چوب در نَبَر، یعنی چی؟ ما سی سال می آمدیم و راحت در آن چاله دست می کردیم و کلید را درمی آوردیم، کبریت را درآوردیم، یک سر کبریت را گیراندم و آتش گرفتم، در چاله را نگاه کردم، کاری که سی سال نکرده بودم انجام دادم، دیدم یک عقرب سیاه بزرگ روی کلید است، این هدایت قلب است، هدایتی که جلوی مرگ را می گیرد، هدایتی که جلوی معاشرت با دشمن خدا را می گیرد، هدایتی که مادر با خیال راحت بچه اش را در دریا می اندازد و بعد هم به عنوان سومین پیغمبر اولی العزم خدا تحویل می گیرد.

خواستن مادیات به عنوان نعمت الهی، زیر مجموعه خواستن خدا است

اما همه اینها بستگی به این دارد که آدم خدا را بخواهد و چیز دیگر نخواهد، زنش را نخواهد، بچه اش را نخواهد، پولش را نخواهد، مغازه اش را نخواهد، ماشینش را نخواهد؛ پروردگار می گوید: آنها را هم بخواهد چون به عنوان نعمت در اختیارش قرار دادم اما خواستن آنها را زیرمجموعه خواستن من قرار بدهد. یعنی همه جا، من، امر و نهی من،



مقدم بر آنها باشد، و اگر یک وقتی خواسته آنها یا دلربایی پول مخالف خواسته من بود، قبول نکند؛ با زن و بچه‌اش یا دیگران دعوا هم نکند، بلکه خیلی آرام به آنها بگوید که پروردگرم به من اجازه نمی‌دهد تا این خواسته شما را بپذیرم. خیلی آرام، علاوه بر این در سوره بقره می‌گوید: ﴿فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا﴾^۱، اگر خواسته ناروایی داشتند چشم ببوشانید و گذشت کنید، به رویشان هم نیاورید، دعوایشان هم نکنید؛ نهایتاً رفیقم به من می‌گوید اگر خواسته من را عملی نکنی رابطه‌ام را قطع می‌کنم، شما هم به او بگو: هر چی میل خودت است من که جیبی برای تو ندوختم، دلی هم برای تو ندوختم. برای او همان شعر باباطاهر را بخوان، بگو: دعوا ندارم، جنگ ندارم و رنجت هم نمی‌دهم. اما

دلی دارم گرفتار محبت کزو گرم است بازار محبت
لباسی دوختم بر قامت دل ز پود محنت و تار محبت

رفیقی که از بوی شراب و تریاک بدش می‌آید

خیلی از سایت‌ها از کتابهای من و قول من نوشته بودند و برای متن داستان یک تیترو عنوان هم درست کرده بودند که در برخورد اول خواننده خیلی جا می‌خورد، نوشته بودند: "انصاریان و مشروب‌خواری" خب هر کسی اولین بار این عنوان را می‌دید تعجب می‌کرد که چگونه یک روحانی بعد از شصت سال، با این جلسات، با دعای کمیل، ابوحمزه، احیاء، با مشروب خوری جور درمی‌آید؟ اصل داستان از این قرار بود که من در یک شهری که در یک منطقه خوش آب و هوا که کشاورزی خوبی داشت، بهترین هوای صبح ایران را آنجا دارد، و هوای شب تابستانش هم بهاری است، مفصل است اما من خیلی مختصرش را بیان می‌کنم، یک روزی منزل آن آقای که من را منبر دعوت کرده بود نشسته بودم، گفتند: تلفن شما را کار دارد، یک روحانی بود که از ابتدای انقلاب با من ارتباط برقرار کرده بود و اهل مشهد بود، گفت: من شنیدم به فلان شهر آمدی و منبر می‌روی، گفتم: بله، گفت: عیبی ندارد که من دو سه روز پیشت بیایم؟ گفتم: نه، تشریف



بیاورید. آمد و من داشتم شرح صحیفه سجادیه را می‌نوشتم، یکی دو روز که پیش من بود به من گفت: تو من را خسته کردی، گفتم: چی کارت کردم که خسته شدی؟ گفت: برای اینکه از بعد از نماز صبح تا وقت منبر می‌نویسی، آخر ده ساعت، یازده ساعت خیلی زیاد است، من هم که خودم اهل نوشتن نیستم، چقدر بغل دست تو بشینم و بخوانم؟ خسته شدم، من هم قلم را زمین گذاشتم، ساعت پنج بعد از ظهر بود و هشت نماز شب می‌شد، تابستان بود، گفتم: من دیگر نمی‌نویسم، چی کار کنم؟ گفت: بلند شو بیرون برویم و قدم بزنیم، نزدیک خانه یک بلوار زیبایی است، گفتم: تشریف ببریم، در بلوار کسی هم نبود، آن زمان در کشور ترورهای زیادی می‌شد، دوتایی پیاده راه افتادیم، جوانی پشت ماشین فولکس نو نشسته بود، آستین کوتاه بود، موی بلند داشت، صورتش را هم خیلی صاف کرده بود که حتی آثار محاسن هم پیدا نبود، از بس زیبا تیغ زده بود شبیه دختر بیست و دو سه ساله شده بود، با این لباس و پیراهن و قیافه ترمز کرد، گفت: کجا؟ گفتم: هر جا تو دلت بخواهد، پیاده شد و در ماشین را باز کرد و گفت: بفرماید، این دوست ما خیلی وحشت زده شد، که حالا به این سرعت من قبول کردم، نکند که دوتایمان را ببرند و ترور کنند، گفتم: این رفیق من عقب ماشین می‌نشیند و من هم جلو خدمت شما می‌نشینم. در آینه دوستم را نگاهش می‌کردم، می‌دیدم دائم دارد سوره فلق و ناس می‌خواند، واقعا وحشت کرده بود، و در آینه هم به من اشاره می‌کرد کجاداری می‌روی؟ آخه این آدم را که تا حالا ندیدی و او را نمی‌شناسی، گفت: کجا برویم، گفتم: هر جا دلت می‌خواهد، از بلوار بیرون رفت و در یک فرعی پیچید، فرعی را آمد تا در یک کوچه ماشین را خاموش کرد. گفت: اینجا خانه‌ام است، هیچ کس هم در خانه نیست، پدر و مادرم از دنیا رفته‌اند، یک خواهر داشتم که شوهر کرده‌است و این خانه است و من، خانه حیاطداری بود، دو طبقه بود، گفت: برویم یک چایی بخوریم و بعد دوباره بیرون می‌رویم، وقتی در اتاق را باز کرد، تقریبا چهار طرف اتاق عکس نیمه عربان تمام زنان خواننده اروپا، امریکا و ایران، به دیوار چسبیده بود. او رفت که چایی درست کند، این رفیق من که خیلی آخوند مقدسی بود، گفت: اینجا جا بود که ما را آوردی؟ به شوخی گفتم: شیخ، من و تو را که در بهشت راه

نمی‌دهند تا حور العین ببینیم، پس الان ببینیم، الان که خدا فرصت بهت داده‌است استفاده کن، چایی را آورد، اصلا نمی‌دانست من در این شهر برای چه آمدم، نمی‌دانست من تقریباً شب آخر منبرم بود، به شب جمعه خورده بود، اصلا آخوند را هم نمی‌شناخت، چایی را گذاشت شوخی هم نکرد اگر شوخی کرده بود من به شما می‌گفتم، کاملاً جدی گفت: بهترین تریاک سالم را دارم، هیچ تقلبی در آن نیست چون ما نزدیک به افغانستان هستیم، تریاک ناب و هفت هشت ده تا هم مشروب خارجی در یخچال دارم، بروم ذغال را آتش کنم؟ مشروب هم با لیوان بیاورم؟ گفتم: نه، بنشین حالا با هم یک چایی بخوریم، چایی خوردیم و دوباره گفت: تریاک و مشروب حاضر است، گفتم ساعت چند است؟ گفت: حدود هفت و ربع است، گفتم: من یک رفیق دارم، عاشقش هستم و اول اذان با او قرار دارم، من آن رفیقم را می‌شناسم، از تریاک و مشروب خیلی بدش می‌آید، من به خاطر او امروز را نه تریاک می‌کشم، نه مشروب می‌خورم چون اگر بوی تریاک و مشروب به او بخورد، دوستی‌اش را با من قطع می‌کند. گفت: نه من راضی نیستم تا رفیقت از دست برود من شما را پیش رفیقت می‌رسانم، بعد با هم قرار می‌گذاریم و فردا دنبالت می‌آیم، گفتم: خوب است، تریاک و مشروب‌ها را برای ما بگذار باشد، آنها را خرج نکن، با رفقای دیگر نکش و نخور. یک ربع به هشت شد، گفتم: برویم، دم در مسجد جامع شهر رسیدیم، گفتم: من را پیاده کن، گفت: رفیقت آمده‌است؟ گفت: کسی که اینجا نیست، گفتم: رفیقم همیشه می‌آید، گفت کیست؟ می‌شناسمش؟ گفتم: الان اول اذان است من با او قرار ملاقات دارم، اسمش را شنیدی، اسمش خداست و من هم با نماز قرار ملاقات دارم، شب پنجشنبه بود، گفت باشد، من رفتم کی دنبالت بیایم؟ گفتم: ده صبح خوب است؟ گفت: خیلی خوب است، گفت: کجا بیایم؟ گفت: خانه‌تان کجاست؟ گفتم: من خانه ندارم، همینجا جلو مسجد بیا، ده صبح آمد، گفت: کجا ببرمت؟ گفتم: هر جا دلت می‌خواهد ببر، گفت: باغهای خیلی خوبی اینجاست ببرم بگردانمت؟، گفتم: ببر، گفتم: تریاک‌ها و مشروب‌ها را چه کردی؟ گفت: همه مشروب‌ها را که دیشب در چاه من خالی کردم، دیشب تا حالا نخواهیدم، این رفیقی که تو گفتی نگذاشته‌است من بخوابم، تا صبح به او

فکر می‌کردم، که چطور تو با این رفیق جون جونی هستی و من اصلا با او سروکاری ندارم؟ دو سه ساعت مرا گرداند و شب جمعه بود، دیگر شب آخر بود، گفت: کجا دنبالت بیایم؟ گفتم: هشت دم مسجد بیا، اما جلسه جای دیگر بود و او را با خودم بردم، بغل دست خودم نشاندمش، چراغ‌ها را کامل خاموش کردند و آن شب هم من به خاطر این آقا خیلی منقلب بودم، اصلا در کمیل خودم داشتم می‌سوختم، مردم هم خیلی ضجه می‌زدند، من این را نگاهش نمی‌کردم ولی وقتی چراغ‌ها را روشن کردند دیدم دو تا چشمش مثل دو تا کاسه خون است، گفت: عجب رفیقی داری! گفتم: آره. گفت مزه تریاک باطل است، مزه مشروب باطل است من که نمی‌فهمیدم، حالا بعد از این کارهایی که من کردم، رفیقت با من چی کار می‌کند؟ گفتم: رفیقم امشب در این دعا با تو آشتی کرده‌است و با تو کاری نمی‌کند. گفت: کی هستی؟ گفتم: من مثل تو کسی نیستم، گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: من از این شهر می‌روم اما اگر خدا بخواهد دوباره بین من و تو قراری قرار می‌دهد که دوباره همدیگر را ببینیم. دو سه سال نشد که آن شهر بروم، ولی یک سفر که مشهد رفتم آن آخوند که رفیقم بود به من گفت: آن جوان را یک شب در حرم حضرت رضا علیه السلام دیدم، محاسن زیبایی داشت، زیارت عجیب و غریبی می‌کرد، بعد به من گفت: از آن رفیقت خبر نداری؟ گفتم چرا، گفت او کی بود؟ گفتم خودش را که به تو معرفی کرد، گفت: اگر او را دیدی سلام برسان و بگو دوست دارم ببینمت، زندگی‌ام را از شهرم به مشهد آوردم، خدا یک خانمی نصیب من کرده‌است که شبها من را بیدار می‌کند تا نماز شب بخوانم، آن یک طرف و من یک طرف دیگر گریه می‌کنم. وقتی او را بخواهم نور هدایت را در قلب تجلی می‌کند، در نتیجه آدم با چشم دل می‌بیند، زیبای مطلق را می‌بیند و عاشقش می‌شود.

جلسه بیست و دوم

انوار ده‌گانه الهی برای هدایت

قلب مؤمن

خداخواهی بیشترین منافع را برای انسان دارد

خداخواهی بالاترین و بیشترین منافع را برای انسان دارد، اثبات این مسئله نیازی به دلیل ندارد، شما با حوصله و اندکی تامل به آیات مربوط به انبیاء خدا ﷺ دقت کنید، ببینید پروردگار عالم درباره آنها چه فرموده است، این آیات بیش از پانصد آیه است، در سوره نحل درباره حضرت ابراهیم ﷺ می‌خوانیم: ﴿وَأَتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ﴾^۱. ملاحظه می‌کنید کلمه «حسنة» الف و لام ندارد، اگر الف و لام داشت، نشانه یک حسنه معین بود مثلاً بردباری، اما کلمه حسنه بی الف و لام است و نوع حسنه را می‌گوید یعنی هر چی در این دنیا خوبی بوده به او عطا کردم، چرا؟ یقیناً مجانی عطا نکرده‌است، در یک آیه دیگر سوره بقره می‌فرماید آیه برای ابتدای جوانی ابراهیم ﷺ است از او خواستم با همه وجودت خودت را به من واگذار کن، بگذار همه تصمیم‌ها را من برایت بگیرم، همه طرح‌ها را من برایت بریزم، تو خودت در زندگی خودت دخالت نکن، مجری باش، نه دخیل. خودم می‌خواهم، خودم می‌دانم، خودم انجام می‌دهم، اینها مورد رضای من نیست، «خودم» را کنار بگذار. این سایه تاریک سنگین «خودم» را بریز دور، خدا به جای «خودم» بگذار، به جای «خودم می‌خواهم» بگو: آنچه که خدا می‌خواهد، به جای «خودم می‌دانم» بگو: آنچه خدا مصلحت من را می‌داند. معنای تسلیم همین است.

۱. نحل: ۱۲۲.

ما خیلی راحت می‌توانیم بفهمیم در درونمان، در برونمان، در رفتارمان در خانه، بیرون، در کسب‌مان، در اداری بودنمان، در صنعتکاری‌مان، در کشاورزی‌مان مجری هستیم یا طراح، بر مبنای «دلّم می‌خواهد» عمل می‌کنیم یا بر مبنای «هر چه او می‌خواهد؟» من مجازا عنوان «دل» را روی «هوای نفس» گذاشتم. این «خودم می‌خواهد» من را به ضرر می‌کشد، چون وقتی من گرفتار خودم بشوم، میدان برای غرائز بدن، امیال بدن، خواسته‌های بدن و شهوات بدن قشنگ باز می‌شود، آن وقت به قول امیر المومنین علیه السلام در نهج البلاغه یک قاطر چموش زیر پای من قرار می‌گیرد و من سوار این قاطر چموش هستم که خودم خودم را سوار کردم، چگونه؟ همان «خودم می‌خواهم» و «خودم می‌دانم» و «خودم بلد هستم» ها مرا سوار این قاطر چموش کرد. امیر المومنین علیه السلام که عالم به همه حقایق است در ادامه می‌فرماید: این قاطر از چموشی نمی‌افتد تا شما را در جهنم از پشت خودش پایین بیندازد.

رفتار درست در مقابل خواسته غیر الهی دیگران

یک تکیه کلام دوستان نزدیکم از ابتدای طلبگی تا الان که من هم از آنها یاد گرفتم و اگر آنها را ندیده بودم یاد نمی‌گرفتم این بود که اگر در زندگی‌شان از طریق زن و بچه‌شان یا دامادشان یا بستگان‌شان یا بچه‌هایشان، خواسته‌ای غلط پیش می‌آمد می‌گفتند: "خواسته‌ات را قبول نکنم و به آن عمل کنم، خدا را چه کار کنم؟ خیلی هم آدم‌های نرمی بودند من هیچ کدامشان را ندیدم که یک بار صدایشان را بلند کنند، و همین تکیه کلام را با محبت به طرف مقابلشان می‌گفتند، من حالا می‌فهمم که منظور آنها از این تکیه کلام این بود که: ما خودی نداریم، ما خدا داریم، ما خودم نداریم خدا داریم. این چه حالی بود که آنها داشتند؟ همین حال تسلیم، زندگی همه آنها هم خوب بود، خیلی هم زیبا مُردند، در زندگی کم نداشتند، چون بعدا من روایت دیدم که خدا می‌فرماید: هر کسی من را بخواهد به دنیا امر می‌کنم مستخدمش باش، از در و دیوار هم برایشان می‌ریخت، خیلی زندگی راحتی داشتند، این دغدغه‌هایی که امروز مردم دارند، این عصبانیت‌ها، این کم صبری‌ها، این از کوره



در رفتن‌ها، این تلخی‌ها، این مزیقه‌ها، این تنگی‌ها، هیچ کدامش را نداشتند؛ زن و بچه‌هایشان هم پشتوانه‌شان بودند، بعضی از زنانشان از اولیاء خدا بودند من چون با آنها رفت و آمد داشتم، پا به پای شوهر اهل نماز شب، اهل گریه، اهل پاکی، اهل درستی بودند.

معنای تسلیم خدا بودن

﴿إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ﴾^۱ من به ابراهیم گفتم: تسلیم من باش، یعنی خودی نداشته باش، خودت را به من واگذار کن، بگذار من برایت تصمیم بگیرم، من تصمیم می‌گیرم به تو دین ارائه کنم. آدم تسلیم دین را قبول می‌کند، تصمیم می‌گیرم طرح عبادات را برایت بریزم، آدم تسلیم قبول می‌کنم. تصمیم می‌گیرم خیلی از چیزها که واقعا برای دنیا و آخرت انسان ضرر دارد حرام کنم و آدم تسلیم آن را قبول می‌کند. مگر می‌شود آدم در جنب خدا خودی نداشته باشد و زندگی‌اش تلخ باشد. زندگی پر از آزمایش است اما در درون اصلا تلخی ندارد. پر از آزمایش است و نهایت این آزمایش روز عاشوراست، مرد تسلیم‌شده می‌گوید: «رضا بقضائك»، زن تسلیم شده این‌گونه است که وقتی ابن زیاد (لعنة الله عليه) به زینب کبری علیها السلام با لحن مسخره گفت: دنیا را چطور دیدی؟ کس و کارت همه کشته شدند، قطعه قطعه شدند، در جوابش گفت: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا»^۲، من زندگی را زیبا دیدم، ایشان راست گفتند چرا که مقام عصمت داشتند. شهادت تلخ نیست که زیبایی است، قرب است، لقاء است، تمام شدن نقطه فراق است، بنابراین تلخی ندارد.

اما کربلا برای آنها تلخی داشت چون از روز یازدهم به بعد هی ناله می‌زدند و مصداق این آیه بودند: ﴿خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ذَلِكَ هُوَ الْحُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾^۳ اما برای اهل بیت علیهم السلام هیچ تلخی ندارد، برای اهل بیت علیهم السلام آزمایش بود اما برای طرف مقابل جرم غیرقابل بخشش بود،

۱. بقره: ۱۳۱.

۲. مشیر الأحزان، ص ۹۰.

۳. حج: ۱۱.

چون یک سر این زندگی نزد ابی عبدالله علیه السلام رضوان الله بود، یک سر این نخ که در دست بنی امیه بود ﴿حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصَافُونَ فِيهَا فَيْئَسُ الْمُصِيرُ﴾^۱ بود.

فرزند خوب مصداق «حسنة»

کلمه «حسنة» الف و لام ندارد یعنی هر چی خوبی در این دنیا بود، زن خوب، بچه خوب، مال خوب، عبادت خوب، عمر خوب، اخلاق خوب، رفیق خوب؛ همه را به ابراهیم علیه السلام داده بود. اگر روی همین مقدار خوبی‌هایی که به خودمان داده‌است فکر کنیم می‌بینیم که مثلا بچه خوب نماز خوان، درس خوان، با ادب، احترام‌کننده به پدر و مادر به ما داده‌است که هم سر سفره افطار وهم سحر در کنارمان می‌نشیند و روزه می‌گیرد، می‌بینیم که گاهی یواشکی در حالی که فکر می‌کند ما نمی‌فهمیم می‌رود و یک گوشه نماز شب می‌خواند؛ این یک خوبی و حسنه است. خودمان را با آن پدرها مقایسه کنیم که هر ماه چند دفعه باید درمیان هروئینی‌ها و کراکی‌ها بگردند تا ببینند بچه‌شان را پیدا می‌کنند یا جنازه‌اش را یا در زندان دنبال او بگردند.

پروردگار خوبی‌ها را در قیامت به خودمان برمی‌گرداند

خوبی چیست؟ خوبی‌ها آنهایی است که آرامش می‌دهد، آنهایی است که امنیت می‌دهد، آنهایی که نشاط می‌دهد، آنهایی که شادی می‌دهد، اینها خوبی است، مثلا من می‌نشینم و فکر می‌کنم: شصت سال است که پول درآوردم و هر چه مته لای خشخاش می‌گذارم که یک قران حرام در آن پیدا کنم اما پیدا نمی‌کنم، چقدر شاد می‌شوم، می‌بینم یک همسری دارم با عفت، پاکدامن، اهل حجاب، اهل نماز، اهل روزه، زمین رحمش هم اینقدر پاک بوده‌است که اولاد پاک برای من به وجود آورده است، این نشاط و شادی دارد. عین این خوبی‌ها را به صورت کامل پروردگار عالم در قیامت به خودمان برمی‌گرداند، چون



آیات قیامت را که بخوانید یا کلمه معاد است یا کلمه مصیر با صاد است، یا کلمه عاقبت است، و همه این الفاظ به معنای «برگرداندن» هستند، خدا چه چیزی را برمی‌گرداند؟ می‌گوید: خودتان را به خودم برمی‌گردانم، اعمالتان هم به صورت بهشت برمی‌گردانم، کل اعمالتان را به رضایت خودم برمی‌گردانم. ﴿وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ﴾^۱ یعنی روز قیامت وقتی شما مردم دنیا وارد می‌شوید در بین میلیاردها نفر ابراهیم علیه السلام را می‌بینید که چه جایگاهی دارد، چه مقامی دارد، تمام فرشتگان در مقابلش کمر خم کردند، تمام انبیاء علیهم السلام بعد از خودش که ذریه و نسلش بودند در مقابلش دست به سینه هستند پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام در محشر به این پدر افتخار می‌کنند، یعنی می‌گویند مردم محشر این ابراهیم علیه السلام پدر ماست، یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام از اینکه قیامت می‌بینند ابراهیم علیه السلام پدرشان است غرق در لذت هستند. این منافع خداخواهی است. این را هم خدمتتان عرض کنم این مجموعه منافع ذاتی ماندگار پیش غیر خدا پیدا نمی‌شود، بیخودی دنبالش نروید، سراب است، به این منافع نمی‌رسید، به هر چی هم که برسید آنی نیست که می‌خواستید و در نهایت به ضرر رسیدید، به خسارت رسیدید نه به منفعت و نه به سود.

هر کس خدا را بخواهد خداوند ده نور را در قلبش وارد می‌کند

نور هدایت

این نور در جلسات قبل شرح داده شد و حدود هشت آیه در قرآن دارد. سایر نورها را فهرست وار خدمتتان می‌گویم تا کسی خواست آنها را پیگیری کند.

نور محبت و عشق

یکی نور محبت و عشق، این نور می‌دانید با آدم چی کار می‌کند؟ اگر این نور قوی به ما بتابد باور کنید با قدرت آن نور پرده را می‌توانیم کنار بزنیم و با چشم‌مان محبوبانمان را

۱. نحل: ۱۲۲.

ببینیم ولو با آنها حرف نزنیم و یا آنها با ما حرف نزنند، امام صادق علیه السلام می فرماید: حداقل در خواب می بینیم، جلوه می کند، اگر در بیداری به آن قدرت نرسیدم که محبوبم را ببینم، اما می توانم در خواب ببینم.

نور زینت و زیبایی

سومین نور زینت است، این نور نوری است که وقتی وارد قلب می شود قلب را آرایش می کند، یک زیبایی به قلب می دهد که تمام فرشتگان از نگاه به آن قلب حیرت زده بشوند. نور تقوا، نور حیات غیرمادی، نور نور الفت، نور شفاء، نور آرامش

نور ذکر

یک نور که عجیب لذتی دارد نور ذکر است. من چند تا روایت از امام صادق علیه السلام و امام باقر علیه السلام در جلد دوم عربی اصول کافی دیدم. این دو امام یقینی فرمودند و به ما یقین دادند که با این نور، نور ذکر، که هر کسی حالا در رکوع، در سجود، در قنوت، بیرون نماز، در رختخواب، وقت خواب، در بیدار شدن، فرقی نمی کند در روز یا شب، فقط ده بار «یا رب» بگوید، سر دهمی خطاب می رسد: لبیک حاجت را بخواه، آماده هستم برآورده کنم. اما شرائطش را باید رعایت کرد، لقمه حرام در شکم نباشد، در دلم حسد و کبر و حرص و بخل نباشد، ببینید خداخواه، حسود که نمی تواند خداخواه باشد، حسود مخالف خداست، بخیل مخالف خداست. من کشاورز گندم و چغندر و جو را درو می کنم و انگور را می چینم و کشمش می کنم، این همه گوسفند دارم، سالی دو میلیارد درآمد است، تنها کاری که کردم این بوده است که بذر پاشیدم و آب چاه را روشن کردم، حتی خودم یک دانه گندم را که نساختم اما حالا که دو میلیارد پول شده است، می گوید: زکات بده، دلم بخیل است و می گویم نمی دهم، حالا این کشاورز یک میلیون بار هم «یا رب» بگوید پروردگار به او اعتنایی نمی کند. آدم بخیل پول خواه است، آدم حریص پول خواه است. آدم حسود به خدا ایراد دارد، این دیگر خداخواه نیست. شرط تحقق لبیک خداخواهی است. اگر خداخواه ده

بار بگوید، پروردگار می‌گوید: بنده من چه شده‌است؟ بخواه، بهت بدهم. این روایت در اصول کافی آن هم با سلسله سند و مشابه آن دیگر روایاتی نیست که کسی بگوید اینها ساخته شده‌است، اینها به درد چه کسی می‌خورده‌است که بسازند، اگر می‌خواستند بسازند اصلا چیزی از آن عایدشان نمی‌شده‌است. شصت سال پیش در همین محل من بچه بودم، یک صاحبخانه‌ای به مستاجر گفت: زمانت تمام شده‌است، دو ماه هم اجاره ندادی، این دو ماه را راضی هم بودم که بشینی چون آدم متدینی هستی، اما باید از این جا بروی، فردایش بی‌رحمی کرد و کل اثاث‌های این مرد را، با زن و بچه‌اش بیرون ریخت، یکی از دوستان آن مستاجر که بعد از اینکه من طلبه شدم با من هم رفیق شد، گفت: من آمدم رد شوم دیدم اثاث‌ها همه بیرون ریخته شده‌است، این مرد هم خیلی آرام به اثاث‌ها تکیه داده‌است، گفتم: من که پول ندارم تا برایت خانه اجاره کنم، حالا خودت می‌خواهی چه کار کنی؟ گفت: خودم به وعده خدا می‌خواهم تکیه بدهم، فردا شب شب جمعه است، می‌خواهم بروم در یک دعای کمیل و به پروردگار بگویم: زن و بچه در خیابان هستند، اثاث‌ها هم بیرون است، خانه اجاره یا ملکی می‌خواهم. شنبه هم یکی آمد و کلید یک خانه ملکی را به او داد، سندش را هم به نامش کرد. دعای کمیل هم یارب یارب زیاد دارد، «یا رب» که می‌گویی، خداوند می‌گوید: بنده من چه می‌خواهی؟ بخواه، می‌خواهم به تو عنایت کنم. زندگی با این خدا خیلی لذت دارد، اگر همه ما، بازاری، کشاورز، صنعت‌کار، پولدار، کم‌پول، مرد، زن، مجلسی، دولتی، سیاسی، همه و همه خداخواه می‌شدیم، به خودش قسم اگر همین الان کل ما خداخواهان می‌گفتیم: خدایا باران می‌خواهیم، می‌گفت: حاضر است، رودخانه‌هایتان را پر می‌کنم، قنات‌هایتان را هم پر می‌کنم، زمین‌هایی هم دارد ترک می‌خورد می‌نشینند آنها را هم پر می‌کنم. مگر شما شب بیست و یکم یک ناله شدید برای باران نزدیک؟ دو سه تا استان باران آمد، مخصوصا استان‌های جنوب شرقی سه شبانه روز است که دارد باران می‌آید، همه جوی‌ها پر شده‌است، رودخانه‌ها پر شده‌است، کشاورزها دارند دیوانه می‌شوند.

نور تسلیم

آخرین نور که مهم‌ترین نور و بالاترین نور است نور تسلیم است. اگر تسلیم من شوی، یک پارچه خودت را برای خودم برمی‌دارم، برای من می‌شوی. یک داستانی که چند سال است می‌خواهم بگویم اما فرصت آن پیش نیامده‌است، خدا بخواهد خیلی هم داستان مهمی است، فردا شب می‌گویم.

نیایش

برای ما چه فرقی می‌کند که در دنیا باشیم یا در برزخ یا در قیامت، همه جا او هست و ما هم پیشش هستیم، دیگر چه فرقی می‌کند؟ اینجا که با او هستیم خب برزخ هم با او هستیم با مردن عوض که نمی‌شویم، قیامت هم با او هستیم و او هم با ماست. نه از مرگ نه از برزخ و نه از قیامت بترسید. بنده من، من خدا به تو دروغ نمی‌گویم، من دوستت دارم، این راست‌ترین حرف زندگی ماست. خدایا! حالا ما به اندازه انبیاء علیهم‌السلام و ائمه علیهم‌السلام که ظرفیت نداریم اما تو گفته‌ای که ما را می‌خواهی، جالب این است که در قرآن می‌گوید:

﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾^۱ من را می‌خوانید، من هم شما را می‌خواهم، دو طرفه است.

چه خوش بی‌مهربانی هر دو سر بی که یکسر مهربانی در دسر بی
اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت دل لیلی از آن شوریده تر بی



جلسه بیست و سوم

قلب های محبوب

محبوب‌ترین قلب‌ها که ملک خدا هستند چه ویژگی‌هایی دارند؟

پیش از این جلسه درباره نور هدایت از ده نوری که تجلی‌بخش قلب سخن گفتیم و بیان کردیم چراغدان این نور قلب است. بیان بسیار مهمی را درباره قلب از وجود مبارک رسول خدا ﷺ برایتان عرض می‌کنم که در این بیان پیغمبری که آگاه به همه حقایق است، می‌فرماید: قلب می‌تواند یکی از محبوب‌ترین‌ها در پیشگاه خدا باشد، بیان حضرت این است: «إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ أَوَانِي، أَلَا وَهِيَ الْقُلُوبُ، فَأَحَبُّهَا إِلَى اللَّهِ، أَرْقُّهَا وَأَصْفَاهَا وَأَصْلَبُهَا؛ أَرْقُّهَا لِلْإِخْوَانِ، وَأَصْفَاهَا مِنَ الذُّنُوبِ، وَأَصْلَبُهَا فِي ذَاتِ اللَّهِ»، خدا ملک‌هایی را در زمین دارد که این ملک‌ها ظرف‌هایی هستند که ملکیتش ویژه اوست، «الا و هي القلوب»، آن ظرف‌هایی که ملک ویژه خدا در زمین هستند دلها هستند، «فاحبها الى الله»، در میان این میلیاردها دلی که در روی زمین است، و در سینه انسان‌هاست، محبوب‌ترین دلها سخت‌ترین آنها، نرم‌ترین آنها، و صاف‌ترین آنهاست. در همین زمینه‌ای که پیغمبر می‌فرماید قلب سخت هم داریم، نرم هم داریم، صاف هم داریم، اما پیغمبر ﷺ می‌فرماید محبوب‌ترین این قلب‌ها سخت‌ترین آنهاست، نرم‌ترین آنهاست و صاف‌ترین آنهاست.

محکم‌ترین قلب‌ها نسبت به ایمان

«اصلها للايمان»، قلبی که نسبت به ایمان سختی فوق العاده دارد، به عبارت بهتر قلبی است که با ایمان یکی شده‌است، و با هیچ برنامه‌ای، با هیچ هجومی، با هیچ طوفانی، با

۱. کنز العمال: ۱۲۲۵.

هیچ پولی و با هیچ نوع شهوتی ایمان را از آن قلب نمی‌شود گرفت. در جلد پنجم تفسیر فوق العاده مهم «نور الثقلین» که پنج جلد هم بیشتر نیست، این مطلب نقل شده است؛ عثمان به غلامش گفت: ابوذر از نظر اقتصادی به شدت در مضیقه است، با ما هم مخالف است، ما را قبول ندارد، من سه هزار دینار طلا به تو می‌دهم و تو در خانه‌اش بپر، به ابوذر بقبولان، که آزادت می‌کنم، غلام عثمان هم آمد و در زد، در ایامی که رنج ابوذر به خاطر کمبود امور مادی سنگین بود، سه هزار دینار را تعارف کرد، گفت: این پول را از کجا آوردی؟ گفت: حاکم داده است، گفت: حاکم از ملک خودش داده است؟ گفت: نه، ارث بهش رسیده است؟ گفت: نه، پس از کجا داده است؟ گفت: از وزارت دارایی یا همان بیت المال، گفت: برای من فرقی نمی‌کند که این پول برای وزارت دارایی باشد، برای خودش باشد، یا ارثش باشد برو این پول را پس بده و به عثمان بگو، چیزی را که از من می‌خواهی بخری، من ارزان نمی‌فروشم، حتی اگر کل دنیا را در خانه من می‌فرستادی باز هم به تو می‌گفتم: برو گمشو. من که به نظر تو تهیدست هستم، تهیدستی‌ام به نظرت دروغ آمده است، من سرمایه‌ای را در دلم چون ولایت امیر المومنین علیه السلام دارم و این هم قابل فروش با هیچ قیمتی نیست، برو گمشو، این را «اصلها للایمان» می‌گویند. اینها هم عجیب ارزیاب بودند، اینها ارزیابی‌شان این بود که عمرم محدود است، عمر دنیایم محدود است، من محدود در این دنیای محدود زودتر از خود دنیا مردنی هستم، بعد از مردنم باید وارد عالم بعد بشوم، توان شنیدن عتاب و سرزنش و چون و چرای خدا را ندارم، این چند روز محدود را می‌گذرانم، تاجر نشدم اشکالی ندارد و دست‌فروشی می‌روم، نشد کارگری می‌روم، برای من مهم نیست چه کار کنم فقط من باید لقمه حلال به دست بیاورم حالا از تجارت یا دست‌فروشی یا کارگری فرقی نمی‌کند. من یک عالمی را سراغ داشتم گاهی پای منبر من می‌آمد، اسم هم نمی‌خواهم ببرم، در رده مرجعیت بود، در یک شهری زندگی می‌کرد اولاً مردم آن شهر از مایه‌های شدید علمی او بی‌خبر بودند، آدم خیلی فوق العاده‌ای بود، به هیچ عنوان پول هم از کسی قبول نمی‌کرد، با آن والایی علمش برای چاپخانه‌ها و کتاب‌فروشی‌ها کتاب تصحیح می‌کرد و پول تصحیح می‌گرفت، البته به

خرجش هم نمی‌رسید، من یک بار به دوستان آن شهر که مرا می‌شناختند گفتم: ایشان با این دریای علمش که با تصحیح کتابها یک درآمد بخور و نمیری دارد، بقیه زندگی‌اش را چه کار می‌کند؟ این درآمد تصحیح کفاف خودش و زن و بچه‌اش را نمی‌دهد هر کسی هم پول پیشش می‌برد می‌گوید: نیاز ندارم و زیر بار نمی‌رود، گفتند: برای تامین کمبود خرجش خیلی از روزها عملگی می‌رود، عبا و عمامه را تا می‌کند و کنار می‌گذارد، پیش بنا یا آجر بالا می‌دهد یا گچ درست می‌کند.

غلام همت آنم که زیر چرخ کیود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست

خب ایشان درس خوانده‌است، مجتهد هم شده‌است، در رده مرجعیت رسیده‌است، ولی جلو نیفتاده‌است و بگوید که من مرجع هستم، اتفاقاً از نظر مقام ظاهری عقب افتاده‌است، جا هم ندارد که جلو بیفتد. عملگی می‌رود و خیلی هم خوشحال است، یک ذره نسبت به پروردگار عالم در قلبش دغدغه منصب و مقام نمی‌آید، می‌گوید: ما دو روز باید در این دنیای محدود باشیم، خودمان هم محدود هستیم، دلشان نخواست نوبت مرجعیت به ما بدهند، مهم نیست، دلشان نخواست ما چهره معروفی شویم، نمی‌شویم، عیبی ندارد، اینها خیلی ارزیاب‌های دقیقی هستند، اینها با همه وجود دل را می‌پایند که به ایمان لطمه نخورد، پاسدار دل هستند، نه پاسدار مال.

نسبت به مردم قلب نرمی دارند

در پاسداری دل قوی هم هستند، این قلب محبوب‌ترین قلب است، و «أَرْقُهَا لِلْإِخْوَانِ»، همین‌ها که قلبشان نسبت به ایمان اینقدر سخت است، نسبت به مردم فوق‌العاده قلب نرمی دارند، این است که تحمل مشکلات و دردهای مردم را ندارند، تا بتوانند خودشان حل بکنند یا درمان بکنند می‌کنند و اگر هم نتوانند، دست هنرمند گدایی قوی دارند یعنی آبرویشان را خرج می‌کنند، به مردم می‌گویند پول بدهید، جنس بدهید، روغن و برنج بدهید، اصلاً راه می‌افتند پیش ثروتمندها و پیه همه چیز را هم به خودشان می‌مالند، عقب نمی‌نشینند. برای مشکل چند نفر یک وقت به من گفتند پیش فلان ثروتمند برو، خیلی وقت پیش شاید حدود چهل سال پیش بود، دورادور او را می‌شناختم اما از نزدیک با او



روبرو نشده بودم. پیشش رفتم، کارخانه‌دار مهمی بود، تلخ هم برخورد نکرد، همه حرفهایم را گوش داد و فقط به من گفت: ما از این پولها نداریم که بدهیم. من از کارم دلسرد نشدم، چون از آن وقت که چهل سال پیش است تا حالا باز هم دارم گره‌گشایی را ادامه می‌دهم یعنی مشکلی ندارم بروم و آبرو خرج کنم؛ هر چه بگویند من کار خودم را می‌کنم، بگویند نداریم، یا بگویند بی‌خود آمدی، یا بگویند به تو چه، یا بگویند دولت مشکل اینها را حل کند، یا اصلا به ما چه؟، همه اینها را می‌گویند، شما دل مهربانت را تعطیل نکن، پیش ده نفر که می‌روی شش تا می‌گویند نه اما چهار تا جواب می‌دهند، همانها هم مشکل مردم را حل می‌کنند. برای حل مشکل مردم تلاش کنیم، چون یقینا هر چه ما اینجا مشکل مردم را حل کنیم قیامت بی‌مشکل می‌شویم. چرا که «لَأَنَّ الدُّنْيَا مَرْعَى الْآخِرَةِ»^۱، «هر کسی آن برود عاقبت کار که کشت»، شما اینجا برای بندگان خدا آبرو خرج کنید یقینا قیامت پیغمبر ﷺ و اهل بیت  هم برای شما پیش خدا آبرو خرج می‌کنند، اگر خودتان ندارید دیگران را تشویق کنید. آبرویتان را پیش دیگران مایه بگذارید، عیبی ندارد حالا دو تا فحش بدهند، غرورمان می‌شکند و بادمان خالی می‌شود. آخر یک وقت آدم یادش می‌رود که کیست، برعکس خیال می‌کند کسی است، خیلی هم برای خودش شأن قائل است، بلند می‌شود پیش یکی می‌رود، می‌بیند به اندازه یک مورچه هم آدم را تحویل نمی‌گیرد و محل هم نمی‌گذارد و سربالا هم جواب آدم را می‌دهد، این خوب است، این سوزن خداست و باد آدم را خالی کند، عیبی ندارد. بعد از اینکه به من گفت: "ما از این پولها نداریم و کی گفته‌است اینجا بیایی؟" خداحافظی کردیم و رفتیم. سی و هشت سال بعد شخصی به من تلفن زد، گفت: فلان آقا را می‌شناسی؟ گفتیم: بله، می‌شناسم، گفت: خیلی به شما ارادت دارد - در دلم گفتم: خیلی! چون سی و هشت سال پیش به من گفت: "کی گفته‌است اینجا بیایی؟ و ما از این پولها نداریم به تو بدهیم، بلند شو و برو" - گفتم: او را می‌شناسم، گفت: کارش گیر افتاده‌است و محتاج شام شب است، می‌توانی کاری برایش کنی؟ گفتیم: بله، می‌توانم، باید برایش چه کار کنم؟ گفت: باید پادرمیانی

۱. منهج البراعه فی شرح نهج البلاغه (خوئی)، ج ۱۹، ص ۳۸۵.



کنی، اگر تو پادرمیانی کنی اندکی کارش حل می‌شود، حالا به آن ثروت قدیمش بر نمی‌گردد ولی تا حدی مشکلش حل می‌شود. من نگفتم: "چه کسی گفته‌است به من تلفن بزنی؟ و ما از این هنرها نداریم که مشکل کسی را حل کنیم"، نه، پیغمبر ﷺ به ما گفته‌است: اگر عزیزی ذلیل شد، دنبال کارش برو، پیغمبر ﷺ می‌گوید: این قلب محبوبترین قلب‌ها است، «أَرْقُهَا لِلْإِخْوَانِ»، حالا در بین این برادران هم کیش‌مان چهار تا قبلا با ما دعوا کردند، دو تا هم فحش دادند، شش تا هم آبرویمان را بردند، اما حالا مثلا گرفتار شدند، اگر من ردشان کنم، محبت و نرمی نکنم، من هم که مثل او هستم، چه فرقی دارد؟ چه امتیازی دارم؟ امتیاز شما مردم پاک به این است که در مقابل بدی دیگران و رد دیگران با آنها نرمی کنید، احسان کنید. چرا برای تماس واسطه قرار داد؟ چون رویش نمی‌شد که پیش من بیاید، چون می‌دانست من همانی هستم که به او مراجعه کردم و ردم کرد؛ من هم اصلا دلم نمی‌خواست چهره به چهره شویم که شرمنده شود، گفتم: بگو یقین کن و خیالت راحت باشد، من به خواست خدا مشکل تو را حل می‌کنم. این دو ویژگی برای قلبی که محبوب‌ترین است.

پاک‌ترین قلب‌ها از گناه، صاف‌ترین قلوب‌اند

اما ویژگی سوم، این خیلی مهم است، محبوب‌ترین این قلب‌ها صاف‌ترین و پاک‌ترینشان از گناهان است، یک دلی در سینه‌اش آماده کرده‌است که دو روز دیگر می‌خواهد آنرا آن طرف ببرد و این دل از حسد و کبر و ریا و دورویی و حرص و بخل و کینه‌ورزی ناحق پاک و صاف است.

دو داستان در مورد تاویل آیه «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ»

الف) آخوندی که پدرش عرق‌خور بود

یک مورد دیگر از آن «اصليها للایمان» را بگویم، تاریخ نشان داده‌است که این‌گونه بچه‌ها کم نبوده‌اند، مثلا پدر کافر و پسر مومن درجه یک، پدر بی‌رحم و پسر رقیق القلب،



پدر ظالم و بچه عادل بوده است. در قرآن هم که خواندید ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾^۱ من از مرده زنده بیرون می‌کشم، یک تاویل آیه هم این است که از کافر مومن درمی‌آید، از بی‌دین دیندار درمی‌آید. یک وقتی در یک شهری به یک روحانی برخوردیم خیلی دیدم آدم درست و حسابی است، مایه‌دار هم بود، شبها در آن شهر پای منبرم می‌آمد، یک شب بعد از منبر به او گفتم: پدر شما آیت‌الله است؟ گفت: نه، گفتم: آخوند است؟ گفت: نه، از اولیا خداست؟ گفت: نه، از کاسب‌های متدین این کشور است؟ گفت: نه، گفتم: پدرت کیست؟ گفت: از عرق‌خورهای حرفه‌ای است، گفت: یخچال خانه‌اش پر است، انواع مشروبات دارد، گفتم شما چرا اینجوری شد؟ گفت: طبق این آیه قرآن که می‌گوید «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ» گفتم: الان روحانی وارسته‌ای شده‌ای نصیحتش نمی‌کنی؟ گفت: هر وقت دیدنش می‌روم، می‌گویند: راجع به من غلط نکنی‌ها، نگوئی این حرام است و این حلال است، به تو چه! من را ببین و گورت را گم کن، گفت: گوش نمی‌دهد.

ب) پسر هارون الرشید که کارگری می‌کرد

حداقل من این ماجرا را در دو تا کتاب دیدم، یکی از آنها برای دویست سال پیش است - آن هم الان یادم نیست که از کجا نقل کرده بود - و دیگری هم حدوداً برای صد و بیست سال پیش است، داستان در بصره اتفاق افتاده است، نوشته‌اند شخصی که در جریان حادثه قرار می‌گیرد عبدالله بصری بوده است، می‌گوید: خانهاام نیاز به تعمیر داشت، رفتم سر همین چهارراه‌هایی که کارگرهای محترم می‌ایستند تا سر کار ببرندشان، یک جوانی را دیدم، دیدم یک چهره دیگری دارد، یک شکل دیگری دارد. ما گناهانمان را کم کنیم چهره‌شناس هم می‌شویم، نور خدا یا تاریکی می‌بینیم، البته تاریکی ببینیم دم نمی‌زنیم چون اجازه نداریم، شاید دو روز دیگر تاریکی این هم برطرف شد و روشن شد، قضاوت هم نمی‌کنیم حتی پیغمبر ﷺ می‌گوید: تا آخر عمرش صبر کنید ببینید چگونه می‌میرد، یک وقت دیدی مومن شد و مُرد، توبه کرد و مُرد، در قضاوت عجله نکنیم. به آن جوان



گفتم: آقا کار می کنی؟ گفت: هفته ای یک روز، چقدر می گیری؟ گفت: عرف عملگی در بصره دو درهم است، می خواهی من را ببری می آیم تا غروب هم کار می کنم و دو درهم هم می گیرم، اما اول اذان ظهر باید به من اجازه بدهی بروم و نماز بخوانم، نگویی که کارم را ادامه بده و بعد برو نماز بخوان، گفتم: بیا، آمد، غروب شد چهار درهم بهش دادم، گفت: ببین من صبح با تو قرار دو درهم گذاشتم، گفتم: آخر اندازه دو نفر سه نفر کار کردی، گفت خب کار کنم، زندگی ام با دو درهم تا هفته دیگر که دنبالم بیایی ادامه پیدا می کند. زندگی ام می گذرد. هفته دیگر هم دنبالش رفتم، باز هم همان دو درهم را گرفتم، کارم را هم به شخص دیگری ندادم، دیدم خیلی خوب کار می کند، من هم سه چهار روز کار داشتم، هفته سوم که رفتم، همان کارگراها گفتند: یک خانه خرابه ای است که مالک هم ندارد، رفیقت مریض است، آنجاست، گفت: آمدم، دیدم روی خاک افتاده است، آن جوان گفت: خوب شد آمدی، گفتم: اجازه می دهی سرت را از روی خاک بردارم و روی دامنم بگذارم؟ یک زنبیل و یک تیشه و یک بیل به من داد و گفت: اینها را بفروش و خرج کفن و دفن من کن، یک انگشتر هم به من داد، تا حالا من در دستش ندیده بودم، گفت: این برای پدرم است، گران هم هست، اگر سفری به بغداد رفتی برو و به پدرم بده، بگو این را هم روی بقیه ثروتت بگذار، گفتم: پدرت کیست؟ گفت: هارون الرشید! اصلا لرزه به بدن من افتاد، بچه اعلی حضرت، شاهنشاه ابرقدرت مملکت و عملگی در این گوشه بصره؟! گفت: اگر بفهمند من این جوان را عملگی بردم که تیکه بزرگم گوشم است، گفت: اصلا دغدغه نداشته باش، بگو: من آن را عملگی بردم و عملگی شغل من بود، جواب این انگشتر را پیش خدا نمی توانم بدهم، وقتی قلب را هدایت می کند، اصلا آدم دلش را از همه حرامها می بزد، از دربار می بزد، از صندلی می بزد، از پول کلان هارونی می برد. گریه ام گرفت، گفت: خودت همه کارهای من را کن و خودت هم من را دفن کن؛ دیگر کم کم چشمش می خواست از حال برود، گفت: عبدالله بلندم کن، من را بنشان، مولایم امیر المومنین علیه السلام وارد شد، این قلبها علی علیه السلام را سمت خود می کشد، رحمت خدا را می کشد، لطف خدا را می کشد، گیرندگی و جاذبه قلب غوغاست.

نیایش

وقتی قلب را هدایت کند، ما باید از او بخواهیم که این هدایت را برای قلب نگه دارد، آیه شب دوم ماه رمضان، یا شب سوم را بخوانیم، در سوره آل عمران ﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾^۱، تقاضای اولیا خداست که نگذار این دل ما بعد از هدایت منحرف بشود، خودت مواظبش باش ما که زورمان نمی‌رسد این قلب را نگه داریم که منحرف نشود، «إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ» تو خدای بسیار بخشنده‌ای هستی، دائما تا ما زنده هستیم به این دل ما هدایت سرازیر است. خدایا سه شب دیگر مانده‌است، از آن نگاه‌هایی که به آن قلب‌ها کردی به قلب ما هم کن، به قول لات‌های قدیم تهران "آخه ما هم دل داریم". نکند سه شب دیگر همانی که قبل از ماه رمضان بودم، به آن شکل از ماه رمضان بیرون بروم. نه، نمی‌گذاری، «ما هَكَذَا الظَّنُّ بِكَ»^۲



۱. آل عمران: ۸

۲. دعای کمیل.

جلسه بیست و چهارم

تبعیت اختیاری از راه نمایان

مسیر سعادت و شقاوت

چرا اطاعت از اولی الامر واجب است؟

طبق صریح قرآن، توجه به ائمه طاهرين و گوش دل سپردن به روایات آنها و مطالب آنها واجب است. در سراسر کتاب خدا اطاعت کامل و مطلق از سه نفر واجب است، و این سه خداوند، پیغمبر ﷺ و اولی الامر می‌باشند، اولی الامر بدون شک و تردید ائمه طاهرين هستند. اگر یک مقدار ادبیات عرب را خوانده باشید، می‌دانید که بخش بسیار مهمی به نام معطوف و معطوف علیه در ادبیات عرب هست. در ادبیات معطوف حقیقتی را به حقیقت پیش از خودش عطف می‌کند یعنی ربط می‌دهند. کار این ربط دادن به عهده یک واو است، وقتی که مسئله معطوف و معطوف علیه و واو عاطفه در میان می‌آید بی‌استثنا تمام دانشمندان ادبیات عرب می‌گویند که این واو همه احکام معطوف علیه را بر معطوف جاری می‌کند، و همین بحث ادبی مختصر برای ما کافی است که بگوییم اولی الامر کسانی هستند که شأن و هویت دو معطوف علیه قبل از خودش بر آنها جاری است. این بحث معطوف و معطوف علیه برای این است که به ما برساند که این اولی الامر چه کسانی هستند؟ ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾، اطاعت خدا واجب است، چرا واجب است؟ چون اطاعت از او ما را سعادت‌مند می‌کند، «و اطیعوا الرسول»، اطاعت از پیغمبر هم واجب است، چرا واجب است؟ چون واو بین الله و رسول هست بنابراین همه شئون



هدایت و پاکی خدا، در پیغمبر ﷺ انتقال و جریان دارد، «و اولی الامر منکم»، یعنی این واو همان شأن پیغمبر و خدا، پاکی پیغمبر و خدا، علم پیغمبر و خدا، هدایتگری پیغمبر و خدا را در اولی الامر جریان می‌دهد، اگر به غیر از معصوم کسی را جای اولی الامر بگذاریم و بگوییم معنی اولی الامر فلانی و فلانی هستند، این خلاف ادبیات آیه، خیانت به قرآن مجید و دشمنی با کتاب خدا است.

اولی الامر چه کسانی هستند؟

جابر می‌گوید من به پیغمبر ﷺ گفتم: من معنای «اطیعوا الله» و «اطیعوا الرسول» را می‌فهمم اما با وجود این که عرب هستم ولی معنای «اولی الامر» را نمی‌فهمم. کیست؟ به جا نیست که پیغمبر ﷺ بخواهد یک بحث حوزوی را برای جابر باز کند، زیرا جابر ادبیات عرب نخوانده است، جا ندارد که پیغمبر ﷺ مثل امشب او را بنشانند و بگویند یک باب مهم عربی باب عاطفه است، در باب عاطفه سه چیز مطرح است معطوف، معطوف علیه و واو عاطفه و سایر توضیحات را به او بدهد، حالا کی جابر این حرفها را حالی بشود. عرب کتاب نداشت، قلم نداشت، اصلاً مدرسه هم نداشت که امیرالمومنین ﷺ می‌فرماید: در کل عرب یک نفر هم پیدا نمی‌شد که خط بنویسد. پیغمبر ﷺ دیگر بحث ادبی آیه را به میان نیاورد، آن حقیقت در اولی الامر را به جابر نشان داد، دستش را گذاشت روی شانه امیرالمومنین ﷺ و فرمود: اولی الامر این است، چون شئون الله و رسول با واو عاطفه جریان در معطوف دارد، بنابراین اولی الامر سلمان نیست، مقداد هم نیست، عمار هم نیست، ابوالهیثم ابن تیهان هم نیست چه برسد به کوچه بازاری‌های مدینه، حتی آن بزرگترین یاران واقعی پیغمبر ﷺ هم در اولی الامر نیستند و خود آنها باید تابع اولی الامر باشند. گفت: جابر بعد از علی اولی الامر اسمش حسن ﷺ است، بعدی اسمش حسین ﷺ است، بعدی اسمش علی ابن الحسین ﷺ است، بعدی اسمش باقر ﷺ است، تو تا آن وقت زنده می‌مانی و او را می‌بینی، سلام من را به او برسان، بعد او جعفر ﷺ



است، بعد موسی علیه السلام است، بعد علی علیه السلام است، بعد جواد علیه السلام است بعد هادی علیه السلام است، بعد حسن علیه السلام است، دوازدهمی هم که مقام عصمت اولی الامری به او ختم است، خدا او را غایب می‌کند تا وقتی دنیا پر از جور و ظلم بشود او می‌آید و آن را پر از عدل و داد می‌کند، اینها اولی الامر هستند.

بهشت پاداش عمل اختیاری است

همه این مسائل را هم برای تامین سعادت دنیا و آخرت مردم گفته‌اند، اگر دلشان بخواهد قبول کنند و اگر هم نخواهند، پروردگار اصلا قصد این را ندارد که کسی را به دایره اجبار بکشد و اختیارش را از او بگیرد و بدون اینکه خودش اراده و آزادی داشته باشد چیزی را بر او تحمیل کند. اگر اراده تحمیل و اجبار داشت پس طبق آیه: ﴿فَلَوْ شَاءَ لَهَذَا كَرِهَ أُمَّمِينَ﴾^۱، یک بی‌دین، یک کافر، یک فاسق، یک منافق، یک فاجر، یک متکبر، یک ظالم، یک خائن، یک زناکار و یک دزد در این عالم پیدا نمی‌شد اما خداوند اجبار در خیر و عبادت و دین را برای احدی نخواست است. شما گاهی امر به معروف می‌کنید و طرفتان می‌گوید ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾^۲ من دلم می‌خواهد این کارها را انجام بدهم، اصلا «لا اکراه فی الدین» ربطی به اینجا ندارد، «لا اکراه فی الدین» مربوط به پروردگار است یعنی من اجبار را بر بندگانم حاکم نمی‌کنم، و کسی هم نمی‌تواند این اجبار را حاکم کند، جبر فقط دست خداست، آیه هیچ ارتباطی به رفتار و کردار و برخورد و امر به معروف ندارد. کسی هم که به شما می‌گوید: «لا اکراه فی الدین» اصلا معنایش را نمی‌فهمد، «لا اکراه فی الدین» یعنی پروردگار سلب‌کننده آزادی و گیرنده اختیار نیست که بنده‌اش را بالا اجبار وارد عبادت بکند. اگر بالا اجبار وارد عبادت بکند، بهشت معنی ندارد، برای اینکه در این صورت خود انسان عمل نکرده است که طلبکار مزد باشد، عمل هم برای پروردگار است، این مرد و زن

۱. أنعام: ۱۴۹.

۲. بقره: ۲۵۶.

یک ابزار دست خدا بودند که آن می‌چرخانده‌است و آنها اختیار و انتخاب نداشتند، پس چه پاداشی را طلب دارند؟ همه بهشت پروردگار به زلف این آزادی گره خورده‌است، که من آدمم و با انتخاب و تفکر خودم، دیدم اسلام قرآن و اهل بیت بر فراز همه مکتب‌هاست، سعادت من با دین‌داری اختیاری تامین می‌شود، خودم را هم به زحمت انداختم و روزی شانزده هفته ساعت روزه می‌گیرم، از خواب شیرین صبح بلند می‌شوم و زمستان و تابستان نماز می‌خوانم، عرق می‌ریزم و جان می‌کنم و بعد از یک سال از یک میلیون پول باقی مانده‌ام دویست هزار تومانش را به فقیه جامع‌الشرائط می‌دهم، به عالم ربانی می‌گویم این خمس من است که حکم صریحش در سوره انفال است، این عمل اختیاری بهشت دارد، اما اگر اختیار و آزادی را از من بگیرند، من را کاملاً مسلوب‌الاختیار کنند این دیگر مزدی ندارد چون کار من نبوده‌است.

اربابان کفر گناهان مریدانشان را به گردن نمی‌گیرند

مریدها می‌خواهند در قیامت گناهان و فسادشان را گردن اربابان کفر بیندازند که اینها ما را وادار کردند، صریح قرآن مجید است که اربابان کفر می‌گویند: کفر شما، فسق شما، بی‌دینی شما و ظلم شما ابدًا به ما ربطی ندارد و گردن ما نیندازید ﴿مَا كَانَ لِيَ عَلَيْهِ كُفْرُيْنَ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي﴾^۱، ما هیچ قدرتی برای سلب اختیار شما نداشتیم، تنها کاری که کردیم «الّا ان دعوتکم»، شما را به زنا، به لخت شدن، به بی‌حجاب شدن، به مشروب خوردن و به تابعیت از فرهنگ مسیحیت و یهودیت دعوت کردیم، می‌خواستید بگویید: نه، به ما چه!؛ خدا چه می‌گوید؟ خدا هم حرف اینها را تصدیق می‌کند، درست است، چون پروردگار عالم به اواما چنین قدرتی را نداده‌است که اختیار پادشاهان دولت‌های یهودی‌مسلک عرب را سلب کند و اینها را به اجبار وادار کند تا یمن را درو کنند، یک میلیون آدم در عراق بکشند و چند میلیون آدم در افغانستان نابود کنند. اماراتی‌ها



میلیاردها تومان پول به این گرگان خونخوار می‌دهند اما قرآن می‌گوید او باما همچین قدرتی ندارد که اختیار آن‌ها را سلب کند، او فقط دعوت کرد، می‌خواستید گوش ندهید. این متین‌ترین حرف است که شما در قرآن می‌بینید، بنابراین برادران و خواهران، هیچ چیزتان را گردن هیچ کس نگذارید. ما بین دو تا دعوت هستیم یک دعوت برای کافران و شیاطین و دعوت دیگر هم برای پروردگار است. نه خدا ما را به اجرای دعوت اجبار می‌کند، یعنی اختیارمان را می‌گیرد و نه اربابان کفر قدرت دارند ما را به اجبار دعوت به کفر کنند، و اداری به کفر بکنند، قرآن مجید در سوره بقره می‌گوید: ﴿أُولَٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى التَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَىٰ آجِنَةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ﴾^۱ اربابان کفر شما را دعوت به رفتن در آتش جهنم می‌کنند، خدا هم شما را دعوت به بهشت می‌کند و می‌گوید: بیا بیمارزمت و به بهشت برو، شما بین این دو دعوت هستید، آزاد هم هستید ﴿أَمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾^۲ یک عده‌ای دعوت خدا را گوش می‌دهید و یک عده‌ای هم سرپیچی می‌کنید و دعوت آنهایی را که دعوت به جهنم می‌کنند می‌پذیرید.

در کار خدا و اربابان کفر اجباری وجود ندارد

نه در کار خدا و نه در کار اربابان کفر اجباری وجود ندارد، خدا می‌تواند مجبور کند اما اینها نمی‌توانند، ولی پروردگاری هم که می‌تواند مجبور کند این کار را نمی‌کند ﴿وَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۳، «لو» به کار می‌برد، «لو» یعنی مطلب بعدش ممتنع است، شما هر جا در قرآن «لو» دیدید بعد از «لو» انجام نمی‌گیرد، «ولو شاء الله» اگر می‌خواستیم که نمی‌خواهیم، لهداکم اجمعین، کل شما آفریده شده‌ها را هدایت می‌کردم، اما نمی‌خواهیم این کار را انجام دهیم، من فقط هدایت را ارائه می‌کنم، دشمنان من هم جهنم را ارائه می‌کنند شما بین دو

۱. بقره: ۲۲۱.

۲. انسان: ۳.

۳. نحل: ۹.

تا ارائه و دعوت هستید، دعوت من را قبول کنید، آمرزیده هستید و اهل بهشت هستید؛ اگر دعوت اربابان اهل کفر را قبول کنید اهل دوزخ خواهید بود. این حرفها که در قرآن نهج البلاغه و روایات زیاد است برای سعادت ما طرح شده است، وگرنه اگر پای سعادت و نجات ما در کار نبود، نه پیغمبری می فرستاد که اینقدر مزاحمشان بشوند، در آخر آنان را بکشند و حتی با اره دو سر نصفشان کنند. اگر پای سعادت و نجات ما در کار نبود، امام و نبی و تورات و انجیل و قرآن هم نمی فرستاد.

اگر مراقب قلب نباشیم بت خانه می شود

این بحث را من به عنوان مقدمه به محضر مبارکتان عرض کردم، در حدود بیست و هشت شب، منهای شبهای جمعه، بحث درباره قلب است، خانه خدا در کشور وجود ما قلب است، امام صادق (ع) می فرماید: «الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ»^۱، حرم خداست فرقی با حرمی که در مکه است این است که بنای این حرم شخص خودش بوده است ولی بنای آن حرم ابراهیم و اسماعیل (ع) بودند، کدام بنا ارزشش بیشتر است؟ آن که مستقیماً خودش بنایی کرده است، چه زمانی بنایی کرد؟ در رحم مادر به عنوان اولین عضو بنایی کرده است، یعنی قبل از چشم و گوش و دست و پا و رگ و... سراغ حرم خودش آمده است، گفت: اول جای خودم و بعد بقیه در و دیوارها را درست کنم، اعضا و جوارح ما در و دیوار هستند و چیزی نیستند، اگر این اعضا و جوارح خادمان حرم الله در وجود ما باشند، در این صورت من آدم هستم. اگر هم این حرم را نپایم، خیلی زود بتخانه می شود، الان ما چقدر جوان در مملکت داریم که عاشق دختران نامحرم هستند و رابطه نامشروع دارند؟ چقدر دختر داریم که عاشق پسران نامحرم هستند و رابطه نامشروع هم دارند؟ اگر قلبم را نپایم بتخانه می شود و من مجبور هستم همان بتی که به صورت چهره دختر یا پسر وارد این حرم کردم را بپرستم، و دری وری های عجیبی بگویم، مثلاً می آیم و به مادرم می گویم: این دختر را برای من بگیر، می گوید: نه، این مناسب خانواده ما نیست، می گویم: اگر این نباشد،



می‌خواهم همه دنیا نباشد. چه کسی به تو گفته‌است که این چنین قیمت‌گذاری کنی؟ مگر دختر بدحجاب بی‌عفت چقدر می‌ارزد که به مادرت می‌گویی اگر این نشد می‌خواهم دنیا نباشد؟ خودت نباش، چرا دنیا نباشد؟ در این دنیا امام‌زمان U دارد زندگی می‌کند، اولیاء الهی دارند زندگی می‌کنند، چه چیزی داری می‌گویی؟ کجا هستی؟ بت‌پرست، حرم از دست رفته‌است! و چیزی از قلبت باقی نمانده‌است.

تیرگی قلب با گناهان پی در پی

یکی از این اولی الامرها که پیغمبر ﷺ برای جابر گفت: وجود مبارک حضرت باقر U است، امام باقر U می‌فرماید: تخریب و نابودی و تیرگی و به مرز هلاکت افتادن قلب فقط و فقط به دست گناهان پی در پی و مداوم است، این را اولی الامری که خدا اطاعتش را واجب کرده‌است می‌گوید. می‌گوید: اولین گناه که می‌کنی یک نقطه سیاه روی قلبت می‌افتد، بخواهی یا نخواهی گناه دوم نقطه را بزرگتر می‌کند، گناه سوم بزرگتر می‌کند، وقتی کل چهره قلب را پوشاند و سیاه کرد آن وقت تو به بدترین کوری که کوردلی است، دچار شدی؛ آن وقت با این وزن هفتاد هشتاد کیلویی و با دلی که کاملاً تیره شده‌است، همه جا وسط می‌پری و خیلی راحت شانه‌ات را هم بالا می‌اندازی، می‌گویی: عالم خدا ندارد، پیغمبرها مسئله‌ای نیستند، امام مطلبی نیست، حلال و حرام یعنی چی!، نماز یعنی چی!، روزه یعنی چی!، همه چیز تکذیب می‌شود. این خطر کوری قلب است، در این صورت آدم هیچ چیز را دیگر نمی‌بیند، حتی خودش را هم نمی‌بیند که دارد به جهنم می‌رود، وگرنه اگر من خودم را ببینم که دارم جهنم می‌روم، از جاده‌اش برمی‌گردم، توانش را ندارم تا جهنم بروم، اما او دیگر خودش را نمی‌بیند.

برآورده‌شدن خواسته قلب هدایت شده در روز نیمه شعبان

اما بینادلان، روشن‌دلان، من بعضی‌هایشان را در دوره عمرم دیده‌ام، دلشان چنان جهت‌گیری‌های درستی می‌کند که حساب ندارد، این را برای دوستانم گفتم، برای شماها

قلب هدایت شده

و به خصوص آنهایی که اصلاً نشنیدند بگوییم، در اعیاد ائمه آدم خیلی شاد است مثلاً تولد امام عصر علیه السلام است، تولد حضرت رضا علیه السلام، تولد زینب کبری علیه السلام، تولد پیغمبر صلی الله علیه و آله، امام مجتبی علیه السلام و سایر ائمه آدم شاد است. من دهم تا بیستم شعبان یک شهری منبر می‌رفتم، روز پانزده شعبان حدود ده صبح به شدت حالت قبض به من دست داد، فوق‌العاده افسرده، کسل و بدحال شدم، علتش را هم نمی‌دانستم، کسی که من را دعوت کرده بود خیلی آدم حساسی بود، نمونه آنها خیلی کم شده‌است، به من گفت چه شده‌است؟ گفتم نمی‌دانم، گفت روز عید است، گفتم می‌دانم اما من نمی‌دانم چه شده‌است، گفت: در این شهر برایت چه کار کنم تا دلت شاد شود؟ گفتم: چند سال پیش مشهد یک پیرمردی را دیدم که این پیرمرد چشمه نور بود، از پنج بعدازظهر که دیدمش تا چهار صبح که از هم جدا شدیم، در یک مسافرخانه بیدار هم بودیم، در حال مناجات در گریه غوغایی بود، به او گفتم: اهل کجا هستی؟ فلان شهر را اسم برد و گفت یک دهی در غرب این شهر به فلان نام است و من در آن ده زندگی می‌کنم، گفتم اسم ده هم فلان است، می‌شود ماشینت را برداری و پیش او برویم، گفت بله، می‌شود. سوار شدیم، اسم آن ده با یک ده دیگر عیناً یکی بود، گفت: من نمی‌دانم ده بالاست یا ده پایین، بالاخره پرسید و ده را پیدا کردیم، تمام کوچه‌ها خاکی بود، از یکی از اهالی ده در کوچه پرسید که خانه فلانی کجاست؟ گفت: یک خرده جلوتر، یک کوچه پهن است ته کوچه دست راست برود، رفتیم، خدایا شب بیست و هشتم ماه است، مسجد است، منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله است، من در این لحظه نیمه شب به این بندگان خویت راست نگویم به کی راست بگوییم؟ بعد هم برای چی دروغ بگوییم، یکی دروغ می‌گوید که در دروغ‌گویی‌اش منفعتی برایش باشد من که بعد از منبر می‌خواهم پایین بیایم و دنبال کارم بروم، اگر دروغ بگویم جز گناه چیزی گیر من نمی‌آید. دم در رسیدیم، یک در دهاتی بود و بسته بود، آن مرد در زد، خانه زیرش طویله برای گاو و گوسفندش بود، بالایش هم اتاق‌های زندگی بود، خودش هم هشتاد سالش بود، چشمش که صددرصد سالم بود، صدایش هم تغییر نکرده بود، همین چفت اول را که زد، اسم من را برد، گفت الان در را باز می‌کنم خب ما دوتایی ماتمان برد، تا یک بار به در زد، گفت



حسین آمدی صبر کن تا بیایم در را باز کنم. از داخل خانه و حیاط هم داخل کوچه دیده نمی‌شد چون باید در بزرگ ورودی حیاط بسته بود. در را باز کرد،

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

یک دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله این بود که خدایا من را به سوی آنهایی که هدایتشان کردی راهنمایی کن، اولیائت را به من نشان بده، از پله‌ها بالا رفتیم، دیدیم سماور روشن است، چایی حاضر است، میوه چیده شده است یعنی کاملاً منتظر بود که ما بیاییم، به او گفتم که چه کسی به شما گفت که ما امروز اینجا می‌آییم که تا ما در زدیم اسم من را بردی؟ گفت: من صبح در این ایوان راه می‌رفتم، دیدم روز پانزده شعبان است به وجود مبارک امام زمان عجل الله فرجه گفتم: امروز نهار فلانی را خانه من می‌فرستی، جای دیگر هم حق ندارد برود، گفت: من تو را دعوت نکردم تو دعوت صاحب این عالم هستی بنشین. این بهترین قلب است، قلب کور هم بدترین قلب است.

نیایش

خدایا ما مستحق هستیم، اینجا هم نیامدیم تا بگوییم: پول به ما بده و زمین بده و کارخانه بده، به آنهایی که دادی که خیلی‌هایشان خراب شدند، ما ه چه کار می‌خواهیم!، ما آمدیم بگوییم: خودت، پیغمبرت، اولیائت، دل ما را به اینها وصل کن، چون دل ما به اینها وصل شود ما دنیا و آخرت را پیدا کردیم، ما دیگر چیزی نمی‌خواهیم. زین العابدین عجل الله فرجه به تو عرض کرد: اگر بخواهی فقط با خوب‌های عالم معامله کنی پس تکلیف ما چه می‌شود؟ نمی‌شود که فقط یک پارچه خوب‌ها را بخری، می‌دانی ما هم هنوز خودمان را به غیر از تو نفروختیم اما به تو هم نفروختیم، متحیر هستیم، سر بازار دنیا ما را اگر می‌پذیری، بخر؛ ما سخت خسته‌ایم.



جلسہ بیست و پنجم

قلب در کلام امیر المؤمنین علیہ السلام

امشب به فرازهای مهمی که از امیرالمومنین علیه السلام نقل شده است و در مهم‌ترین کتابهای دعا آمده است می‌پردازم. این فرازها با مباحث همه شبهای گذشته در ارتباط است. جمله اولش درباره قلب است، قبل از اینکه این جمله اول را دقیق معنا کنم یک آیه قرآن قرائت می‌کنم.

لجajt و مبارزه در مقابل معجزات موسی علیه السلام

کسانی که با دیدن حق در همه شئونش، باز هم تسلیم نمی‌شوند، و به قول معروف زیر بار نمی‌روند، قبول نمی‌کنند و علاوه بر قبول نکردن مخالفت هم می‌کنند، مبارزه هم می‌کنند، به فرموده امیرالمومنین علیه السلام در نهج البلاغه «مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ»^۱ سینه‌شان را هم سپر می‌کنند تا قشنگ با حق بجنگند، قرآن مجید می‌فرماید: همه علت و سبب قسی شدن^۲ قلبشان است، تیره شدن قلبشان است، خیلی فهرست‌وار بنی اسرائیل عصای موسی را دیدند، تبدیل به یک موجود زنده شد و تمام وسائل جادوی جادوگران را که یک تپه بود، به صورت یک لقمه بلعید، بعدش هم به همان چوب‌دستی تبدیل شد. دیدند که وقتی دستش را زیر بغلش می‌کند و درمی‌آورد تا جایی که چشم می‌بیند نور سپید درخشان از

۱. نهج البلاغه (للصبحی صالح)، ص ۵۸.

۲. قسی القلب: سنگدل، تاریک‌دل.



انگشت‌هایش بالا می‌زند، دیدند که تمام قوم را وارد آب نیل کرد، بلافاصله دوازده تا کوچه در آب باز کرد، راحت از داخل این کوچه‌ها آن طرف نیل رفتند و یک نفرشان هم خفه نشد. در حالی که تمام فرعونیان وارد شدند و همه نابود شدند. دیدند که بر اثر لجبازی فرعونیان به تمام آبهای خوراکی گفت خون بشوید، هر چه آب در دربار و خانه فرعونیان می‌رفت خون بود اما از همان شعبه‌ها در خانه بنی اسرائیل که می‌آمد آب بود. اینها همه در قرآن است برای کتابهای تاریخ نیست. این لجبازان که تسلیم حق نشدند دیدند تا موسی یک فریاد سر شپش‌ها زد، تمام خانه‌ها و رختخواب و تختخواب و لباس فرعونیان پر از شپش شد، دیدند که زندگی‌شان را پر از قورباغه کرد؛ هر دفعه هم به موسی می‌گفتند: از خدای خودت بخواه اینها را رد کند ما مومن می‌شویم ولی دروغ گفتند و نشدند. دیدند که در صحرا ﴿وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ مَاءً ضَرْبَ بَعْضِ الْكُفْرِ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ آيَاتُنَا عَشْرَةَ عَيْنًا﴾^۱، همه تشنه بودند، هفتاد هزار نفر، موسی به پروردگار گفت: چه کارشان کنم؟ خطاب رسید این چوبدستی را بزن به این سنگ زد، سنگی که در بیابان بود، دوازده چشمه آب از این سنگ برای دوازده طایفه بنی اسرائیل جوشید. دیدند که در گرمای شدید موسی ابن عمران به امر خدا به کوه گفت: بلند شو و بالای سرشان سایه بینداز، کوه در هوا ایستاد و اینها زیر کوه بودند تا گرمای تابستان تمام شد. دیدند که موسی ابن عمران چون وضع مردم، برای معشیت تامین نمی‌شد، چهل سال، از آسمان دو نوع غذا برایشان آورد، ﴿وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّانَ وَالسَّلْوَىٰ﴾^۲، دیدند که قاتل یک مقتولی پیدا نمی‌شود و اگر قاتل پیدا نشود درگیری سختی پیش می‌آید، به مردم گفت: یک گاوی را بکشید، داستانش در سوره بقره مفصل است، گاو را کشتند و یک عضو گاو را به مقتول زدند، بلند شد و نشست، گفتند: قاتلت کیست؟ گفت: فلان کس و دوباره افتاد. همه اینها را دیدند، اما نه پیغمبری موسی و نه تورات را به عنوان کتاب آسمانی قبول کردند.

۱. بقره: ۶۰.

۲. بقره: ۵۷.

ایرانی‌هایی که فقط پول را می‌پرستند

از این قماش مردم در تهران، اصفهان، شیراز امروز هم زیادند، در خانواده‌ها زیادند، در قوم و خویش‌هایتان هم هستند که هیچ چیز را قبول ندارند، تنها چیزی را که قبول دارند، اقتصاد است، اقتصاد را هم تبعی قبول دارند یعنی برای شکم و غریزه جنسی قبول دارند، اگر شکم و شهوت هم نبود هیچ کس از خانه بیرون نمی‌آمد می‌گفت نیاز ندارم، دنبال پول نمی‌روم، اینهایی هم که دنبال پول افتادند برای شکم و شهوت دنبالش افتادند و گرنه خدا همین امشب شکم و شهوتشان را تعطیل کند، مرض ندارند که صبح از خانه بیرون بیایند، بیرون نمی‌روند. شکم و شهوت اصل است، پول وسیله و جاده است. اینها با همه وجود شکم و شهوت و حضرت پول را قبول دارند و خدا را قبول ندارند، انبیا، ائمه، عبادت و قرآن را قبول ندارند. اینها در ایران کاملاً اخلاقشان شبیه اخلاق هندوهای هندوستان است، یک میلیارد هندی نوح را به پیغمبری قبول ندارند که مقام پایین‌تر از خداست اما گاو را به خدایی قبول دارند، اگر بنا باشد قبول کنید مقام بالاتر را قبول کنید، لااقل نوح را قبول کنید. مامی‌گوییم اگر یک استکان آب را دعا بخوانیم، آیه بخوانیم، زیارت عاشورا بخوانیم، اندازه یک سر سوزن تربت ابی عبدالله را در آن بیندازیم، خدا بخواهد به واسطه آن سرطانی را شفا می‌دهد، مسخره می‌کنند اما رئیس جمهور هند، درس خوانده، دانشگاه دیده، با مدرک دکتری که یک میلیارد آدمیزاد زیر سلطه‌اش هستند برای شفا و برای مریض نشدن یک لیوان در جیبش است، هر جا ببیند گاو دارد دستشویی می‌کند، می‌رود می‌گیرد پر می‌کند و می‌خورد، اما آبی که به آن قرآن و حمد خوانده شده‌است، تربت سیدالشهدا علیه السلام در آن ریخته شده‌است قبول ندارند و خیلی از مردم ایران هم مسخره می‌کنند، اما هم نوع و هم جنسشان یعنی یک جنس دوپا عین اینها، در هند در مقام رئیس جمهوری یک میلیارد نفر دستشویی گاو را می‌خورد تا مریض نشود، نه اینکه شفا بگیرد، داستان جنس دوپا در کره زمین این است. کتابهای نوشتند - با چه کاغذهایی و با چه قیمتی هم چاپ کردند- که آدم اصلاً جرات ندارد آن‌ها را در حال حاضر بنویسد و چاپ کند، کاملاً یزید را تبرئه کردند و ابی عبدالله الحسین علیه السلام را مقصر معرفی کردند، بزرگترین

عالم قرن چهارم اهل سنت، امام محمد غزالی، نویسنده بسیار قدرتمند در کتاب «احیاء علوم الدین» اصرار می‌کند، التماس می‌کند، یزید را لعنت نکنید، جایز نیست چون مسلمان است، و بعد هم از کجا می‌دانید که توبه نکرده باشد. قرآن در مورد بنی اسرائیل و هم پالکی^۱ هایشان در دنیا و در ایران می‌گوید: تمام اینها به سیاه‌دلی و سنگدلی برمی‌گردد. امیرالمومنین علیه السلام می‌گوید: سینه‌شان را هم سپر می‌کنند، فکر می‌کنند خالق کل عالم هستند، وقتی حرف می‌زنند چنان متکبرانه حرف می‌زنند که فکر می‌کنی کل علم پیش اینهاست، نمی‌دانند دو روز دیگر وقتی خدا به یک رگ مغزشان اشاره کرد پاره شو، باید یک خدمتگزار مرد یا زن بیاید عوضشان کند، او را بشورد و حمام ببرد البته اگر خانواده‌اش رحم داشته باشند، اگر نداشته باشند که برمی‌دارند و او را در مراکز بزرگسالان می‌اندازند. او نمی‌فهمد که هیچ کاره است، سینه‌ات را برای چی داری سپر می‌کنی؟ چرا به جای استکانی که دعا و قرآن خوانده شده است و تربت ابی عبدالله علیه السلام در آن ریخته شده است، دستشویی گاو را می‌خوری؟ اما این را رد می‌کنی، گاو را معبود می‌دانی اما مقام پیغمبری را که مادون معبود است برای گاو قائل هستی، چطور نشستی و مقایسه کردی؟ چطور؟

نقدی بر کار فرهنگی

آمدند در همین ایران از نظر عملی مقایسه کردند که روش مریم مادر مسیح، خدیجه علیها السلام همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله، فاطمه زهرا و زینب کبری علیها السلام، در حجاب درست است، یا زنان تل‌آویو و واشنگتن و لندن و پاریس؟ به این نتیجه رسیدند آنها درست است و نیمه عریان شدند، هنوز نیمه عریان از خانه‌ها بیرون نمی‌آیند اما در جلسات شبانه مرد و زنشان نیمه عریان هستند، یواش یواش دارند به بیرون هم می‌کشاند چون در ماشین‌ها روسری‌ها را برداشتند، در جاده‌ها هم برداشتند، گاهی هم در خیابان‌های تهران زن‌ها دخترها که سنشان بیشتر از نه سال است اما کامل بی‌حجاب هستند، سی و هفت سال هم هست که می‌گوییم باید کار فرهنگی بکنیم! این کار فرهنگی چیست؟ به ما هم یاد بدهید تا ما هم بیاییم در

۱. هم ردیف، همراه.



خیابان‌ها کار فرهنگی بکنیم، کار فرهنگی چیست؟ می‌گویند حجاب زوری نمی‌شود، چه کسی می‌گوید حجاب را زوری به سر زنان کنید! می‌گویند کار فرهنگی کنیم، کار فرهنگی چیست؟ چرا ترجمه نمی‌کنید؟ چرا توضیح نمی‌دهید؟ این کار فرهنگی چیست؟ که مرد و زن را از جهنم درآورد، به ما هم یاد بدهید، ما که در حوزه قم درس خواندیم هنوز نفهمیده‌ایم کار فرهنگی یعنی چه؟ اگر به ما مسجدی‌ها و به ما هیئت‌ها یاد بدهید ما شر این فساد و زنا و طلاق و بی‌حجابی را از سرتان برمی‌داریم، چون قطعا در آینده، نوه و نتیجه شما دولتی‌ها و روسای مملکت و وکلا را هم می‌گیرد، یعنی شما در آینده زیر خاک هستید ولی ناموس نسل دوم و سوم گویا در تل آویو و واشنگتن و پاریس زندگی می‌کنند. چرا قبول نمی‌کنند؟ قرآن می‌گوید، دیدید بنی اسرائیل چه معجزات عظیمی را از موسی دیدند، ﴿فَرَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشْقُقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾^۱ با اینکه این همه معجزه نشانتان دادم، بعد از دیدن این همه معجزه، از بس که خیانت داشتید دلتان قسی شد، سیاه شد، تاریک شد، حالا دلتان مثل سنگ شده‌است، از سنگ هم سخت‌تر شده‌است، با این پاره گوشت چه کردید؟ گناه روی گناه، هم زمان با اینکه گناه در کشور سفره‌اش بازتر شد ما هم از سر این سفره که پهن‌تر می‌شد، عقب‌تر آمدیم که جا برای گنهکاران و بی‌حجاب‌ها و عرقخورها و رباخورها باز شود، اما حالا دیگر جا تنگ شده‌است، ما باید مدام بیاییم عقب که آنها جایشان بیشتر شود. ما هم در گوشه این سفره همیشه به یکدیگر می‌گوییم: حرف نزن، چیزی نگویی، در خیابان به کسی تذکر ندهی، باید کار فرهنگی کرد. این کار فرهنگی کجاست؟ نکند عمر چادر زهرا و زینب در کشور ما دارد تمام می‌شود و ما هم خودمان را آرام کردیم به این که باید کار فرهنگی کنیم. آقا باید کار فرهنگی کرد، خیلی خب شما برای کار فرهنگی نیرو می‌خواهید، ما نیروی ماه رمضان و محرم و صفر را مجانی پیش شما می‌آوریم، بگویید: ما چه نوع کار فرهنگی ای انجام دهیم؟ از شما پول هم نمی‌خواهیم، این کار فرهنگی چی هست؟

خطر سنگ شدن قلب

دلها را باید علاج کرد، «فهی کالحجارة او اشد قسوة و ان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار»، بعضی از سنگ‌ها را در دل کوه می‌بینید که آب از آنها جاری می‌شود، آب به سنگ فشار آورده‌است و آن را حسابی سائیده‌است و در نهایت آن را سوراخ کرده‌است، «و ان منها لما يشقق فيخرج منه الماء»، بعضی از سنگ‌ها را می‌بینید ترک خورده‌است و آب از آن می‌جوشد، «و ان منها لما يحبط من خشية الله»، بعضی از سنگ‌ها را می‌بینید که از خشیت خدا از کُرّات آسمانی رها می‌شود و به صورت شهاب سنگ به جو زمین می‌خورد و پودر می‌شود. «و ما الله بغافل عما تعملون» من از کارکرد شما انسان‌ها بی‌خبر نیستم. شما که هیچی را قبول نمی‌کنید برای این است که دلتان سنگ شده‌است. اینقدر دروغ گفتید، تهمت زدید، ربا خوردید، زنا کردید، دزدی کردید، اختلاس کردید، ظلم کردید، امضای به ناحق کردید، پرونده به پرونده کردید، صورت‌سازی کردید که دلتان سنگ شده‌است، نه احیا اثر دارد و نه ماه رمضان، نه محرم و صفر، نه نبوت، نه توحید، نه امامت، نه اخلاق. این‌ها هم که به گوشتان می‌خورد، سینه سپر می‌کنید و می‌گویید: چرا دوباره این حرفهای قدیمی و دوز و کلک آخوندها را به ما می‌گویید؟ این خطر سنگ شدن قلب بود که خدمتتان عرض کردم.

برطرف کردن حجاب دل، فقط به دست خداست

سراغ فراز اول گفتار امیر المومنین علیه السلام برویم، «إِلَهِي قَلْبِي مَحْجُوبٌ»، خیلی جالب است اینجا می‌گوید: الهی، معبود من، خدایا من کسی را به عنوان معبود در برابر تو علم نکردم، من هنوز موحد هستم، قبولت دارم، دلم را نگاه کن، دلم را حجاب گرفته‌است، حجاب دل چیست؟ همین رذائل اخلاقی مانند: حسد، کبر، غرور، حرص، کینه بی‌جا، بددلی. اینها روی هم که متراکم می‌شود، کم کم دل سنگ می‌شود. وقتی دل سنگ شد فقط سراغ پول برای شکم و شهوت می‌رود. هیچ کار دیگری نمی‌کند، اما وقتی که با مواظبت از دل



و راه ندادن این رذائل، دل آئینه شد، چه چیزهایی در آن منعکس می‌شود!؛ چه کار می‌کند! «الهی قلبی محبوب» حالا برای این حجاب چه کار باید کرد؟ از اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام صورتش را روی خاک گذاشته‌است و این «الهی قلبی محبوب» را خوانده است، معلوم می‌شود که کار برطرف کردن حجاب کار خداست، وگرنه اگر به خود آدم بود که دیگر دعا نمی‌خواست، الهی نمی‌خواست، الهی یعنی من معطل ماندم، کاری نمی‌توانم انجام دهم، پیش تو آمده‌ام، به تو پناه آورده‌ام، تو یک کاری بکن، پروردگار هم کارهای عجیبی برای دل می‌کند، مگر در دعاها نخواندید! «يَا مُقَلَّبَ الْقُلُوبِ»، ای دگرگون‌کننده دلها، ای کسی که با دست رحمت دلی که رویش به طرف شیطان است برمی‌گردانی و روی دل را به جانب خودت می‌کنی، وقتی روی دل را به طرف خودش برگرداند دل آئینه می‌شود، گیرنده نور می‌شود و آدم در آن نور همه چیز را می‌بیند.

نور ابی عبدالله علیه السلام در قبر

امام صادق علیه السلام به یکی فرمود حال برادرت چطور است؟ گفت آقا اینجا مدینه است و برادر من هم افریقا است، من هم که تا حالا راجع به برادرم با شما صحبت نکردم، برادر ما را از کجا می‌شناسید؟ امام فرمود: از حالا تا روز قیامت کل شیعیان ما پیش ما هستند، تو جغرافیای زمین را با ما اشتباه گرفتی! طول مسافت را با ما اشتباه گرفتی! دل وقتی رو به خدا باشد و نور منعکس بشود، آدم در این نور همه چیز را می‌تواند ببیند. ما مانند امام صادق علیه السلام اگر در بیداری نتوانیم ببینیم، در خواب ممکن است که ببینیم، این که دیگر امتحان و آزمایش شده است. این را من از جانب ابی عبدالله علیه السلام می‌بینم، از جهت خودش، یک وقت من را در این داستان به وسط نکشید، آن طرف را ببینید، این طرف خبری نیست، هر چی خبر هست برای آن طرف است. همین چند وقت پیش دو نصف شب بود، من در رو با دیدم که مُرده‌ام، به قول امام صادق علیه السلام حداقل را که می‌بینیم، این حداقل هم که می‌بینید

۱. کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۳۵۲.

خودتان نمی بینید بلکه با کمک یک کس دیگر می بینید، باد در دماغتان نیندازید، خودتان نمی بینید بلکه آنها نشان می دهند، نه اینکه روح شما و دل شما قدرت دیدن دارد، کاری که شما کردید اینست که گذاشتید خدا این قلب را به طرف خودش برگرداند. در خواب دیدم که مُرده‌ام، یک قبر هم کنارم کردند، هیچ کس هم نیست، فقط جنازه من است، قبر چهارگوش، تمیز و بزرگ است، من را کفن کردند و در قبر گذاشتند، در آنجا بدون ترس و نگرانی و ناراحتی دیدم خیلی آرام هستم، وقتی من را وارد قبر کردند، دیدم کف قبر خاک بسیار نرمی است، در قبر را بستند و رفتند، من آنها را هم نمی دیدم. با خودم گفتم: حالا که بیکار هستم و تا نکیر و منکر نیامدند، قلم و کاغذ هم که ندارم، بیایم روی این خاک نرم یک مقاله بسیار عاشقانه با انگشتم برای ابی عبدالله بنویسم، کاری که ندارم، این مقاله را کف قبر نوشتم، دیدم به هم نمی خورد، با اینکه خاک خیلی نرم است اما کلمات می ماند، هیچ چیز آن مقاله را یادم نیست، حتی یک کلمه اش هم یادم نیست ولی یک خط زیبا، صاف و پاک روی خاک نرم نوشته بودم، گفتم این را امضا کنم و تقدیم ابی عبدالله کنم یا بیایند ببرند، دیدم یکی وارد قبر شد، گفت: زود است که شما مُردی، برگرد، امام صادق می گوید: اگر حداقل نوری بتابد حداقلی را نشاتان می دهند و با نشان دادن تکلیفتان روشن می شود که آن طرف کجایی هستید، برای چه کسی هستید، برای چه کسی دغدغه دارید، اگر بنا باشد بنویسیم برای چه کسی بنویسیم. خیلی کارها از دست قلب برمی آید.

نیایش

خدایا اصلا کسل نیستیم، ناراحت هم نیستیم، خودت هم که صد بار به ما وعده دادی اگر لغزشی پیدا کردید می بخشم چه نگرانی داشته باشیم!، بله، ما رنجمان، دغدغه مان، نگرانی مان و ناراحتی مان از این است که مهمانی تو دارد تمام می شود، البته ضرر هم نکردیم که بنشینیم و ناله بزنیم، نه! خوب منفعت کردیم چون دست ما را گرفتی و کمک دادی روزه را گرفتیم و کمک دادی شبها را آمدیم.

